

مشعل‌های عارفان

مجموعه آثار منتشر نشده شهید صدر ثانی قائده

(کتاب پنجم)

مشعل‌های عارفان

نامه‌نگاری‌های اخلاقی در تهذیب نفس و پاکی دل از راه اهل معرفت

میان شهید سید محمد صدر قائده و آیه الله العظمی حاج شیخ محمد یعقوبی

دام ظلّه

مشعل‌های عارفان

آیه الله العظمی حاج شیخ محمد یعقوبی دام ظلّه

مشعل‌های این شکوه را پرفروغ دار که هیچ مشعلی از شکوه در نور به
خاموشی نگراید.

نویسنده:

آية الله العظمى حاج شيخ محمد يعقوبي دام ظلّه

چاپ یکم

شهر مقدّس قم

۱۴۳۹

محتویات

محتویات	۵
مقدمه	۲۱
باب یکم	۲۵
معرفت نفس و جهاد با آن	۲۵
فصل یکم: نامه یکم	۲۷
حدیث دو معرفت	۲۷
راهی پر از خار	۲۹
برنامه زندگی من	۳۲
دیدگاههای شهید صدر درباره بندهای نامه	۳۷
صفات عارفان در قرآن	۳۸
اصول زهد قلبی	۴۴
گامهایی برای دفع کسالت	۴۸
بخشهای دیگری از برنامه عبادی	۵۱
هشدار	۵۲
چه کتابهایی بخوانم؟	۵۳
رفتارت درون خانواده	۵۵
حدود جهاد اصغر	۵۷
آخرین سفارش	۵۸
نامه دوم	۶۰
محبت ما به شما	۶۰

۶۸ مشعل دوم
۶۸ پیوند قلبی
۷۱ آیا اسلام یک تز است؟
۷۲ جزئیات نامه
۸۰ فصل دوم: نامهء سوم
۸۰ جهاد اکبر تعاریف و جزئیات
۸۳ یکم: شناخت نفس
۸۴ گرایش تازه
۸۵ حدود جهاد اکبر
۸۶ جهاد اکبر چیست؟
۸۸ راه نجات چیست؟
۸۹ کتابهای سودمند
۹۰ دوم: نکات عمومی
۹۱ تفسیر این روایت
۹۲ درخواست شرح حال
۹۴ مشعل سوم
۹۴ پاسخ شهید صدر <small>علیه السلام</small>
۹۴ نفس و قلب
۹۷ قلب
۹۹ آنچه از دل برآید
۱۰۰ تعجب از نویسندگان کتابهای عرفانی
۱۰۱ شمول جهاد اکبر
۱۰۳ مطالعه کتاب
۱۰۵ نهایت جهاد اکبر
۱۰۹ قلب خاشع

۷محتویات
۱۱۱سَدِّ راهِ شَدَنِ جِهَادِ اصْغَرِ
۱۱۲مراجعه‌ی زیاد به کتابهای زُهد
۱۱۲تفسیر روایت امام رضا <small>علیه السلام</small>
۱۱۴چهره معنوی
۱۱۵شرح حال شخصی من
۱۱۸تفسیر موضوعی و تفسیر ترتیبی
۱۲۱دانش پاراسایکولوژی (فرا روانشناسی)
۱۲۲اشاره‌های به کتاب فلسفه الأحداث فی العالم المعاصر
۱۲۴فصل سوم: نامه چهارم
۱۲۴اخلاص در نیت
۱۲۷نیرنگهای نفس
۱۳۰انتقادی برای رضای خدا
۱۳۱شیوه‌های تحصیل اخلاق
۱۳۷مشعل چهارم
۱۳۷پاسخ شهید صدر <small>علیه السلام</small>
۱۳۷تواضع در برابر خدا
۱۴۰پندی و عبرتی
۱۴۳ناگواریه‌های شهید صدر <small>علیه السلام</small>
۱۴۴از نیرنگهای نفس
۱۴۶عالم واقعی کیست؟
۱۴۸خوف و رجا
۱۵۰عقده‌های که سر باز کرد
۱۵۳مفاخر اولیا
۱۵۶روایت
۱۵۸جداخواندن دو نماز

۱۵۹.....	زندگی حزبی.....
۱۶۲.....	باب دوم.....
۱۶۲.....	گام‌هایی بر راه.....
۱۶۴.....	فصل چهارم: نامه پنجم.....
۱۶۴.....	عیوب نفس.....
۱۶۴.....	صفحات این تاریخ.....
۱۶۸.....	معانی والا.....
۱۷۱.....	مأخذ دعای سہات.....
۱۷۴.....	بازگشت به مشارکت سیاسی.....
۱۷۸.....	مشعل پنجم.....
۱۷۸.....	پاسخ شهید صدر <small>علیہ السلام</small>
۱۷۸.....	شوق دیدار.....
۱۸۰.....	سرود سالکان.....
۱۸۵.....	تعمیق روابط.....
۱۸۷.....	چگونه حال خود را بشناسم؟.....
۱۹۰.....	بہشت مقربان.....
۱۹۲.....	به هوش باش و ملتزم.....
۱۹۵.....	دو داستان.....
۱۹۵.....	نخستین دستگیری شهید صدر ثانی <small>علیہ السلام</small>
۱۹۷.....	دفاع از دعای سہات.....
۱۹۸.....	کتابهای سودمند.....
۲۰۰.....	در کنار شهید صدر اول.....
۲۰۱.....	مشارکت در کارهای سیاسی.....
۲۰۳.....	داستانی که خواندم.....
۲۰۴.....	ما در شرایطی بدتر از زمان امام حسن <small>علیہ السلام</small> هستیم.....

۹محتویات
۲۰۶ اصحاب یمین چه کسانی هستند؟
۲۰۸ سپاس خدا را چنانکه شایسته آن است
۲۱۰ فصل پنجم : نامه ششم
۲۱۰ ذکر
۲۱۷ مشعل ششم
۲۱۷ پاسخ شهید صدر <small>علیه السلام</small>
۲۱۹ عبرت
۲۲۰ رابطه تو با دیگران
۲۲۱ تربیت قلبی
۲۲۲ صُور ذکر قلبی
۲۲۳ کیفر قلبی
۲۲۴ معنای علمای عاملین
۲۲۵ کتابهای اخلاق
۲۲۶ ضمانت در سیر و سلوک خواص
۲۲۸ توضیح بعضی از فتاوا
۲۳۲ شهید صدر از امام خمینی <small>علیه السلام</small> سخن میگوید
۲۳۶ فصل ششم : نامه هفتم
۲۳۶ قساوت قلب
۲۳۸ توضیح چند اصطلاح
۲۴۲ هدیه کردن اعمال به اهل بیت:
۲۴۶ شرایط ولایت فقیه چیست؟
۲۴۹ دلنوشته
۲۵۱ خطّ بیداری اسلامی
۲۵۲ جمع میان دو جهاد
۲۵۳ چهره، آینه باطن

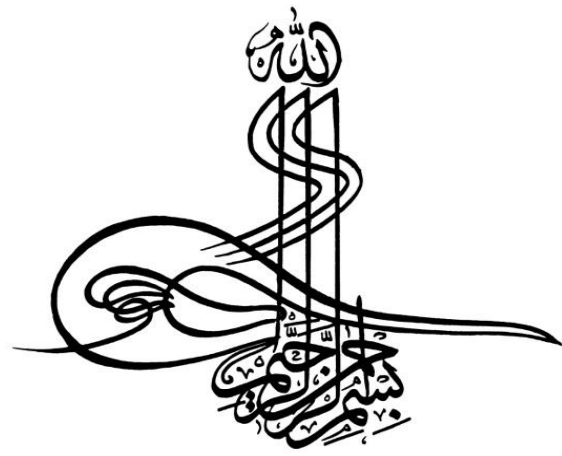
۱۰ مشعل‌های عارفان
۲۵۳ اعتراض بر تأیید ملیشدن نفت توسط شهید سید محمدباقر صدر <small>علیه السلام</small>
۲۵۴ اصطلاحات عرفانی
۲۵۵ موجبات قساوت قلب
۲۵۶ ادب خلوت‌کردن با خدا
۲۵۷ تفسیر عرفانی
۲۵۸ آمادگی برای مرگ
۲۶۰ عشق به خدای تعالی
۲۶۰ سخنی در باب عصمت
۲۶۱ فلسفه تواضع ائمه:
۲۶۴ نیت سالکان
۲۶۵ زمانبندی عطای الهی
۲۶۸ منشأ اصطلاح عرفان
۲۶۹ اصلاح فرد و اصلاح جامعه
۲۷۱ اهدای اعمال
۲۷۲ راهنمایی به اعلم
۲۷۵ شرایط ولایت فقیه
۲۷۸ باب سوم
۲۷۸ اولویت سلوک
۲۸۰ فصل هفتم: نامه هشتم
۲۸۰ با اصلاح خوی شتن آغاز کنیم
۲۸۲ از غفلت رنج میبرم
۲۸۳ ویژگیهای قلبی
۲۸۴ نشانههایی برای سالکان به سوی خدا
۲۸۶ حدیث قدسی
۲۸۸ مشعل هشتم

۲۸۸.....	پاسخ شهید صدر <small>رحمته</small>
۲۸۸.....	دلم شاد شد.....
۲۸۹.....	معنای سخن سرور پرهیزگاران
۲۹۰.....	معنای اندوه قلبی
۲۹۴.....	نقش عزلت در سلوک
۲۹۵.....	اسباب غفلت و پراکندگی ذهن
۲۹۶.....	نیازمندی به خواب و خوراک ضروری است
۲۹۷.....	صبر و تسلیم
۲۹۸.....	اثر صدقه‌دادن در تربیت و تکامل
۳۰۰.....	اصحاب رسول الله <small>صلی الله علیه و آله</small>
۳۰۳.....	پدیده‌های روحی
۳۰۶.....	اهداف ریاضت نفس
۳۰۷.....	روش شریعت
۳۰۸.....	فیوضات الهی
۳۰۹.....	حمد و شکر
۳۱۱.....	اصطلاحات عرفانی
۳۱۴.....	فصل هشتم : نامه نهم
۳۱۴.....	غمهای سالکان
۳۱۵.....	کشکول شیخ بهایی
۳۱۷.....	آیا نفس انسانی واحد است یا متعدّد؟
۳۱۸.....	علم طلسمات و تأثیر آن
۳۲۰.....	درباره کتاب مرآة الرشاد
۳۲۰.....	نیت اعمال
۳۲۱.....	اعتقاد به استخاره
۳۲۲.....	مشعل نهم

- ۳۲۲..... پاسخ شهید صدر علیه السلام
- ۳۲۲..... خودت را معرفی کن
- ۳۲۳..... تمرکز بر عبادت
- ۳۲۳..... عبادت قلبی
- ۳۲۴..... مرّبی من چه میگفت؟
- ۳۲۵..... کشکول شیخ بهایی
- ۳۲۶..... معانی عرفانی
- ۳۲۸..... تفسیر عرفانی
- ۳۲۹..... وحدت روح انسانی
- ۳۲۹..... ضعف نفس
- ۳۳۰..... دعای سیفی
- ۳۳۱..... نظرم درباره علم طلسمات
- ۳۳۶..... شرك خفی
- ۳۳۷..... من به استخاره ایمان دارم
- ۳۳۸..... دو کتاب مفید
- ۳۴۲..... فصل نهم: نامه دهم
- ۳۴۲..... وداع عارف
- ۳۴۳..... پژوهش‌هایم را برای رضای خدا به تأخیر انداختم
- ۳۴۶..... امور سهگانه
- ۳۴۷..... تفسیر سخن سید
- ۳۵۰..... مشعل دهم
- ۳۵۰..... پاسخ شهید صدر علیه السلام
- ۳۵۰..... خطاها
- ۳۵۲..... مثالی برای تو
- ۳۵۳..... مثالی دیگر

۱۳محتویات
۳۵۴ برای سود دیگران به خود زیان نرسان
۳۵۵ عبرت
۳۵۶ کتابهایی که میخوانی
۳۵۸ دو گرایش
۳۶۰ تعلیقه من بر کتاب الفتاوی الواضحة
۳۶۲ شهید صدر اوّل و سلوک خاص
۳۶۳ با امام خمینی <small>علیه السلام</small>
۳۶۵ شهوات روح و عقل
۳۶۶ عالم مثال
۳۶۶ پایان نامه
۳۶۸ سخنان پایانی
۳۷۰ نامه‌های عامّ شهید صدر <small>علیه السلام</small>
۳۷۲ نامه یکم
۳۷۲ نظریّهای درباره کتاب مرآة الرشاد
۳۷۳ اصحاب یمین
۳۷۴ اندیشه های متوسّط
۳۷۸ نامه دوم
۳۷۸ پدیده‌های روحی
۳۸۰ این پدیهها چگونه به وجود می‌آیند؟
۳۸۴ نامه سوم
۳۸۴ شکر
۳۸۵ شکر کامل
۳۸۶ قیدها و کلیدها
۳۸۸ سخن ویژه
۳۸۹ تکلیف باطنی

- ۳۹۰..... زندگی ظاهریات را حفظ کن
- ۳۹۱..... دو داستان
- ۳۹۴..... نامه چهارم
- ۳۹۴..... فلسفه شرایط انسان
- ۳۹۵..... کم‌حوصلگی
- ۳۹۷..... دلهای پاک
- ۳۹۸..... وجدان
- ۳۹۹..... نامه پنجم
- ۳۹۹..... آنچه برای سالک شایسته است
- ۴۰۱..... منابعی برای کتاب نظرة فی فلسفة الأحداث
- ۴۰۳..... یک قاعده تربیتی
- ۴۰۴..... وداع دوستان



از سخنان شهید صدر علیه السلام درباره آیه الله العظمی یعقوبی دام ظله

* آقای من! ای برادرم در راه خدا! ای مونس دل و جانم! خدا تو را عزّت و شوکت بخشد و همه خیر را بر تو ارزانی دارد که هرچه توفیق است به دست اوست.

* چه بسیار شایسته سپاس و ستایش است خدا را که نامه نگاری میان ما دوام یافت و این از نعمت های خدای سبحان است که کرانه اش را جز او کسی نداند و در مدار عمل نیز هم زمان بر دل و جان تأثیرگذار است.

* تأثیرش بر جان، انس است و جنبش شوقی که با یادتان و پرکشیدن دل به سویتان همراه است؛ اما تأثیرش بر روح تکامل و به دست آمدن گونه ای از آمیختگی قلبی است.

* آقایم و ای فرزند آقای من! باور ندارم روزی بر من گذشته باشد و چندین بار از تو یاد نکرده باشم، به دلایلی چند قلبم برایت پر می کشد و به سوی تو راهی می شود:

یکی به شوق دیدارت؛ هر چند دیدار عقلی و قلبی با تو برایم به حقیقت نه مجاز حاصل است....

دیگر این که نگرانت بودم مبدا بلای دنیای دامنگیرت شود و- بدین سبب- دست به دعا بردم تا خداوند با یاری اش و عزّت و قدرتش تو را پیروزمندانه از آن رهایی بخشد.

* اگر جز خدای متعال کسی شایسته شوق و دلدادگی بود تو در آغاز لیست نام‌ها بودی؛ این را به‌گزارف نمی‌گویم و نمی‌پندارم تو از فهم معنای خاص این سخن برنیایی؛ زیرا این از سخنان صاحب‌دلان است.

* دل‌بستگی‌ات به جهاد اکبر و باورمندی‌ات به آن و این که گفتی دلایل بر آن، از شماره بیرون است قلبم را خنک کرد. از خدای سبحان می‌خواهم تا فضل خویش را بر تو افزون و نعمتش را بر تو تمام گرداند که توفیق همه به دست اوست. هم-چنین دعا می‌کنم که تو را عمری طولانی عنایت کند تا فرصت یابی در این بخش از توجّه به جهاد اصغر آن‌چنان که باورها و تکلیفت در این زمان اقتضا می‌کند به سرانجام برسانی.

نامه‌ای گران سنگ از حضرت آیه الله شهید سعید سید محمد صدر رحمته الله علیه به

جناب آیه الله العظمی شیخ محمد یعقوبی دام ظلّه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
شکرت الاجل دام عزک بعد النجیة واللام به ارفو التفضل
بالاحاطة علی الخفاطة التالیة
۱- انت تعلم انی كنت ولانیت المیرک افضل طلابی و
رطیبه قلبی و اکثرهم انصافاً لاوقت یحک لادار الامر فی يوم
بما الايام المستقبلیة بینه عدة فمستحبین للمرجعیة فاعدواک
لکی بقیة المرجعیة فی انیذیر متصفین وقاضین لیسوا فی الاقرین
لا یأیدوا اناسا عساة وطالبین للدرنا
حتى انی فکرتما فمدرسة من درجات تفکرنا انی اعمین
للصلاة فی مکانی عند علی سجد الذک - ولا زال هذا التفكير
قائماً وکما سمع عند رسالتک الصریحة هذه بحکم اجد ترید
طلابی الی الکن علی شریکهم ویشوع انی اعمین انوا هم من
هو جامع للشرایط التي اتوقعها (اکثر منک) فحقق الله حاجتی
منک بصره و قوته

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شیخ بزرگوار ما! عزّت مستدام باد! پس از سلام و تحیّت امیدوارم لطف نموده، به نکات زیر توجه فرمایید:

۱. می‌دانی که من همیشه تو را در میان شاگردان خود به لحاظ طهارتِ دل و انصاف در پذیرش حقیقت، برترین می‌دانستم؛ چنان که اگر بنا باشد روزی در آینده میان تعدادی از نامزدهای مرجعیّت یکی برگزیده شود، جز تو به کسی دیگر نظر ندارم تا مرجعیّت در دست منصفان برآورنده نیاز دیگران بماند، نه در دستان مردمی سخت‌دل و دنیاطلب. تا جایی که در برخی از لایه‌های اندیشه‌ام به این اندیشیدم که تو را در زمان‌هایی که برای امامت جماعت حضور ندارم، به جانشینی خود بگمارم تا زمینه‌ای برای مرجعیّت تو شود و این اندیشه همواره در من استوار بود و حتی این نامه صریح تو نیز مانع آن نخواهد شد؛ چرا که در میان شاگردان فراوانم با همه تنوع دیدگاه‌ها و سلیقه‌شان کسی را نمی‌یابم که بیشتر از تو جامع همه شرایط مورد نظر من باشد؛ پس از خدا می‌خواهم که به یاری و قدرتش امیدم را درباره‌ی تو به تحقق برساند.

یکم جمادی الثانی ۱۴۱۸

مقدمه

می‌توانم این سخن را بگویم که هیچ کس نمی‌تواند ابعاد شخصیت سید شهید صدر ثانی علیه السلام و راز پنهان در فلسفه زندگی وی را که بعدها مبنا و نقطه آغازی بر حرکت اصلاحی و پیش‌گامانه او گردید، بشناسد جز این که کتاب *مشعل‌های عارفان* را خوانده باشد که تعبیری است از اشراقات روحی پاک و ناب، برآمده از پرسش‌ها و مشکلاتی که بر جوانی مشتاق در سعی به سوی کمال و اصلاح خویشتن و جامعه گذشت. این نفحات قدسی در حالی از قلب شهید صدر^۱ تراوش می‌کرده است که او در اوج تفکرات خویش و در خلوت و فراغت و پختگی روحی قرار داشته است؛ سال‌های دهه هشتاد میلادی که جسمش در زندان مزدوران صدام سخت‌ترین فشارها را تحمل می‌کرد، ولی روحش بیرون از زندان این طاغوت‌ها، بلکه بیرون از این دنیای تاریک و ظلمانی بود؛ آن‌گاه که در بهشت مقربان حلقه می‌زد؛ جایی که نه گوشی و صفش را شنیده، نه چشمی آن را دیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است. وی در چنین بلندی، از ایثار بر این جوان نیازمند به رحمت پروردگار دریغ نورزید؛ که آن رحمتی بود فرودآمده بر دستان اولیایش که دل‌هایشان را به نور معرفت خویش منور گردانیده بود. پس هرگاه آن جوان از وی درخواست می‌کرد، اجابتش می‌نمود و چون از خواهش درمی‌ماند، در اجابت پیش‌دستی می‌کرد؛ هرگاه ضعیف و ناتوان می‌شد، به سوی او روی کرد و چون کوتاهی می‌کرد، با وی مدارا می‌نمود و وقتی اندوهگین می‌شد، وی را در دریای عاطفه غرق می‌ساخت.

حقیقت این است که من در انتشار این نامه‌ها تردید داشتم و با برادران مخلص در این باره بسیار مشورت کردم تا به وصایای آن شهید بزرگ علیه السلام و نیز به سفارش‌های

دیگر مربیان در خصوص کتمان دانش از ناهلان پای‌بند مانده باشم، تا مبادا ماجراجوی کم‌ظرفیتی بیش از توان و ظرفیت خویش آن دستورها را بر خود پیاده سازد؛ ولی اینک چاره‌ای جز نشر آن نمی‌بینم؛ زیرا مؤمنان- و چه رسد به دیگران- را می‌بینم که از اخلاص و دامن برکشیدن از دنیادوستی و خودپرستی، دور شده‌اند و بیماری‌های روحی و قلبی، در میان امت به‌گونه‌ای مخاطره‌آمیز شیوع یافته که زنگ خطر فروپاشی پایه‌های جامعه آرمانی اسلامی از آن به گوش می‌رسد و گرچه شاید ظاهرش در چشم ناظران زیبا بنماید، ولی از درون پوسیده است و نیز چون جامعه را از دستان پرتوان و درست‌کاری که قادر برگرفتن دست کمال‌جویان باشند خالی دیدم؛ از این‌رو، خوش داشتم این نسخه‌های شفابخش را ارائه کنم؛ نسخه‌هایی با شیوه‌ای متفاوت از آنچه علمای اخلاق پیش از این بدان شیوه قلم زده‌اند؛ چراکه این کتاب عبارت است از: پاسخ پرسش‌ها و راه حل مشکلاتی که یک جوان در آغاز راه دراز خویش به سوی کمال آنها را تجربه می‌کند؛ چنان‌که چون این کتاب را به مطالعه می‌نشینی، گویا در حال معاینه‌ای پزشکی برای درمان انواع بیماری‌های نفس و پیراستن دل از آلودگی‌ها هستی؛ آن‌جا که نفس مطمئن گردیده، قلب به سلامت می‌گراید ﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾؛ «مگر کسی که دلی پاک نزد خدای آورد».

یقین دارم اگر به سفارش‌هایی که در این کتاب آمده به‌کار بندند، مطالعه آن سودمند خواهد بود؛ این‌که اموری فراتر از طاقت نفس را بر خویشتن تحمیل نکرده، هرگونه عملی که موجب تنگنا و دشواری شود ترک گفته، چنان‌که با دیگران بر اساس تقیه و خویشتن‌داری رفتار می‌کنند، با نفس خویش نیز چنین کنند و بدانند که هرچه در پیاده‌سازی آن راه خطا بپویند، خویش را به دور از شاه‌راه اسلام خواهند یافت؛ شاه‌راهی که دین‌باوران به پیروی از امامان بر آن گام زده‌اند.

چه این که آنان را نسرزد از مطالعهء مطالب ما چه در کتاب *خطاب المرحله* (سلسله سخنرانی‌ها) و چه دیگر آثار منتشره، غفلت ورزند؛ زیرا تاریخ نگارش نامه‌های این کتاب به بیش از بیست سال پیش بازمی‌گردد و در شرایطی به رشته تحریر در آمده که به کلی با شرایط امروز متفاوت است؛ بدان سان که بیشتر تکالیف، تغییر یافته است. کافی است میان افکار سید شهید علیه السلام و آنچه پس از قیام ۱۹۹۱ و تصدی مرجعیت و مسئولیت‌های گسترده اجتماعی بدان معتقد شد مقایسه‌ای شود.

اندیشه‌های مطرح در این کتاب در کتاب‌های *دور الأئمة فی الحیاة الإسلامیة و نظرة فی فلسفة الأحداث* نیز موجود است؛ چرا که این نامه‌ها در زمان خود همه این گرایش‌ها را در بر داشته است. از این رو، با آن دو کتاب تداخل دارد. من نیز درصدد تفکیک آنها بر نیامده، نامه‌ها را بدون دخل و تصرف در این کتاب آوردم.

از خدا می‌خواهم این کتاب را صدقه جاریه‌ای در نامه عمل استاد شهیدم سید صدر را قرار داده، به تعداد هر کس که از آن بهره‌مند شود پاداشی به او عنایت فرماید و مرا با وی در جمع دوستان محمد و آل طاهرینش قرین گرداند.

محمد یعقوبی - نجف اشرف

۲۲ ربیع الثانی ۱۴۲۶

۲۰۰۵ / ۵ / ۳۱

(۱۳۸۴ / ۳ / ۱۰)

۱. اکنون که این کتاب در سال ۱۳۹۶ شمسی - به فارسی ترجمه می‌شود بیش از سی سال از آن مکاتبات می‌گذرد (مترجم).

باب یکم

معرفت نفس و جهاد با آن

فصل یکم : نامه یکم

حدیث دو معرفت

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

برخی از پژوهش‌گران این سخن خدای تعالی را که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ»؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به خودتان پردازید. هرگاه شما هدایت یافتید، آن کس که گمراه شده است به شما زیانی نمی‌رساند» این‌گونه تفسیر کرده‌اند که تشویق مؤمن بر پیمودن راه نفس است، برای رسیدن به پروردگار که مضمون حدیث نقل شده از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که فرمود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»؛ «هر کس خود را شناخت خدایش را شناخت» و این هدف، از راه شناخت نقطه آغاز و پایان نفس و شناخت عوامل سعادت و اسباب سود و زیان آن، از میان معارف قرآنی به دست می‌آید.

۱. مائده، آیه ۱۰۵.

۲. علامه کاشانی، مصباح الشریعه فی الحقائق فی محاسن الاخلاق، ص ۱۳.

حال چه آن لفظ این معنا را برساند یا نرساند این ایده به خودی خود دقیق است؛ چراکه این راه، برترین راه برای رسیدن به درجات تقرب و نزدیکی به پروردگار جهانیان است و از اهل بیت: نیز رسیده است که «معرفة أنفسی، از معرفت آفاقی برتر است»؛ در این باره از حضرت علی علیه السلام روایت نقل شده است که فرمود: «المعرفة بالأنفس أفضل المعرفة بالآفاق»؛ «شناخت نفس، از میان دو شناخت برترین است».

پس شناخت نفس (خودشناسی) و مقتضیات آن، ابزار و مسیر است درحالی که غایت و هدف، خداوند متعال می‌باشد و غفلت و ورزیدن از هدف، فراموش کردن مسیر را در پی خواهد داشت؛ از همین رو، خدای متعال فرمود: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ﴾؛ «و چون کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند و او [نیز] آنان را دچار خودفراموشی کرد».

۱. من هدی النبی والعترة، ج ۱، ص ۱۷، به نقل از: تفسیر المیزان، ج ۶، ص ۱۷۰.

۲. حشر، آیه ۶، ۱۹.

راهی پر از خار

راه تهذیب و شناخت نفس راهی پر خس و خار، دراز و پیچ در پیچ است. از این رو، بر انسان است که از وقت خود در جهت بهره‌برداری از آن چه که برای وی مفید است بهترین استفاده را بکند و از تجربه دیگرانی که پیش از وی این راه را در پیش گرفته‌اند بهره جسته، از هر چیز بیخته و غربال شده‌اش را برگزیند و در پی زیباترین باشد. زیرک آن است که از تجارب دیگران بهره جوید؛ چرا که عمر وی کوتاه‌تر از آن است که خود، همه آنها را به محک تجربه نهد که او گرچه عمری به درازی همه پیشینیان ندارد، ولی مطالعه کارها و اندیشیدن در افکار آنان و گردش در آثارشان وی را چون یکی از آنان می‌گرداند و بلکه فراتر، که گویا به عمر همه آنان از آغاز تا به پایان زیسته است. این سخن نیز درست است که دانش، با بسیار آموختن به دست نمی‌آید که در حدیث آمده است: «لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعْلِيمِ وَالتَّعَلُّمُ بَلْ هُوَ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ»؛ «دانش به آموزش و فراگیری بسیار نیست، بلکه آن نوری است که خداوند آن را در دل هر کس که بخواهد می‌افکند». البته این دانش با توفیق خداوند و تأیید وی سببی خواهد شد تا برای نجات در روز واپسین به آن امید بست و نردبانی تا چنان که در حدیث آمده است با آن به مرتبه سلامت صعود کرد.

دیرزمانی از خدا یاری می‌خواستم تا مرا یاری کرده، به این راه آورد ولی با توجه به کوتاهی و سریچی ذاتی‌ام، در آن اوان، از نبود استاد و راهنمای دل‌سوزی که بتوانم در این عرصه از وی پیروی کنم رنج می‌بردم. در عین حال، باید اعتراف کرد که کتاب‌ها گرچه بیش از نیاز انسان سرشار از سخنان و سیره معصومان: هستند، ولی نخست این که کتاب ساکت است و هیچ کس نمی‌تواند همه معارف موجود در آن را به تمامی دریابد پس انسان ناچار از ترسیم سبک و شیوه زندگی است گردآمده از برترین و

۱. برگرفته از وصیت حضرت امیرالمؤمنین و سید العارفین ۷ به فرزندش امام حسن ۷ در نهج البلاغه با تصرف.

۲. الاربعون حدیثاً، ص ۴۱۹، به نقل از: بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۴۵.

سزاوارترین کارها؛ بدان‌سان که بتواند به اندازه توان خویش، خود را به انجام آنها عادت دهد که «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»؛ «خداوند هیچ کس را جز به قدر توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند» و شاید که رحمت خداوندی شامل حالش شده، او را از نردبان کمال بالا ببرد که: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»؛ «و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم».

در میان این نگرانی‌ها، نامه اخیر شما به دستم رسید^۱ که با خود پیامی آورده بود - و شاید ناخودآگاه از سوی شما - که مرا فرا می‌خواند تا در این زمینه به شما پناه بیاورم و نمی‌دانم چگونه این فکر از سخن شما به اندیشه من راه پیدا کرد؟ آیا شما نیز در عمل چنین چیزی را می‌خواستید؟ و میزان پاسخ‌گویی شما در کشیدن این بار گران تا چه اندازه است؟ خدا بهتر می‌داند. به هر حال، این هدایتی ربّانی و پیش‌بینی نشده بود که بسیار شادمان کرد؛ چه کسی را بهتر از شما می‌توانستیم یافت که به راه هدایتمان بکشاند؛ چنان که در حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام نیز آمده است: «وَقَدْ أَصْبَحْتُمْ فِي زَمَنِ لَا يَزْدَادُ الْخَيْرُ فِيهِ إِلَّا إِذْبَارًا وَلَا الشَّرُّ فِيهِ إِلَّا إِقْبَالًَّا وَلَا الشَّيْطَانُ فِي هَلَاكِ النَّاسِ إِلَّا ظَمْعًا»؛ «و در زمانه‌ای درافتادید که خیر را جز ادبار و روی‌گردانی و شرّ و بدی را جز اقبال و دولت نیفزاید و نیز طمع شیطان را در نابودی مردم». و از حضرت امام حسین علیه السلام نیز نقل شده که فرمود: «النَّاسُ عَبِيدُ الْمَالِ وَالَّذِينَ لَعَنُوا عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحْوِطُونَ مَا دَرَّتْ مَعَائِشُهُمْ فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّيَّانُونَ»؛ «همانا مردم مال پرستند و دین هم چون

۱. بقره، آیه ۲۸۶.

۲. عنکبوت، آیه ۶۹.

۳. تسلسل زمانی این نامه‌ها پس از مباحث مطرح‌شده در بخش دوم از حدیث روح خواهد آمد.

۴. نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۱.

۵. این حدیث را فرزندق روایت کرده، گوید: در راه بازگشت از کوفه بودم که حسین علیه السلام با من دیدار کرد و فرمود:

«ابافراس! از کوفه چه خبری داری؟ عرضه داشتم: راستش را بگویم؟ فرمود: راستش را می‌خواهم. عرض کردم: دل‌ها با توسل ولی شمشیرها با بنی‌امیه است و پیروزی از جانب خدا می‌آید. فرمود: نمی‌بینم تو را که

تری آب دهان بر سر زبان ایشان است که تا زندگانی ایشان با آن بچرخد آن را لقلقه زبان سازند و چون در بوته^۲ آزمایش گرفتار آیند چه اندکند دین داران». امیدوارم چیزی را در این باب از من دریغ نداری که آن چه خداوند توان دریافتنش را به من ارزانی داشت سپاسش می گزارم و پاداشش را و بلکه بیشتر از آن را مسئلت می نمایم و آن چه که تحملش را نداشتم از او مدد و یاری می جویم و توفیق می طلبم که او صاحب اختیار هر خیری است.

نامه جناب شما جملاقی را در برداشت که من چند نمونه از آنها را دوباره در این جا یادآور می شوم؛ که درباره شناخت نفس و عدم نیاز به تفصیل آن در تفسیر تفصیلی به قرآن کریم فرموده بودید: «و این را به چند دلیل در برخی نامه های پیشینم بیان داشتم که بهترین آنها عبارتند از...» تا آن جا که فرمودید: «دوم، اندیشیدن به جنبه عملی با آراستن خویش به صفات آنان (اهل عرفان) پس از آن که فرد، تحت اشراف دقیق تربیتی و بدون نیاز به تحمیل امور خارج از توان بر خویشتن، قابلیت این امر را در خود بیابد که این در هر فرد متفاوت است و به درک هر کس از خویش باز می گردد». در آن جا مرا به تعلیقات خود بر کتاب الاعتکاف از کتاب الفتاوی الواضحة^۳ ارجاع دادید که با تأسّف فراوان هرگز نتوانستم آن تعلیقات و نه حتی متن آن کتاب را به دست بیاورم.^۳

جز راست بر زبان رانده باشی؛ مردم بنده ... «کلمة الحسین، ص ۲۳۷، به نقل از: کشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۰۷ - ۲۰۸».

۱. تعلیقات جمع تعلیقه است به معنای توضیحاتی که بر کتابی می نویسند، در لغت نامه دهخدا آمده: «چیزی چون حاشیه که برای تکمیل یا توضیح یا تصحیح کتابی نویسند». بنابراین، باورم این است که تعلیقه اعم از شرح، نقد و تصحیح است؛ در تعلیقه بیشتر جنبه انتقادی لحاظ می شود تا شرح و توضیح (مترجم).
۲. نویسنده محترم در ادامه کتاب در نامه نهم می فرمایند: این کتاب را به دست آوردند و شهید صدر در پاسخ به آن نامه در مشعل نهم خلاصه ای از چند تعلیقه خود بر کتاب فوق را که نوشته شهید صدر اول (سید محمدباقر) است می آورند (مترجم).
۳. تاریخ این نامه به سال ۱۹۸۶ میلادی (۱۳۶۷ شمسی) باز می گردد؛ زمانی که ما در سایه ستم صدام می زیستیم و نگه داشتن کتابی از شهید صدر اول (سید محمدباقر صدر) جرم بزرگی شمرده می شد.

برنامهء زندگی من

پس از این مقدمه طولانی از شما می‌خواهم - و همه امید و آرزویم این است - که سبک زندگی مرا ترسیم کنید؛ یعنی همان شیوه و سبک زندگی‌ای که برای خود در پیش گرفته‌اید. برنامه‌ای که بر اساس تجربهء دراز مدّت شما و معاشرتتان با علمای ربّانی و مخلص همه اوقات زندگی و همه شئون مختلف حیات مرا پوشش دهد. از خدا می‌خواهیم که ما را از عمل‌کنندگان به آن قرار داده، دست ما را بگیرد و به غایت رضایت خود برساند که پیروی از شیوهء حبیب و نجیبش محمّد و آل طاهرین اوست و در دنیا و آخرت ما را از ایشان جدا نگرداند که توفیق به دست اوست و او بهترین سرپرست و یاری‌گر است.

حال برخی از نکات را در حدّ تجربهء ناچیز خود بیان می‌کنم تا در جهت تبیین منظور خود از آنها یاری بجویم و امیدوارم شما در توضیح و تشریح آنها به قدر توان خویش مرا یاری فرمایید نه بدان‌سان که کار بیهوده‌ای که از آن بی‌نیازید بر شما تحمیل گردد.

۱. خواندن نمازهای واجب یومیّه در وقت، خواندن نافله‌های یومیّه، نمازهای مستحب دیگر برای کسانی که مایل به بهره‌ بیشتری باشند، قرائت قرآن، دعاهای مخصوص به زمان‌های خاص و غیر آنها، روزه، صدقه و زیارت روزانه معصومان: البتّه بسیار کوتاه و مختصر.

۲. اصلی‌ترین کار برای من کسب دانش است: نوع کتاب‌هایی که مطالعه آنها اولویّت دارد، نگارش و تألیف، شیوهء جلب دیگران در این زمینه و آموزش مبتدیان.

۳. استفاده از اوقات فراغت و آرامش‌یافتن در آنها با ذکر قلبی و زبانی و تفکّر و محاسبه نفس.

۴. ضروریات زندگی: خوردن، آشامیدن، خواب، کم کردن از همه اینها به میزان ممکن و میانه‌روی در خرج.

۵. امور کلی: هم‌نشینی با خانواده. پی‌گیری آن‌چه در «آن‌جا» روی می‌دهد.
 ۶. سنجش رفتار کلی خود با قرآن در هنگام تلاوت آن و نیز با دیدگاه‌های معصومان: گاه‌گاهی که به مطالعه دقیق در آنها بپردازم.
 ۷. دست‌یافتن به قلب سلیم؛ همان قلبی که دارنده‌اش چنان است که گویا بهشت را می‌بیند و از نعمت‌هایش بهره‌مند است و دوزخ را مشاهده می‌کند و در آن عذاب می‌کشد (برگرفته از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در صفات اهل تقوا).^۲
 ۸. آداب معاشرت کلی و سفارشات و نصیحت‌ها.
 ۹. جهاد اصغر با مراحل مختلف آن بر حسب شرایط و مقتضیات.
 ۱۰. رعایت آن‌چه دربارهٔ حالت‌های مختلف ذکر شده (پیش از خواب و پس از آن و...).
- در پایان عرضه می‌دارم: شکی نیست که من - با نامه‌ها و مطالبم - بار سنگینی بر شانه‌ء شما می‌نهم و مسئولیتی را بر شما تحمیل می‌نمایم که شاید خوش می‌داشتید آن را بر شما تحمیل نسازم - که این خوشایند من نیز بود- ولی چه کنم ای سرورم! که ما را جز این گزینه‌ای نیست- و ناچار را گریزی از ارتکاب نیست- و همه آن‌چه می‌توانیم ارائه کنیم این است که از شما بخواهیم خود را بیشتر از توانتان به زحمت نیندازید که «بدترین برادران آن است که باعث زحمت دیگران شود» و حضرت‌عالی در پذیرش یا عدم پذیرش یا به تأخیر انداختن این درخواست صاحب اختیارید و اگر در این باب چیزی به دست ما باشد شما را از این وظیفه حلال کردیم.

۱. منظور از آن‌جا، جمهوری اسلامی ایران است که چون آتش جنگ در آن زمان میان ایران و ارتش متجاوز

صدام شعله‌ور بود به این صورت از آن تعبیر شده است.

۲. این خطبه در نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۶۱ آمده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: «عَظَّمَ الْخَلِائِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ فَهُمْ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُنَعَّمُونَ وَهُمْ وَالنَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ...»؛ «آفریننده در چشم ایشان بزرگ است و پایین‌تر از او خرد و حقیر و با بهشت چنینند که گویا خود را در آن به نعمتی ببینند و با دوزخ نیز چنان، که گویا در آن به عقوبت گرفتار...».

﴿سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ * وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ * وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾؛

«منزه است پروردگار تو، پروردگار شکوهمند، از آنچه وصف می‌کنند* و

درود بر فرستادگان* و ستایش، ویژه خدا، پروردگار جهان‌هاست».

مشعل یکم

پاسخ شهید صدر رحمته درباره تفسیر حدیث شریف:

«من عرف نفسه فقد عرف ربه»

نخست شایسته است به این نکته توجه بدهم که تو در ترتیب این صفحات، بحث لفظی را پیش از این بحث قرار دادی، در حالی که معتقدم سزاوار است این بحث بر آن مقدم باشد؛ یعنی در ادامه مباحثی بیاید که درباره عوالم روحی بیان داشتیم؛ چرا که

۱. اشاره به مبحث «عالم ذر و پدیده‌های پاراسایکولوژیک» است که در بخش دوم از گفتار روح نشر یافته است.

۲. «عالم ذر» مرحله پیش از آفرینش است که خداوند ارواح هم‌آدمیان را در آن جا جمع کرده، از آنها به ربوبیت خود پیمان گرفت که به آن «عهد الست» هم می‌گویند و ناظر به آیة شریفه ۱۷۲ سوره اعراف است که در آن آمده است: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»؛ «و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: «چرا، گواهی دادیم» تا مبدا روز قیامت بگویند ما از این [امر] غافل بودیم».

هم‌چنین منظور نویسنده از پاراسایکولوژی (به فارسی = فرا روان‌شناسی) ارتباط با جهان ماوراست که سالک هر قدر در سلوک و عبادت پیش می‌رود پرده‌های بیش‌تری از برابر چشمانش کنار می‌رود و به عالم ملکوت و یادآوری آن عهد الست و پیمان الهی بیش‌تر نزدیک می‌شود.

ولی در جهان غرب، پاراسایکولوژی تا چند سال پیش به عنوان یک رشته علمی با گرایش‌هایی مانند دوآگاهی، تله‌پاتی، روشن‌بینی و ... - در دانشگاه‌های کشورهای انگلستان و آمریکا تدریس و مطالعه می‌شد، ولی از سال ۲۰۰۷ میلادی به دلیل «فقدان استانداردهای لازم برای پذیرش توسط جریان کلی علم» از مجامع علمی جهان حذف شد ولی مطالعه و تحقیق بر روی آن، تنها در دو دانشگاه هنوز ادامه دارد (مترجم).

ارتباط تنگاتنگی با آن بحث دارد و شایسته است که با یادآوری آنچه اندکی پیش‌تر در آن مبحث بیان کردیم وارد در این بحث شویم؛ از این‌رو، این تذکر را مقدم داشتم.

حدیث شریفی که عنوان این بحث قرار گرفته، حدیث گران‌سنگ و بی‌نیاز از ملاحظه‌سندی است؛ زیرا صدورش از معصومان: واضح و آشکار است و چنان‌که در خاطر دارم انتسابش به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ارجح است.

این حدیث دارای چندین تفسیر است که اینک برخی از آنها را ذکر می‌کنم:

یکم: در نظر گرفتن یک مُضَافِ فرضی مانند عمل یا مصلحت یا امثال اینها؛ بنا- براین، «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» یعنی «مَنْ عَرَفَ عَمَلِ نَفْسِهِ»؛ یعنی هر کس عمل مناسب با نفس خود را بشناسد؛ عمل مناسب برای پروردگار خود را نیز شناخته است. یا (مَنْ عَرَفَ مَصْلَحَةَ نَفْسِهِ»؛ یعنی اگر مصلحتش را در برابر نفس خود بشناسد «فَقَدْ عَرَفَ مَصْلَحَةَ رَبِّهِ»، یعنی مصلحت خود را در برابر پروردگارش جَلِّ جلاله خواهد شناخت. و احتمالات دیگری مانند اینها که قابل فرض باشد.

دوم: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» یعنی یک هدف، گرایش کامل نفس، به سوی پروردگار است و «فَقَدْ عَرَفَ رَبِّهِ» یعنی هدف دیگر، نزدیکی کامل به اوست؛ که پایان کار و محلّ بازگشت به سوی او می‌باشد.

سوم: هرکس اعمال نفس خود را به حسب رفتارهای روحی آن- که پیش‌تر بیان داشتیم - بشناسد، به‌یقین پروردگارش را به حسب دخل و تصرفش در جهان هستی خواهد شناخت؛ چنان‌که در حدیث قدسی نیز آمده: «بندۀ من، فرمانم را ببر تا نمونه‌ای از من شوی؛ من به هر چیز بگویم: باش، می‌شود؛ تو نیز به هر چه بگویی باش خواهد شد».

چهارم: هرکس نفس خود را با تمام گرایش و روی‌کردش بشناسد به‌یقین پروردگارش را شناخته است؛ چرا که در این وقت، شناخت نفس راهی خواهد شد برای قرب معنوی او به خدای تبارک و تعالی.

دیدگاه‌های شهید صدر دربارهٔ بندهای نامه

۱. نوشته‌ای: «برخی از پژوهش‌گران این سخن خدای تعالی را که فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾^۱ این‌گونه تفسیر کرده‌اند که تشویق مؤمن بر پیمودن راه نفس است، برای رسیدن به پروردگار...».

این آیه کریمه دارای چندین تفسیر است که تا حدّ امکان برخی از آنها را ذکر می‌کنم: یکم: هر فرد عمل خاص به خود را دارد که دیگران مسئول آن نیستند. بنابراین، کسی که هدایت یافت اگر اهل عمل صالح نیز بود عمل فاسد گمراهان، بر مسئولیت وی در برابر خدای سبحان تأثیری نخواهد گذاشت.

دوم: یکی از درجات هدایت، درجه‌ای است که شخص هدایت‌یافته را در برابر گمراهی‌هایی که ممکن است از سوی دیگران به وی برسد - مانند تبلیغات گمراه‌کننده و مانند اینها - ایمنی و مصونیت می‌بخشد.

سوم: فرد گمراه هرگز نخواهد توانست فرد هدایت‌یافته را از پیمودن سطوح مختلف تکامل باز دارد؛ «و خداوند هرگز بر [زیان] مؤمنان، برای کافران راه [تسلطی] قرار نداده است».^۲

به‌هرحال، مراد از آیه کریمه هیچ ربطی به مضمون حدیث شریف ندارد.

۲. نوشته‌ای: «این راه، برترین راه برای رسیدن به درجات تقرب و نزدیکی به پروردگار جهانیان است».

این مطلب از این‌جا تا پایان این پاراگراف صحیح است. همیشه موقّق باشی.

۱. مائده، آیه ۶، ۱۰۵. ترجمهٔ آیه در متن نامه آمده است (مترجم).

۲. ﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾ (نساء، آیه ۱۴۱).

نوشته‌ای: «غفلت‌ورزیدن از هدف، فراموش کردن مسیر را در پی خواهد داشت... و راه تهذیب و شناخت نفس راهی پر خس و خار، دراز و پیچ در پیچ است».

در این جا باید به برخی از تفاوت‌های بنیادین میان آنچه در مبحث پیشین بیان داشتیم و میان معرفت نفس که اینک به آن پرداختیم اشاره کنم. با توجه به این نکته که هر دو جنبه، یا همه جنبه‌ها، نفسی، روحی یا معنوی هستند؛ هر طور خواستی تعبیر کن.

و چون در حدّ امکان در این باره سخن گفتیم می‌توانیم در این باب که کدامین روی کرد و شناخت نفس مطلوب و پسندیده است از قرآن کریم طلب هدایت کنیم؛ چرا که برخی از این روی کردهای مورد اشاره در مباحث پیشین نه تنها مطلوب نیستند که برخی زیان‌رسان، برخی حرام و دسته‌ای بازدارنده از تکامل بوده، چنان که اشاره کردیم شأنشان در این باره، شأن امور دنیوی است. مهم این است که فرد، گام‌هایی را بردارد و خود را به صفاتی بیاراید که آیات قرآن از آنها سخن گفته باشد.

صفات عارفان در قرآن

۱. از کسانی باشد که ایمان آورده و عمل صالح انجام می‌دهند: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾؛ «و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، آنان اهل بهشتند و در آن جاودان خواهند ماند».

۲. از پرهیزگارانِ آزاده باشد؛

۳. از کسانی باشد که خداوند از آنها راضی و آنها از خداوند راضی هستند؛ قَالَ اللَّهُ:

۱. بقره، آیه ۸.

۲. ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ﴾؛ «قطعاً نیکان به بهشت اندرند» (انفطار، آیه ۱۳ و مطففین، آیه ۲۴) نیز آیه ﴿ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾؛ «این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست؛ [و] مایه هدایت تقواییشگان است» (بقره، آیه ۲).

«هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»؛ «خدا فرمود: «این، روزی است که راست‌گویان را راستی‌شان سود بخشد.» برای آنان باغ‌هایی است که از زیر [درختان] آن نهرها روان است. همیشه در آن جاودانند. خدا از آنان خشنود است و آنان [نیز] از او خشنودند. این است رستگاری بزرگ».

۴. از کسانی باشد که خداوند را دوست داشته، او نیز آنان را دوست می‌دارد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هر کس از شما از دین خود برگردد، به‌زودی خدا گروهی [دیگر] را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان [نیز] او را دوست دارند. [اینان] با مؤمنان، فروتن، [و] بر کافران سرفرازند. در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامت‌گری نمی‌ترسند. این فضل خداست. آن را به هر که بخواهد می‌دهد، و خدا گشایش‌گر داناست».

۵. از آنان باشد که دل‌هایشان با یاد خدا خاشع می‌گردد: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»؛ «آیا برای کسانی که ایمان آورده‌اند هنگام آن نرسیده که دل‌هایشان به یاد خدا و آن حقیقتی که نازل شده نرم [و فروتن] گردد و مانند کسانی نباشند که از پیش

۱. مائده، آیه ۶۱۹.

۲. مائده، آیه ۵۴.

۳. حدید، آیه ۱۶.

بدان‌ها کتاب داده شد و [عمر و] انتظار بر آنان به درازا کشید و دل‌هایشان سخت گردید و بسیاری از آنها فاسق بودند؟».

۶. از آنان باشد که پوستشان از خوف خدا به لرزه می‌آید سپس با یاد خدای سبحان نرم می‌گردد: ﴿اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي تَفْشَعِرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ﴾؛ «خدا زیباترین سخن را [به صورت] کتابی متشابه، متضمن وعده و وعید، نازل کرده است. آنان که از پروردگارشان می‌هراسند، پوست بدنشان از آن به لرزه می‌افتد، سپس پوستشان و دلشان به یاد خدا نرم می‌گردد».

۷. از صاحبان قلب سلیم باشد: ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ * إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾؛ «روزی که هیچ مال و فرزندی سود نمی‌دهد * مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد».

۸. شکور باشد؛ و کمترین مرتبه این مقام، اقرار و اعتراف به عجز و ناتوانی از به‌جا آوردن شکر در برابر نعمت‌های محدود خداوند است مگر این که توفیق آن شکر را نیز خدای سبحان عنایت فرماید.

۹. ذکور باشد؛ یعنی دایم در ذکر باشد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا * وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾؛ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا را یاد کنید، یادی بسیار* و صبح و شام او را به پاکی بستانید... ذکر پنهان و بدون خودنمایی و آواز بلند: ﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ

۱. زمر، آیه ۶۳.

۲. شعراء، آیه‌های ۸۸ - ۸۹.

۳. احزاب، آیه‌های ۴۱ - ۴۲.

وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ»؛ «و در دل خویش، پروردگارت را بامدادان و شامگاهان با تضرع و ترس، بی صدای بلند، یاد کن و از غافلان مباش»... که این همان ذکر قلبی است که کسی جز خالقش از آن آگاه نیست.

۱۰. از آنان باشد که از پروردگارشان بیمناکند: «وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوَاحَ وَفِي نُسُخَتِهَا هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ»؛ «و چون خشم موسی فرو نشست، الواح را برگرفت و در رونویس آن، برای کسانی که از پروردگارشان بیمناک بودند، هدایت و رحمتی بود» و ازسختی حساب در هراسند: «وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ»؛ «و آنان که آن چه را خدا به پیوستنش فرمان داده می پیوندند و از پروردگارشان می ترسند و از سختی حساب بیم دارند».

و صفاتی از این دست که چه سخت و دشوار است برای فرد و چه سهل و آسان خواهد بود اگر با حسن توفیق همراه شود. حال اگر کسی این امور را ادا کرد مرحمت های بی شماری به او خواهد رسید که در آیات قرآن کریم این گونه به برخی از آنها اشاره شده است:

۱. عاقبت از آن پرهیزگاران است: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛ «آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند و فرجام [خوش] از

۱. اعراف، آیه ۴۰۵.

۲. همان، آیه ۱۵۴.

۳. رعد، آیه ۲۱.

۴. قصص، آیه ۸۳.

آن پرهیزگاران است».

۲. برایش نوری قرار داده خواهد شد که با آن در میان مردم راه برود: ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾؛ «آیا کسی که مرده [دل] بود و زنده‌اش گردانیدیم و برای او نوری پدید آوردیم تا در پرتو آن، در میان مردم راه برود، چون کسی است که گویی گرفتار در تاریکی‌هاست و از آن بیرون آمدنی نیست؟ این‌گونه برای کافران آن‌چه انجام می‌دادند زینت داده شده است».

۳. نورشان در برابر و از سمت راستشان حرکت خواهد کرد: ﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾؛ «آن روز که مردان و زنان مؤمن را می‌بینی که نورشان پیشاپیششان و به جانب راستشان دوان است. [به آنان گویند:] «امروز شما را مژده باد به باغ‌هایی که از زیر [درختان] آن نهرها روان است، در آنها جاودانید. این است همان کام‌یابی بزرگ».

۴. خداوند آنان را به راه‌های خویش هدایت خواهد کرد: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾؛ «و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم و در حقیقت، خدا با نیکوکاران است».

۱. انعام، آیه ۶۱۲۴.

۲. حدید، آیه ۶۱۲.

۳. عنکبوت، آیه ۶۶۹.

۵. خداوند ذکر خیر آنان را بر زبان آیندگان خواهد انداخت: ﴿وَأَجْعَلِ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ﴾؛ «و برای من در [میان] آیندگان آوازه نیکو گذار».

۶. آنان را بلندآوازه خواهد ساخت: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا﴾؛ «و از رحمت خویش به آنان ارزانی داشتیم و ذکر خیر بلندی برایشان قرار دادیم».

و چیزهای دیگر در کنار آمرزش، بهشت، سهل‌گیری حساب، سنگینی ترازوی اعمال با حسنات و کفایت امور دنیا و آخرت.

اینها در حد تکلیف فعلی ماست و البته راه تکامل بی‌پایان. و مضمون آیه ۲۶۶ ﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾ همه مقامات را شامل می‌شود.

۵. نوشته‌ای: «راه تهذیب و شناخت نفس راهی پر خس و خار، دراز و پیچ در پیچ است...».

پیش‌تر گفتیم که گشوده‌شدن هر ملکه روحی برای انسان به عنوان مقدمه، نیازمند ریاضت‌ها و تحمل سختی‌هایی است که فرد باید در این راه آنها را پشت سر بگذارد و همین موجب گشوده‌شدن ملکات است که انفتاح حقیقی و مطلوب روح را در خود دارد. از همین روست که ما به زهد و بی‌رغبتی در خوراک، پوشاک، خوردن، آشامیدن، خوابیدن و سخن‌گفتن فرمان داده شده‌ایم.

۱. شعراء، آیه ۸۴.

۲. مریم، آیه ۵۰.

۳. اشاره به مضمون آیه ۳۵ سوره مبارکه قاف است که درباره اهل بهشت فرماید: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾؛ «هرچه بخواهند در آن جا دارند و پیش ما فزون‌تر [هم] هست» (مترجم).

اصول زهد قلبی

این مطلب گرچه درست است و عادت و سیره همه اولیا و صالحان نیز بر آن تعلق گرفته، ولی زهد قلبی بسیار از آن مهم‌تر است و در چند مطلب خلاصه می‌شود:

۱. از آن‌چه به تو داده شود شادمان نگردی و بر آن‌چه از دست رود اندوهگین نشوی.
۲. برای دل‌بستگی به دنیا در دل خود راهی نگذاری.
۳. به چیزی نیندیشی که خود، مدبری دارد.
۴. در برابر امر خداوند سبحان تسلیم و به قضای او هرچه باشد راضی باشی.
۵. اعتراف به ذلت و ناتوانی در برابر خداوند سبحان.

... و امور دیگر.

در کنار اینها استفاده از تجربیات دیگران ضروری، بلکه فراتر از ضروری است؛ منظور ما از تجربیات دیگران تجربیات اولیا و صالحان در این راه است... ولی قطعاً در هر عملی، مهم باشد یا بی‌اهمیت، پندی و اندرزی است؛ در برخی از روایات آمده است: به لقمان حکیم گفته شد: حکمت از که آموختی؟ گفت: از نادانان!

۱. نوشته‌ای: «دانش، به بسیار آموختن حاصل نمی‌گردد...» (مضمون حدیث امام صادق علیه السلام).

این مطلب، در سطوح مختلف سلوک صالح، به معنای دست روی گذاشتن و

۱. اصل این نقل قول از لقمان حکیم چنین است: «سئل لقمان الحکیم: ممن تعلّمت الحکمة، قال: من الجهلاء، کما رأیت منهم عیباً تجنبته»؛ «از لقمان حکیم پرسیدند: حکمت را از که آموختی؟ گفت: از نادانان؛ هرگاه عیبی در آنان دیدم از آن پرهیز کردم» که البته در زبان فارسی این مضمون را سعدی در باب دوم گلستان (در اخلاق درویشان) به این صورت آورده است: «لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان؛ هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم» (مترجم).

به انتظار تحقق مراحل معنوی نشستن نیست؛ که این، اندیشه‌ای پوچ و غلط است.

از میسر بن عبدالعزیز نقل است که حضرت امام صادق علیه السلام به من فرمود: «ای میسر! دعا کن؛ مبدا بگویی: سرنوشت از پیش تعیین شده است [و دعای من تأثیری ندارد]، به یقین نزد خداوند - عز و جل - جایگاهی است که جز با دعا و خواستن از او، به دست نمی‌آید و اگر بنده‌ای دهانش را ببندد و از خدا چیزی نخواهد چیزی نصیبش نخواهد شد؛ پس بخواه تا مورد عطا واقع گردی. ای میسر! به یقین هیچ دری کوبیده نمی‌شود جز این که به زودی بر کوبنده گشوده خواهد شد»^۱ و «نجاتی نیست جز با عمل و حرکتی [از سوی بنده] و رحمتی [از سوی خدا]» و باز مضمون این روایت که: «چگونه با اعمال کم و حقیر امید دارید به بهشت بلند و عالی دست یابید؟» و این آیه: ﴿لِمَثَلٍ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ﴾؟ «برای این [پاداش] باید کوشندگان بکوشند» و ﴿وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾؟^۲ «و بگو: [هر کاری می‌خواهید] بکنید، که یقیناً خدا و پیامبرش و مؤمنان در کردار شما خواهند نگرید»... تا آخر.

۶. نوشته‌ای: «دیرزمانی از خدا یاری می‌خواستم تا مرا یاری کرده، به این راه آورد ولی با توجه به کوتاهی و سربچی ذاتی‌ام، در آن اوان از نبودن استاد و راهنمای دل‌سوزی که بتوانم در این عرصه از وی پیروی کنم رنج می‌بردم...».

۱. عَنْ مَيْسَرِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: «قَالَ لِي: يَا مَيْسَرُ! اذْعُ وَلَا تَقُلْ إِنَّ الْأَمْرَ قَدْ فُرِعَ مِنْهُ. إِنَّ عِنْدَ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - مَنزِلَةً لَا تَنَالُ إِلَّا بِمَسْأَلَةٍ؛ وَلَوْ أَنَّ عَبْدًا سَدَّ فَاهُ وَ لَمْ يَسْأَلْ لَمْ يُعْطَ شَيْئًا؛ فَسَلْ تُعْطَ. يَا مَيْسَرُ! إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ بَابٍ يُفْرَعُ إِلَّا يُوشِكُ أَنْ يُفْتَحَ لِصَاحِبِهِ» (الشفافي في شرح اصول الكافي، ج ۷، ص ۴).

۲. صافات، آیه ۶۱.

۳. توبه، آیه ۱۰۵.

هیچ انسانی نه از این ناحیه و نه از هیچ ناحیه‌ای دارای کوتاهی ذاتی نبوده، سپاس پروردگار جهانیان را که خلقتش تام و کامل است؛ «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»؛ «به‌راستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم» و نارسایی (قصور) و کوتاهی (تقصیر) یا در عمل است یا در خواست و اراده، یا در استحقاق و شایستگی و امثال اینها که اکنون مجال توضیحش نیست.

۷. نوشته‌ای: «از نبودن استاد و راهنمای دل‌سوزی که بتوانم در این عرصه

از وی پیروی کنم رنج می‌بردم...».

متأسفانه افراد زیادی این شکایت را دارند و به جان خودم که رسیدن به محضر و دیدار با استاد، قلب را نورانی و اندوه را می‌زداید؛ چراکه از حضرت امام صادق ۷ نقل شده است که فرمود: «آیا دور هم می‌نشینید و از ما سخن می‌گویید؟ عرضه داشت: آری. فرمود: من چنین مجالسی را دوست دارم. امر ما را زنده کنید؛ خداوند رحمت کند آن‌که امر ما را زنده بدارد. ای فضیل! هر کس از ما یاد کند یا نزد او از ما یادی شود و از چشمانش به قدر بال مگسی اشک بیرون بیاید، خداوند گناهانش را می‌آمرزد گرچه به اندازه کف‌های روی آب دریا باشد». خود من نیز خیلی وقت‌ها شخصاً از همین مشکل رنج برده‌ام. «چگونه باشد حال شما آن‌گاه که در پی چراگاه باشید و آن را نیابید».

۱. تین، آیه ۴.

۲. «تَجَلِّسُونَ وَتُحَدِّثُونَ؟ قَالَ: نَعَمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ. قَالَ: إِنَّ تِلْكَ الْمَجَالِسَ أُحِبُّهَا؛ فَأَحْبِبُوا أَمْرَنَا، فَرَحِمَ اللَّهُ مَنْ أَحْيَا أَمْرَنَا. يَا فَضِيلُ! مَنْ ذَكَرْنَا أَوْ ذُكِرْنَا عِنْدَهُ فَخَرَجَ مِنْ عَيْنِهِ مِثْلُ جَنَاحِ الذُّبَابِ عَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذُنُوبَهُ وَلَوْ كَانَتْ أَكْثَرَ مِنْ زَبَدِ الْبَحْرِ» (وسائل، ج ۵، ص ۴۱۰).

چگونه با نبودن استاد روبه‌رو شویم؟

رویایی درست با چنین حالت‌هایی از چند مرحله تشکیل می‌شود:

۱. تسلیم و رضایت به حالت تنهایی که خداوند قسمت کرده است.
 ۲. دانستن این که همین تنهایی نعمتی از نعمت‌های خدای سبحان است که او به مصلحت و رحمت داناتر است.
 ۳. دانستن این که همین تنهایی عبادت است؛ چراکه موجب دوری از دیار ستم-گران است.
 ۴. یاری جستن از معانی دعاها و اذکار.
 ۵. یاری جستن از متون روایات - که در این دو فقره، هرچه قلب به آن گرایش کند و ذهن آن را بپسندد سودمند است -.
 ۶. یاری جستن از آیات انفسی و آفاقی جهان هستی، با تفکر در خلق خدای سبحان از هر بایی که باشد؛ که ساعتی تفکر بهتر از یک سال عبادت است.
 ۷. عبرت گرفتن از همه گفتارها و رفتارهایی که از دیگران صادر می‌شود؛ بر اساس همان حکمتی که از لقمان حکیم نقل کردیم.
 ۸. یاری جستن از سخن حقی که تصادفی از دیگران شنیده شود، خواه گوینده‌اش به لحاظ اجتماعی فرودست باشد یا گران‌مایه.
- اینها که گفتیم در کنار کتاب خدای سبحان است که چمشه زلالی است بی‌پایان و به تعبیر امیرالمؤمنین (ع) چاهی است که آب کشندگان هیچ‌گاه آبش را نتوانند کشید.^۱

۱. تعبیر امیرالمؤمنین (ع) در نهج البلاغه درباره قرآن که شبیه به این متن باشد در خطبه ۱۸۹، ص ۳۱۵ از نهج البلاغه نسخه تصحیح شده دکتر صبیح صالح چنین آمده است: «...و بحر لا ینزفه المستنزفون ، و عیون لا ینضبها الماتحون»؛ «...دریایی است که بهره‌گیران تشنه‌کام، آبش را تمام نتواند کشید و چشمه‌هایی است که از آن کم نتوانند کرد» (مترجم).

۸. نوشته‌ای: «کتاب‌ها گرچه بیش از نیاز انسان سرشار از سخنان و سیره معصومان: هستند، ولی نخست این که کتاب ساکت است».

عزیزم! کتاب‌ها ساکت نیستند بلکه با مضمون و محتوای خود گویایند ولی به-هرحال، پاسخ‌گوی همه جنبه‌های مورد نیاز فرد نمی‌باشند.

۹. نوشته‌ای: «پس انسان ناچار از ترسیم سبک و شیوه زندگی است گردآمده از برترین و سزاوارترین!».

ایجاد توان ظرفیت برای نفس، بیش از حدّ ضروری است و نشانه‌ی نیاز به آن، احساس کسالت یا ضعف یا خطورات ناپسند است. در این صورت، واجب است فوری هر عملی که خود را به آن مقید کرده کنار بگذارد هرچند هدف از آن بسیار مهم بوده باشد. بلکه بهتر است از آغاز چندان بر نفس خود فشار نیورد که به آن مرحله برسد؛ یعنی ترك تقیّد، پیش از ایجاد کسالت. گاه ممکن است فشار آوردن زیاد بر نفس، عوارضی در پی داشته باشد که نتایج و محتوای آنها را کسی جز خدای سبحان نمی‌داند. خداوند همه ما را از هرچه بدی و لغزش است در پناه خود نگاه دارد.

گام‌هایی برای دفع کسالت

اگر چنین حالتی پیش آمد می‌توان آن را با چند چیز دفع کرد:

الف: پرداختن به یک امر دنیوی مُفَرَّح مانند مطالعه داستان یا گردش.

ب: آرامش دائمی حتی اگر موجب غفلت یا دوری موقت شود.

ج: تغییر وضعیت از عبادتی به عبادت دیگر، یا از ذکر بی‌گانه، بنا بر این که عبادت یا ذکر دوم مورد میل و رغبت نفس بوده باشد نه تنقیر آن.

۱۰. نوشته‌اید: «در میان این نگرانی‌ها نامه اخیر شما به دستم رسید که با خود پیامی آورده بود - و شاید ناخودآگاه از سوی شما - که مرا فرا می-خواند تا در این زمینه به شما پناه بیاورم...».

عزیزم! پناه بردن به خدای سبحان شایسته است، نه به من و من خدای سبحان را سپاس می‌گویم اگر مرا توفیق داده باشد که سبب هدایت دیگران باشم و این، پیش از آن که به صلاح آنها باشد به صلاح من است، با این امید که از اشتباه‌ها و لغزش‌هایی که در آنها افتاده‌ام در گذشته باشد.

به هر حال، قبلاً هم گفتم که تربیت معنوی تنها با دیدار صورت می‌پذیرد نه با نامه-نگاری؛ زیرا نامه‌نگاری هر اندازه هم سودمند، هیچ نسبتی با دیدار و هم‌سخنی ندارد که متأسفانه این امر امکان‌پذیر نیست.

به هر حال، گویا چاره‌ای جز این مقدار یا این نوع از نامه‌نگاری نبوده، امکان بیش از این نیست.

۱۱. نوشته‌ای: «امیدوارم چیزی را در این باره از من دریغ نداری که آن چه خداوند توان دریافتنش را به من ارزانی داشت سپاسش می‌گزارم و پاداشش را و بلکه بیشتر از آن را مسئلت می‌نمایم و آن چه را که تحملش را نداشتم از او مدد و یاری می‌جویم...».

در این جا خوب است دو مطلب را روشن کنم:

یکم: آن چه درباره یاری جستن از خدای سبحان بدان اشاره کردی همان است که در دعاها هم آمده است؛ آن جا که می‌گوید: «خداوندا! به ما تحمل حقیقی را که به ما شناساندی عنایت فرما» و در ادامه گوید: «و ما را به آن چه دست ما از رسیدن به آن کوتاه مانده برسان!».

دوم: عدم تحمل یا احساس ضعف و کم‌طاقی در برابر پاره‌ای از حقایق بر دو گونه است:

۱. فرازهایی از دعای افتتاح که با عبارت «اللهم إني أفتتحُ الشَّاءَ بحمدك...» آغاز می‌شود و در مفاتیح‌الجنان موجود است.

الف: سنگینی خفیف، که با اندکی تأمل یا بعضی از آنچه در صفحه قبل به آن اشاره کردیم زایل می‌شود.

وجود این مقدار سنگینی در امر معرفت ضروری است؛ چرا که رویارویی با هر حقیقت تازه‌ای برای نفس به جهت از جهات دارای ثقل و سنگینی است. بنابراین، این که هیچ ثقل و باری متوجه نفس نشود به این معناست که تربیت به کلی منقطع شود. از این رو، مطالب سنگینی از این دست، نه بیانش از سوی گوینده و نه شنیدنش از سوی شنونده ضرر بنیادینی ندارد و این یک رویه معمول در سلوک صالح است.

ب: سنگینی شدیدی که برطرف کردنش بسیار سخت است و چه بسا که عوارضی نیز در پی داشته باشد؛ از آثار آن بر شنونده، نخست، انکار سخن و سپس انکار صاحب سخن است و در مرحله سوم مشغول شدن تا مدتی به مناقشات ذهنی. گاهی هم آثار دیگری دارد که خداوند متعال ما را از آنها در امان بدارد و این همه در صورتی است که آن مطلب سنگین، حق است و گوینده‌اش بر حق.

البته به زبان آوردن چنین مطالبی در برابر اشخاص ضعیف جایز نیست؛ اما چه کسی ضعیف است؟ این امر در اشخاص مختلف بسیار متفاوت است و بر گوینده یا نویسنده است که در برابر کسانی که احتمال ضعف و ناتوانی در آنها می‌رود به جد، احتیاط را رعایت کند وگرنه هر دو طرف با هم در ایفای وظیفه، در برابر خداوند سبحان به سختی می‌افتند.

۱۲. و این سخت که گفتی: «مرا به تعلیقات خود بر کتاب الاعتکاف از کتاب الفتاوی الواضحة ارجاع دادید که با تأسف فراوان هرگز نتوانستم آن تعلیقات و نه حتی متن آن کتاب را به دست بیاورم».

دست یافتن بر آن مطالب، گرچه بهتر است ولی ضرورت زیادی ندارد و گمان نمی‌کنم چیزهای زیادی که شما از آن آگاهی نداشته باشید در آنها باشد، بلکه شاید اصلاً چنین مطالبی در آن نباشد؛ با خود اندیشیدم که آن مطالب را این جا برایتان بنویسم ولی دیدم ضرورتی ندارد. افزون بر این که دانستن نکته انتقادی وقتی مفید

خواهد بود که شما از متن اصلی آگاهی داشته باشید و خود من هم اینک آن کتاب را ندارم و امکان تهیه نسخه‌ای از آن هم فراهم نیست ولی شما می‌توانید با برادر زید در این باره صحبت کنید شاید او از وجود نسخه‌ای از آن کتاب آگاهی داشته باشد.

بخش‌های دیگری از برنامهء عبادي

۱۳. گفته‌ای: «پس از این مقدمه طولانی از شما می‌خواهم- و همه امید و آرزویم این است- که سبک زندگی مرا ترسیم کنید؛ یعنی همان شیوه و سبک زندگی- ای که برای خود در پیش گرفتید».

این برنامه به یک معنا ممکن و به معنای دیگر غیرممکن است؛ آن‌جا که میان اصل برنامه و بخش‌های مختلفش موانع سه‌گانه اجتماعی، معنوی و نفسی فاصله می‌اندازد. چیزی که هست این موانع، نمی‌توانند از رحمت و نعمت گسترده خداوند تبارک و تعالی جلوگیری کنند. بنابراین، آن‌چه فعلاً می‌توانم بگویم این است:

۱. آن‌چه را در بخش شماره سه در حاشیه این بحث گفتیم به دقت مورد توجه قرار بده.
۲. آن‌چه را در بخش شماره چهار گفتیم نیز به دقت مورد توجه قرار بده؛ چه عملی بدنی باشد یا قلبی.
۳. آن‌چه را در بخش شماره هشت (دو صفحه قبل) گفتیم نیز به دقت مورد توجه قرار بده.
۴. اگر توانی برای باقی ماندن برترین عمل، التزام به خواندن ۵۱ رکعت نماز در روز است؛ یعنی نمازهای واجب و نافله‌های روزانه، و اگر ممکن بود دو یا سه روز در هفته را نیز روزه بگیر و سجده‌هایت را نیز به جهت استغفار یا شکر، نسبتاً زیاد کن.
۵. قلب خود را آشکارا در پناه معصومان: در آور که آنها درهای رسیدن به خدا

و خازنان علم او هستند؛ دستاویزهای استواری که از هم گسسته نگردند و ستون‌هایی که کج نشوند و آن بزرگواران را با دعاهای مطلوب مورد خطاب قرار بده به‌ویژه امام حسین، امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا: که همگی دروازه‌های نجاتند که سلام خدا بر همه آنان باد.

۶. توکل بر خداوند سبحان و درخواست کمک و تأیید و نصرت از او «که اگر یاری‌ات نبود از زیان کاران می‌بودم»، «و اگر یاری‌ات مرا در مبارزه با نفس و شیطان بی‌پناه رها سازد...!».

هشدار

در عین حال، تو را از دو چیز برحذر می‌دارم:

یکم: تکرار می‌کنم که بر نفس خود بیش از توان و طاقتش تکلیف نکنی.

دوم: این که هرگز از عبادت خویش دچار عجب نگردی که عظمت خدای سبحان بسی فراتر از آن است که حق عبادتش را همه آفریدگان بتوانند ادا کنند چه رسد به مخلوق واحدی هرچه که به او توانایی عطا شده باشد. و نعمتش بسی گسترده‌تر از آن است که هیچ شکری آن را فرا گیرد و اوصافش جلیل‌تر از این که هیچ ثنایی آن را در بر کشد و پرستش در همه شکل‌هایش از الطاف او جلّ جلاله است، پس چگونه ممکن است همان لطف را به او تقدیم کرد گویا چیز مستقلاً است؛ چه رسد به این که از چنین کاری شادمان شود و یا دچار خودپسندی گردد.

۱. این جمله‌ای از دعای صباح امیرالمؤمنین علیه السلام در *مفاتیح الجنان* است که این‌گونه آغاز می‌شود: «اللَّهُمَّ يَا مَنْ دَلَعَ لِسَانَ الصَّبَاحِ بِنُطْقِ تَبَلُّجِهِ ...» تا آن‌جا که آن حضرت - که درود خداوند بر او باد - می‌فرماید: «وَإِنْ خَدَّأَنِي نَصْرُكَ عِنْدَ مُحَارَبَةِ النَّفْسِ وَالشَّيْطَانِ، فَقَدْ وَكَلَنِي خَذْلَانُكَ إِلَى حَيْثُ التَّصَبُّبِ وَالْحِرْمَانِ...»؛ «و اگر یاری تو در هنگام جنگ با نفس و شیطان مرا وانهد، به‌یقین همان یاری نکردنت مرا به رنج و ناکامی سپارد».

اینک جملاتی که آنها را به عنوان برنامه زندگی خود مطرح کردی با همان ترتیب که آوردی بررسی خواهم کرد:

۱. این که گفتی: «خواندن نمازهای واجب یومیّه در وقت، خواندن نافله‌های یومیّه، نمازهای مستحب دیگر...».

به اعتقاد من، نمازهای افزون بر ۵۱ رکعت روزانه را کم کرده، بیشتر به تلاوت قرآن و زیارات به همان معنایی که پیش‌تر توضیح داده شد پردازید با این شرط که هیچ یک از این اعمال از حدّ توان فراتر نرود.

چه کتاب‌هایی بخوانم؟

۲. این که گفتی: «اصلی‌ترین کار برای من کسب دانش است: نوع کتاب‌هایی که مطالعه آنها اولویّت دارد، نگارش و تألیف...».

کتاب‌ها انواع گوناگونی دارند که مهم‌ترینشان در این عرصه دو گونه‌اند:

نوع یکم: آنچه تنها با هدف دستیابی به فرهنگ، مورد مطالعه قرار می‌گیرد گرچه صبغه دینی کمی داشته باشد، که این نوع در بالابردن فرهنگ شخص و بافرهنگ کردن دیگران مفید است، ولی در راه سلوک صالح خالی از نقص نیست مگر از دو جهت:

الف: برای پرکردن اوقات فراغت و استراحت که در بسیاری از اوقات، ضروری هم هست.

ب: مطالعه کردن در جست‌وجوی پندی یا حکمتی-گرچه از زبان نادانان-؛ چراکه در هر چیزی پندی یافت می‌شود، بنا بر این که انسان خود را گول نزند.

نوع دوم: آنچه انسان برای تقرب به خدای متعال به مطالعه آنها می‌پردازد که به چندین صورت است: کتاب خدای سبحان، نهج البلاغه، کتاب‌های اخبار ائمه که در بردارنده مواعظ هستند، کتاب‌هایی که در زهد و بی‌رغبتی به دنیا به رشته تحریر در آمده‌اند، کتاب‌های سیره و سرگذشت صالحان و شرح عبادت‌های آنان، کتاب‌های سلوک و عرفان... ولی مطالعه این‌گونه کتاب‌ها نیز نیازمند به احتیاط شدید است؛

خود من از مطالعه بسیاری از آنها بیم دارم؛ چراکه در این کتاب‌ها مطالب بسیاری هست که از طاقت بیرون است.

اما آن چه درباره جلب و جذب دیگران به این راه به آن اشاره کردی؛ ضرورتی ندارد که دیگران را به این راه با همه جزئیاتش جلب کنی؛ بلکه بطلان این کار درباره بسیاری از مردم حتی آنان که در مسیر هدایت نیز هستند بدیهی است چه رسد به آنان که بخواهند تازه به این راه گام نهند.

در استدلال بر این بطلان همین بس که چه بسا ممکن است اموری فراتر از توانش بروی بار کنیم و خود نیز به همراه وی از زیان کاران شویم.

آری، درست است که رسول خدا ﷺ به علی ع فرمود: «اگر خداوند با دستانتو بنده‌ای از بندگان خویش را هدایت کند برایت بهتر است از آن چه از شرق تا غرب، آفتاب بر آن می‌تابد». و هدایت حقیقی نیز تنها به مضمون «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» است، ولی هر اندیشه مناسی درباره دین و جامعه، هدایتی شمرده می‌شود و نباید از هیچ کسی فراتر از سطح فرهنگی، اجتماعی و فکری‌اش توقع داشت. به هر حال، تو خود به این امور آگاهی.

۳. این که گفتم: «استفاده از اوقات فراغت و آرامش‌یافتن در آنها با ذکر قلبی و زبانی و تفکر و محاسبه نفس».

کاملاً درست است، جز این که - به تجربه شخص من - ذکر قلبی نسبت به ذکر زبانی از اولویت و اهمیت بیشتری برخوردار است؛ چراکه نسبت به ذکر زبانی بر نفس آسان‌تر و لذت بخش‌تر است.

خیلی هم نفس خود را مورد محاسبه قرار نده؛ زیرا ممکن است بر تو بشورد.

۱. «لَأَنَّ يَهْدِي اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ مِنْ مَشَارِقِهَا إِلَى مَغَارِبِهَا (بخار الانوار، ج ۱، ص ۲۱۵).

رفتارت درون خانواده

۴. گفتی: «ضروریات زندگی: خوردن، آشامیدن و خواب: کم کردن از همه اینها به میزان ممکن و میانه روی در خرج».

همه اینها در حدّ تحمّل درست است، ولی میانه روی در خرج قطعاً باید در امور مربوط به خودت باشد و شامل اعضای خانواده نشود؛ زیرا آنان مکلف به آن چه تو مکلف به آن شده‌ای نیستند و همه آن چه تو به درک آن نایل شده‌ای را درک نمی‌کنند.

افزون بر این که گشاده دستی با خانواده در صورت تمکّن مالی مستحب است و تا به حدّ اسراف و تبذیر نرسد چیزی مانع از آن نیست.

آری، عادت دادن اعضای خانواده به مصرف کمتر اگر با هدف نزدیک کردن آنان به راه سلوک و دورداشتن آنها از انواع موارد شبهه‌ناک، به مصداق آیه «قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ!»^۱ «خودتان و کسانتان را از آتش نگاه دارید»... به هر حال، امری برتر است.

۵. گفتی: «امور کلّی: هم‌نشینی با خانواده. پی‌گیری آن چه در آن جا روی می‌دهد».

سزاوار نیست که اشتغال به امر خانواده، انسان را از حسن حال و ادای وظایفش در حدودی که پیش‌تر بیان شد باز دارد....

آری، این کار در هنگام ضرورت استراحت، مفید است؛ چنان که در بحث مطالعه کتاب گفتیم، چرا که این کار، با ذکر قلبی و لسانی نیز منافاتی ندارد.

۶. گفتی: «سنجش رفتار کلّی خود با قرآن در هنگام تلاوت آن و نیز با دیدگاه‌های معصومان: ...».

سزاوار است این عمل به صورت پیوسته انجام شود و میانگین آن، یک ساعت در هر روز باشد و از تکرار مطالعه یک کتاب نیز نگران نشو که در هر بار مطالعه،

۱. تحریم، آیه ۶.

چیزهایی خواهی دید که در بار پیشین از تو پنهان مانده بود.

۷. گفتی: «دست یافتن به قلب سلیم؛ همان قلبی که دارنده‌اش چنان است که گویا بهشت را می‌بیند و از نعمت‌هایش بهره‌مند است و دوزخ را مشاهده می‌کند و در آن عذاب می‌کشد...».

طبق آنچه پیش‌تر توضیح دادیم، آنچه در این جا به عنوان معنای قلب سلیم بیان کردی گرچه ممکن است در درازمدت یا کوتاه‌مدت از نتایج آن باشد، ولی - به دلالت مطابقی - معنای قلب سلیم نبوده، بلکه معانی دیگری دارد؛ از جمله: خالی کردن دل از حُب دنیا و دل‌بستگی به آن. دیگر: خالی کردن دل از کینه‌ورزی به دیگران در جهت منافع شخصی. دیگر: خالی کردن دل از هرچه غیر از طاعات قلبی خداوند متعال باشد که پاره‌ای از آنها را در توضیح شماره چهار از همین بحث و نیز در جاهای دیگر بیان داشتیم.

۸. گفتی: «آداب معاشرت کلی و سفارش‌ها و نصیحت‌ها».

این آداب، ضروری بوده، بخشی از آنها واجب و بخشی مستحب هستند و هیچ یک از آنها جنبه عدم ترجیح ندارد مگر این که - العیاذ باللّٰه - عوارض مضرّ به دین در پی داشته باشد.

اینک این حدیث شریف از حضرات معصومان: به ذهنم آمد که شاید پیش‌تر آن را از حضرت امام رضا ۷ دیده باشید که فرمود: «مؤمن، مؤمن، مؤمن نباشد مگر این که سه خصلت در او باشد: خصلتی از پروردگارش، خصلتی از پیامبرش و خصلتی از امامش؛ اما خصلتی که از پروردگار اوست: رازنگه‌داری است؛ خداوند - عزّ و جلّ - فرماید: «خداوند آگاه به غیب است و کسی را بر غیب آگاه نکند* جز رسولی را که بیسندد» او اما سنت و روش پیامبر: مدارا و سازگاری با مردم است؛

که خداوند - عزّ و جلّ - پیامبرش را به مدارا با مردم فرمان داده، فرموده است: «گذشت را پیش گیر و به خوبی فرمان ده»^۱ و اما سنت امامش صبر است و شکیبایی در حال تنگ دستی و سخت حالی»؟

و این از اخبار مبارکی است که پیروی از جمله جمله‌اش برای من و تو و همه کسانی که آهنگ پیمودن راه سیر و سلوک را دارند بسیار ضروری است.

حدود جهاد اصغر

۹. گفتی: «جهاد اصغر با مراحل مختلف آن بر حسب شرایط و مقتضیات».

جهاد اصغر در حدّ خود بسیار مهم است ولی سزاوار نیست که تو را از جهاد اکبر باز دارد یا غافل کند و به اعتقاد من ثواب و اهمیت جهاد اصغر و مدارا جهاد اکبر است.

حال اگر جهاد اصغر از جنبه جهاد اکبر به کلی تهی و بی بهره شد، نزد خداوند هیچ ارزشی نخواهد داشت؛ مانند مواردی که جنگ و مبارزه با انگیزه‌های دنیوی انجام شود.

غرض این که اگر جهاد و مبارزه بخواد کسی را از خودسازی و جهاد اکبر باز دارد جای تأسّف شدید است مگر در حالتی که مبارز به این باور دست یابد که در جهاد اکبر به پیروزی رسیده، نتیجه مورد نظر را به دست آورده است و در این صورت است

۱. اعراف، آیه ۱۹۹.

۲. «لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ فِيهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ: سُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلِيِّهِ؛ فَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ فَكِتْمَانُ سِرِّهِ؛ قَالَ اللَّهُ - عزّ و جلّ - : «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا* إِلَّا مَنِ ارْتَضَى- مِنْ رَسُولٍ» وَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ فَمَدَارَاةُ النَّاسِ؛ فَإِنَّ اللَّهَ - عزّ و جلّ - أَمَرَ نَبِيَّهُ ﷺ بِمَدَارَاةِ النَّاسِ فَقَالَ: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ» وَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيِّهِ فَالصَّبْرُ فِي الْبُئْسَاءِ وَالضَّرَاءِ» (الشافی فی شرح اصول الکافی، ج ۶، ص ۳۴۰ - ۳۴۱).

۳. منظور از جهاد اصغر مبارزه بیرونی با دشمنان خدا و جهاد اکبر مبارزه با نفس است (مترجم).

که می‌تواند متوجه به مردم شده، هم‌چون پیامبران و اوصیا به هدایت آنان اقدام نماید؛ چیزی که هست، طی این مرحله به هر حال کامل نشده است.

آخرین سفارش

۱۰. گفتی: «رعایت آن‌چه دربارهٔ حالت‌های مختلف ذکر شده (پیش از خواب و پس از آن و...)».

تقید به خواندن این ادعیه در کنار همهٔ آن‌چه گذشت، ممکن است برای نفس دشوار و سنگین باشد. آری، در حدی که نفس ظرفیت و پذیرش داشته باشد خوب است که به قصد حصول نتایج وضعی آنها و نیز رسیدن به ثواب و پاداشی که برای این اعمال وعده داده شده، خوانده شود.

در کنار مطلب فوق خوش دارم به دو مطلب دیگر نیز اشاره کنم:

یکم: سعی کن همیشه در حال طهارت از هر دو نوع حدّ اکبر و اصغر بوده، حدّ را بلافاصله پس از ایجادش رفع کنی.^۱ و در صورت امکان - که البته فضلش پایین‌تر از حالت قبل است - همواره باقی بر طهارت از حَبْث یعنی نجاسات معمولی نیز باشی البته در صورت امکان و به غیر از موارد ضرورت هم‌چون بیماری، یا فشار روحی و عدم تحمّل.

دوم: سعی کن تنها به قصد سرگرمی به رادیو و تلویزیون گوش و چشم نسپاری؛ چراکه در صورت نیاز به سرگرمی و تفریح، مطالعه کتب و پرداختن به خانواده و خوردن و آشامیدن و پرداختن به امر مبارزه (جهاد اصغر) و امثال اینها کافی است و سزوار نیست که شامل رادیو و تلویزیون نیز بشود حتی اگر آن‌چه از آن صادر می‌شود

۱. حدّ اصغر چیزی است که وضو را باطل کند و حدّ اکبر چیزی است که موجب جنابت شود و برای رفع آن باید غسل کرد (مترجم).

حلال باشد چه رسد به حرام.

ولی پرداختن به مطالب حلال رسانه، با نیتی فراتر از سرگرمی اشکالی ندارد؛ چنان-
که اگر به قصد توجه به امور مسلمانان یا در جست‌وجوی عبرت یا موعظه و پندی
باشد - چه به قصد القای موعظهٔ پخش شده باشد یا پخش‌کننده نیز چنین نیتی نداشته
باشد - یا آگاهی از نوامیس خلقت خداوند سبحان در زمین و آسمان؛ ولی این همه
نباید به گونه‌ای باشد که شخص را از پای‌بندی به جهاد اکبر باز دارد.

نمی‌دانم ولی شاید اگر در حال یا آینده، با مشکلات روحی یا قلبی روبه‌رو شده، به
ارسال آن برای من بیندیشی من - که نادان نارسایی هستم - به حسن توفیق خدای
تعالی، موفق به رفع یا جلوگیری از پیشرفت آن شوم.

و در این جا می‌گویم: مشکلی نیست که هر از گاهی پرسش‌های مختصری را برایم
بفرستی.

و به‌هر حال، تا وقتی که پرسش‌ها و نامه‌ها کمتر باشد امکان تکرار آنها بیشتر
است.

والحمد لله رب العالمین.

نامهء دوم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد و سپاس از آن پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر همه پیامبران و فرستادگان و همه پیشوایان هدایت‌گر هدایت‌شده و لعن و نفرین بر شیاطین جنّ و انس و دوستانشان.

مَحَبَّتْ مَا بَه شَمَا

سید و مولای من! توضیحات و راهنمایی‌های شما به دستم رسید و دیدنش را بسیار غنیمت شمردم؛ بسیار مشتاق بودم تا از تراوشات قلمی شما آگاه شوم به‌ویژه پس از غیبتی نسبتاً طولانی. من راهنمایی‌های شما را در آن نامه دریافت کردم و از خداوند متعال می‌خواهم که ما را به اجرای آنها و نیز همه سفارش‌های کتبی و شفاهی‌تان موفق بدارد.

مَحَبَّتْ قَلْبِی مَنْ بَه جَنَابِ عَالِی اَمَّا، - و مَحَبَّتْ و وِلَایْتِ مَا بَه یَارِی خَدَا نَسَبْتْ بَه پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و آل طاهرینش - به خاطر شخص نیست تا ترس آن باشد که به درجه شرک برسد و چگونه چنین باشد که ما به پیاده‌کردن مفهوم فراگیر عبادت دعوت می‌کنیم که یکی از اهمّ مصادیقش رفع بندگی مردم نسبت به یک‌دیگر است و این که بعضی از آنان بعضی دیگر را به جای الله تعالی به خدای بگیرند. و مَحَبَّتْ مِیَانِ مَا جَزْ مَحَبَّتِی خَالِصْ بَرَایْ خَدَا و در راه خدا نیست؛ زیرا جناب‌عالی چنان که فرمودید راهی برای علم و از این طریق به سوی خداوند سبحان و یکی از رهبران ما در رسیدن به حَقِّ متعال هستید.

سرورم! توضیحات گران‌بهای شما بر کتاب *دور الائمة فی الحیاة الاسلامیة* تأثیر

به‌سزایی در تشویق و ترغیب من داشته، به وسیله آن، افق‌های تازه‌ای از پژوهش در برابرم گشوده شد؛ از این‌رو، ساختار آن کتاب را از نو بنیان نهادم تا مطابق با ملاحظات مفیدی باشد که بیان داشتید و امیدوارم اجازه بفرمایید ملاحظات جناب-عالی را که برای پژوهش ضروری است و در صورتی که شرایط تقیه از بین رفت با ذکر نام در آن درج کنم و خوش دارم تا به شما خبر بدهم که این بحث در وقتی که آن را می‌نوشتم تنها برای تثبیت نقاط اصلی بود و از این‌رو، کمتر در شرح و توضیح یا ثبت ایده ورود کردم؛ چرا که کمبود منابع نیز در تهیه آن به شکلی که مشاهده فرمودید تأثیر داشت. از خداوند متعال می‌خواهم در دنیا دست ما را در پیمودن راه ائمه هدی: بگردد و در آخرت ما را با آنان محشور گرداند که او صاحب اختیار هر خیری است و ما را با نیقی خالصانه در کسب خشنودی خویش در راه خدمت به اسلام و مسلمانان موفق بدارد که او نیکو سرور و نیکو یاور است.

من یادداشت‌های بسیاری را در جای جای این بحث ثبت کردم تا هرگاه که فرصت دست داد کتاب را با توجه به آنها بازنویسی کنم؛ بعضی از مطالب نیز هست که چنین می‌نماید من نتوانستم منظور و مقصود خود را از درج آنها در کتاب به خوبی توضیح دهم و نیز مطالب دیگری که آنها را با این توضیح در این جا تکرار می‌کنم تا نظریات گران‌بهای جناب‌عالی را به بهانه این عرض جدید بخواهم؛ چرا که مخلصانه امیدوارم از ارایه اندیشه‌های جدید به بنده دریغ نفرموده، مرا به مباحث نوین راهنمایی کرده، حتی اگر مسائلی را نپرسیده باشم خود پیشاپیش آنها را مطرح و پاسخ‌گویی فرمایید؛ زیرا پرسش‌ها و اندیشه‌های من پایان می‌یابد و شما دریایی که آبش را نتوان کشید - از کوزه همان برون تراود که در اوست - و موجب شرف و سعادت من خواهد بود. چنان-که در مبحث نقش ائمه و مباحث دیگر نزد مرحوم سید^{علیه السلام} شاگردی می‌کردم نزد شما نیز غیابی شاگردی کنم.

۱. من بر این باور معترض بودم که همه امامان جز حضرت حجت، بیعتی از ظالمی بر گردن داشتند؛ این، مضمون حدیثی است که اینک منبعش را به خاطر ندارم تا عین

متنش را نقل کنم، ولی این بیعت - به جز در مورد امیرالمؤمنین در بیعت ظاهری- اش - به معنای دست بر دست یک ستم‌گر کشیدن نیست، بلکه به معنای زندگی- کردن در سایه حکومت ستم‌گر است و روایت دیگری هست که می‌توان این معنا را از آن برداشت کرد؛ در کتاب الحجّه از اصول کافی، باب الغیبه، حدیث ۲۷ از هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: «قائم، قیام می‌کند در- حالی که بر گردن او هیچ عهد و پیمان و بیعتی نیست»^۱.

۲. این که امامی در زمان حیات امام پیش از خود، ساکت باشد، با این که با اجازه و فرمان پدرش به انجام پاره‌ای از وظایف پردازد منافاتی ندارد و چندین تن از امامان چنین کاری کرده‌اند؛ مانند واگذاری رسیدگی به امر یکی از سائلان به یکی از دو فرزندش به انتخاب سائل (کتاب الاحتجاج) یا واگذار کردن برخی از امور توسط امام صادق علیه السلام به امام کاظم علیه السلام (کافی، کتاب الحجّه، ابواب النصوص علی الامامه) و این به جهت مصلحتی است که امام علیه السلام از آن آگاهی دارد؛ بنابراین، چه اشکالی دارد که امام باقر علیه السلام به مسئله ضرب سکه اسلامی در زمان حیات پدرش و به فرمان ایشان اقدام کرده باشد.

۳. چه بسا که صاحب طبرستان^۲ از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام درخواست کرده باشد که حکومت را در دست بگیرد و امام این درخواست را رد کرده باشد؛ زیرا آن بزرگواران چنان که شما در توضیح فرمودید - خوش نداشتند دولت خود را در مسیر باد بنا کنند؛ یعنی خود را به خطر بیندازند.

۱. «يَقُومُ الْقَائِمُ وَلَيْسَ لِأَحَدٍ فِي عُنُقِهِ عَهْدٌ وَلَا عَقْدٌ وَلَا بَيْعَةٌ».

۲. حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام (وفات ۴۷۰ هـ). معروف به صاحب طبرستان؛ وی در سال ۴۵۰ هجری در زمان امامت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در طبرستان قیام کرد و دولت تشکیل داد. به کسان دیگری که در طبرستان قیام کرده، تشکیل حکومت دادند نیز صاحب طبرستان گفته شده، ولی آن که معاصر با امام حسن عسکری علیه السلام باشد همین است (مترجم).

می‌گوییم: چه بسا به این دلیل که این فرضیه (دعوت او از امام برای حکومت یا پرهیز امام از خطر) جز حسن ظنّ دلیل دیگری ندارد.

۴. به رغم فقدان نص بر این که همه انقلابیان علوی از امام وقت خود اجازه مبارزه گرفته باشند، ولی چه بسا که بتوان سخنی را که حضرت امام حسین علیه السلام از جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است به عنوان یک اذن عام بلکه در حدود و شرایط خاصی حکم به وجوب شرعی تلقی کرد؛ آن جا که فرمود: «هر کس سلطان ستم‌گری را ببیند و بر او نشورد... وی را در جایگاه آن ستم‌گر وارد کند»... نمونه دیگر چنین روایاتی، سخن امام سجاد علیه السلام است که چون کسی درباره حکم همراهی با قیام مختار از ایشان پرسید پاسخی به این مضمون به او فرمود: «اگر رهبر این قیام، یک برده حبشی نیز می‌بود تأیید و یاری‌اش واجب بود» یعنی این مسئله از بس که روشن است نیاز به کسب اجازه ندارد.

۵. به یقین محمد بن ابراهیم که ابوالسرایا مردم را به سوی او فرا می‌خواند شخص مخلصی بود و حضرت رضا او را برای یاسر خادم چنین توصیف فرموده که: «او از اهل بیت من بود»؛ دلیلی نیز بر عدم حسن نیت ابوالسرایا نداریم اما روایاتی که در *مقاتل الطالبیین* آمده من به آنها اعتماد ندارم؛ زیرا نویسنده این کتاب به آرای زیدیه گرایش داشته و جانبدارانه سخن گفته است.

۶. روایاتی که می‌گوید: محمد پسر عبدالله محض، همان مهدی است ضعیف هستند و نویسنده *مقاتل الطالبیین* اندکی پس از نقل این روایات، این نسبت را از او

۱. اصل حدیث این است: «یاسر خادم می‌گوید: به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: در عالم خواب گویا قفسی را دیدم که هفده شیشه در آن بود؛ ناگاه آن قفس افتاد و شیشه‌ها شکست. ایشان فرمود: اگر خواب تو تعبیری داشته باشد مردی از خاندان من قیام خواهد کرد که بیش از هفده روز حکومت نمی‌کند و سپس می‌میرد. چندی نگذشت که محمد بن ابراهیم به همراهی ابوالسرایا در کوفه قیام کرد و هفده روز بیش‌تر عمر نکرد و مرد» (روضه الکافی، ج ۸، ص ۲۵۷، ح ۳۷۰).

نفی کرده است و پدرش عبدالله محض نیز والامقام‌تر از این بوده که چنین افکار منحرفی به او نسبت داده شود؛ نامه‌ای که امام صادق علیه السلام در روزهایی که عبدالله در زندان منصور بود به او نوشته‌اند گویای سلامت راه این شخص است. اما این که امام صادق علیه السلام نسبت به بیعت مردم با او موضع مخالف گرفتند به جهت تقیّه از حضور منصور و سقّاح در میان حاضران در جلسه بوده است که این دو تن، بعدها به خلافت رسیدند؛ افزون بر این که امام از پیش به عدم موقّعیّت و پیروزی عبدالله محض و پسرانش علم داشتند.^۱

۱. با توجّه به این که پرسش نویسنده محترم دام ظلّه از مرحوم شهید صدر رحمته الله درباره یک رویداد تاریخی شناخته شده میان آنها بوده، طبیعتاً برای خوانندگانی که از آن رویداد آگاهی ندارند نامفهوم است. از این رو، خلاصه‌ای از این روایت به خوانندگان محترم عرضه می‌شود:

در سال‌های پایانی دولت بنی امیّه قیام‌هایی بر ضدّ آنان به وقوع پیوست که یکی از ارکان مهم آن بنی هاشم بودند و در میان بنی هاشم دو گروه بیش‌تر در این قیام‌ها دخالت مستقیم داشتند: بنی حسن و بنی عبّاس؛ ولی اولاد امام حسین علیه السلام که حضرات امام سجاد، امام باقر و امام صادق بودند به صورت مستقیم در این مبارزات مسلّحانه دخالت نمی‌کردند؛ مطلب مطرح شده در پرسش بالا در جلسه‌ای روی داده است که بزرگان از فرزندان امام حسن که عبدالله بن حسن بن حسن و دو پسرش محمد و ابراهیم بودند در کنار بزرگانی از بنی عبّاس مانند ابوجعفر منصور دوانیقی و ابوالعبّاس سقّاح، فرزندان زید بن علی بن عبدالله بن عبّاس در آن حضور داشته، حضرت امام صادق علیه السلام را نیز به آن جلسه فرا خوانده بودند؛ شرح این جلسه را منابع مختلفی نقل کرده‌اند که در این جا نقل بحار الانوار از کتاب الخرائج و الحرائج نوشته قطب الدین راوندی را می‌آورم: روایت شده که گروهی از بنی هاشم در ابوا اجتماع کردند از آن جمله، محمد بن علی بن عبدالله بن عبّاس و ابوجعفر منصور دوانیقی و عبدالله بن حسن و دو فرزندش محمد و ابراهیم بودند تصمیم داشتند با يك نفر (به عنوان خلیفه آینده در صورت پیروزی نهضت و شکست بنی امیّه) بیعت کنند. عبدالله گفت: این پسر [محمد] مهدی (قائم) است؛ از این رو، پیش حضرت صادق علیه السلام فرستادند. چون آن حضرت آمدند فرمودند: «برای چه جمع شده‌اید؟ گفتند: می‌خواهیم با محمد بن عبدالله بیعت کنیم که مهدی آل محمد است. حضرت صادق علیه السلام فرمود: چنین کاری را نکنید که هنگام این امر نرسیده و او مهدی نیست. و در حالی که دست روی شانّه ابوالعبّاس سقّاح می‌گذاشت فرمود: بلکه این و برادرها و فرزندان‌شان به جای شما به خلافت می‌رسند. آن‌گاه رو به عبدالله نموده، فرمود: [خلافت] به تو و دو فرزندت خواهد رسید، بلکه

روایات دیگری نیز در منابع شیعه هست که گفتارها و رفتارهای شرم‌آوری را به محمد و عیسی بن زید و غیر آنها نسبت می‌دهد که باید آنها را یا بر تقیه حمل کرد یا کنار گذاشت. روایتی هم در روضه کافی هست (ص ۳۲۵، ح ۵۹۴) که می‌توان عقیده سالم محمد بن عبدالله محض درباره ائمه را از آن برداشت کرد.

۷. باب قیام و انقلاب در عصر پس از ائمه بسته نشد؛ زیرا همان اسباب و عواملی که در عصر ائمه موجب قیام می‌شد در هر عصر و زمانی موجود است و غیبت امام یا نبودن مسئله دعوت به رضایت آل محمد چیزی را عوض نخواهد کرد؛ چرا که نایب امام که همان ولی فقیه باشد همیشه وجود دارد. بنابراین، وقتی غیاب ائمه در غیاب قیامها و انقلابات مخلصانه، مؤثر واقع شده است باید علت این امر را به دو عامل بازگرداند:

یکم: سقوط تدریجی اندیشه اجتماعی نزد علما و تمرکز بر ایده‌های فردی.

دوم: عدم وجود پایگاه‌های آگاه و بیدار مردمی که وضعیت فاسد موجود و نیاز به تغییر آن را درک کنند، در حالی که فساد آن وضعیت، چندان روشن و قانع‌کننده نبوده است؛ به‌ویژه که دولت‌های حاکم، هم‌چون دولت عثمانی یا

بنی عباس به مقام حکومت می‌رسند و این دو فرزندت کشته خواهند شد. سپس از جا برخاست و حرکت کرده فرمود: آن کس که ردای زرد پوشیده (منصور دوانیقی) او را می‌کشد. عبدالعزیز بن علی گفت: به خدا قسم از دنیا نرفتم مگر شاهد کشته شدن او به دست منصور بودم. [با این سخنان] آن چند نفر متفرق شدند و منصور از امام پرسید: آیا من به خلافت می‌رسم؟ فرمود: آری، واقعیت را گفتم (بخار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۴۰) (مترجم).

۱. مانند روایتی که در اصول کافی، کتاب الحجّه آمده است.

۲. چنان که در پاورقی قبل نوشتیم امام صادق علیه السلام از بیعت با پسر عبدالله محض جلوگیری کرد و خبر از کشته شدن آنها داد. در روایت مورد نظر نویسنده در این جا عبدالله محض به امام صادق علیه السلام عرض کرد: تو این سخنان را درباره من و فرزندانم از روی حسادت می‌گویی... که نویسنده، صحت این روایت را زیر سؤال می‌برد (مترجم).

دولت صفوی، مدعی اسلام و خلافت نیز بودند.

۸. توجیه سخن امام رضا علیه السلام که فرمود: «اگر از کشته شدن بترسم...» به معنای مورد نظر ما چنین است: اگر من از کشته شدن بترسم، قاعدتاً چنین ترس یا بزدلی، باید مرا از مخالفت با حکومت و بیدار کردن افکار عمومی نسبت به انحراف آن و انجام وظیفه امر به معروف و نهی از منکر باز دارد؛ در نتیجه، همین امر خود کمکی خواهد شد به غرق شدن بیشتر حکومت در جور و ستم؛ «و کسی که خود را از کیفر در امان ببیند بی ادبی پیشه خواهد کرد». در این صورت، شاید من خود از قربانیان همین جور و ستم حکومت شوم؛ پس خودم بر ضد خود اقدام کرده‌ام.^۱

۹. به کاربردن واژه «خلافت» و «خلفا» برای کسانی غیر از ائمه شرعی به عنوان یک اصطلاح، ذهن را به یک دوره زمانی خاص یا حالتی متداول در میان مردم منتقل می‌کند، ولی این که ما آن را در این معنا به کار می‌بریم به معنای اعتراف

۱. اصل این روایت چنان که در *بحار الانوار* از *عیون اخبار الرضا نقل شده چنین است: «ابومسروق گوید: گروهی از پیروان مذهب واقفی - که بر امامت حضرت امام کاظم علیه السلام توقف کرده، بر این باور بودند که آن حضرت هم چنان زنده و غایب است و امامت امام رضا علیه السلام را انکار می‌کردند - از جمله علی بن ابی حمزه بطنانی، محمد بن اسحاق بن عمّار، حسین بن عمران و حسین بن ابی سعید مکاری خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدند. علی بن ابی حمزه گفت: فدایت شوم، ما را از وضع پدر خود آگاه کن. فرمود: از دنیا رفت. عرض کرد: چه کسی را جانشین خود کرد؟ فرمود: مرا. گفت: شما سخنی می‌گویید که هیچ یک از پدران گرامی‌ات - از علی بن ابی طالب علیه السلام گرفته تا دیگران - آن را چنین آشکارا نگفتند. فرمود: بهترین جد و پدر گرامی‌ام رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین سخنی را فرموده است. علی بن ابی حمزه گفت: از اینها (حکومت هارون) بر جان خود نمی‌ترسی؟ فرمود: اگر از کشته شدن بترسم به ریختن خون خود کمک کرده‌ام؛ روزی ابولهب خدمت پیغمبر رسیده، آن جناب را تهدید کرد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به او فرمود: دروغ‌گو باشم اگر از جانب توبه من خدش‌ای وارد شود. این نخستین معجزه‌ای بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اظهار نمود؛ اینک من نیز نخستین نشانه امامتم را اظهار می‌کنم: دروغ‌گو باشم اگر از جانب هارون به من خدشه‌ای وارد شود» (*بحار الانوار*، ج ۴۹، ص ۱۱۴) (مترجم).*

و اقرار ما به چنین محتوا و مدلولی نیست؛ زیرا به کار بردن واژه‌هایی چون ائمه یا امیرالمؤمنین احیاناً برای خلفای عباسی در همراهی ظاهری با اهل سنت نمی‌تواند بیان‌گر معنای متداول در میان ما باشد. از این باب است سخن حضرت امام صادق علیه السلام که در یکی از دیدارهای خود با منصور دوانیقی یا امام جواد علیه السلام هنگام خواستگاری دختر مأمون، چنین واژه‌ای به کار رفته است و اگر این از باب تقیه بوده، به کارگیری چنین الفاظی از سوی ما نیز باید با هدف نزدیک کردن دل‌های اهل سنت بوده باشد و به هیچ روی - چنان که گفتیم و از بحث هم برمی‌آید - به معنای ایمان ما به آن مدلول و محتوای این الفاظ نیست.

۱۰. در توضیح سخن نقل‌شده از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره کسانی که به احکام اسلام بر اساس غیر مذهب اهل بیت: پای‌بند باشند فرمود: «خداوند آنها را با رحمت خود وارد بهشت می‌کند» جناب‌عالی درباره این سخن فرمودید: «یعنی تنها با رحمتش و نه به استحقاق خودشان و این ظاهر روایات است؛ ولی نظر علمای ما به خصوص متأخران (مانند کاشف الغطا در اصل الشیعه و طباطبائی در المیزان) اشاره به این دارد که آنها، هم به واسطه رحمت الهی و هم به استحقاق خودشان وارد بهشت می‌شوند ولی با درجه‌ای پایین‌تر از کسانی مانند آنها در پیروان اهل بیت: « آیا این سخن آنان از روی تقیه صادر شده است یا از روایات استفاده شده؟

مشعل دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و سپاس تنها شایسته الله پروردگار جهانیان است و درود خداوند بر بهترین آفریده‌اش و همه خاندان او باد.

سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما و بر کسانی که دوستشان می‌دارید.

پیوند قلبی

عجبا به این پیوند قلبی که مرا بی‌صبرانه به انتظار نامه‌های شما - هرچند به لحاظ معنوی سنگین - وامی‌دارد تا با رسیدن نامه، از چند چیز باخبر شوم:

از آن جمله: از سلامتی شما و درامان‌بودنتان از چنگال روباهان و این نعمتی است که تا ابد شکرش را به‌جا می‌آورم.

دیگر: ابراز محبت شما به بنده - علی‌رغم نقص و ناتوانی و خواری‌ام - و خوش‌گمانی شما به من که این از بزرگ‌ترین دل‌گرمی‌هایم در برابر خداوند سبحان است و درعین‌حال، از نعمت‌هایی که خداوند بر من منت نهاده، دیگران را نسبت به من خوش‌گمان کرده است؛ خداوند می‌فرماید: ﴿فَاجْعَلْ أَفْتِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ﴾؛^۱ «پس دل‌های برخی از مردم را به سوی آنان گرایش ده» و این در برخی از تفاسیر چنین

۱. ابراهیم، آیه ۳۷.

تفسیر شده است که مردم آنها را دوست بدارند.

دیگر این که: دانش سرشار شما و میزان تلاشی که در سطوح مختلف عقلی، نفسی و روحی انجام می‌دهید برایم بیشتر آشکار می‌شود و این نیز از نعمت‌های خداوندی بر شما - بلکه حتی برای دیگران - است. سپاس خداوندی را که ما را به این امر هدایت فرمود... و آیا جز این است که این، فرصتی است تکرارنشدنی که همان وجود ما در دنیا، دار عبادت و تکامل است؟ و اگر این چند روزه، یا دست‌کم بخشی از آن را به زیان، ببازیم در روز حسرت و پشیمانی بر آن دریغ خواهیم خورد که: ﴿أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرُ وَجَاءَكُمُ التَّذِيرُ﴾؛ «مگر شما را [آن قدر] عمر دراز ندادیم که هر کس که باید در آن عبرت گیرد، عبرت می‌گرفت؟ و [آیا] برای شما هشداردهنده نیامد؟» ... دریغا بر آن چه در حضور خدا کوتاهی ورزیدم... ای کاش باز می‌گشتیم و کارهایی جز آن چه کردیم می‌کردیم. دیگر فهم بقیه مطلب را به تو و می‌نهم که مشت نمونه خروار است....

به‌هرحال، خدا را بر این حسن دیدار سپاس می‌گویم که امیدوارم سرآغازی مخلصانه برای پروردگار سبحان باشد و او در این راه یاری‌ام کند و نزد خود و نزد تو نزدیکم گرداند که هر توفیقی به دست اوست.

خوش دارم پیش از واردشدن در جزئیات، دست‌کم به دو مطلب اشاره کنم:

یکم: پرسش‌های این بار شما هیچ شبیه به پرسش‌های پیشینتان نبوده، بسیار عمیق‌تر از آنهاست؛ بلکه عمیق‌تر از آن که فرزنانگان اهل دیانت آنها را درک کنند چه رسد به دیگران. این را از سر مدیحه‌سرایی نمی‌گویم که ستودن کسی پیش رویش کاری است بسیار ناپسند و از آن نهی شده است؛ ولی جز این نیست که این موهبت:

الف: از نعمت‌های خداوند - عزّ و جلّ - بر توست؛ اوست که اسباب این کار

را برای تو فراهم آورد چنان که می‌دانی، و تو را آموخت آن چه را نمی‌دانی و و تفضل خدا بر تو همواره بزرگ بود.

ب: از بزرگ‌ترین مسئولیت‌ها بر گردن تو این است که این بار دانش را بی-شایبه، نخست به اهلش و سپس به آفریننده‌اش برسانی؛ آن‌گاه که مردم به سوی پروردگار جهانیان به پا خیزند.

جان کلام این که تو در این چند پرستی که برایم نوشته‌ای، دانشی را خواسته-ای بسی سخت و سختی آور که تحمل آن را ندارد جز فرشته مقرب، یا پیغمبر مرسل، یا بنده‌ای که خدا دلش را به ایمان آزموده است.

حقایق نیز دارای سطوح مختلفی هستند که برخی از آنها بر شخصی سنگین می‌آیند و بر شخصی دیگر سنگین نمی‌آیند. سنگینی بر نفس نیز گاه دارای عوارض ناخوشایندی برای فرد یا حتی برای دیگران خواهد بود؛ پس تصادفی یا از سر بخل و دریغ نیست که گاه، ائمه: دانش‌های خاص خود را کتمان می‌کردند؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در کلامی به کمیل از این که گوش‌های شنوا و سینه‌های نگاهبان برای دانش خود نمی‌یابد گله کرده است.

پس بزرگ‌ترین مسئولیتی که من اینک احساس می‌کنم این است که مبدا با بیان کلمه‌ای خودم و تو را به زیان کاری در برابر خدای سبحان بیندازم. به‌ویژه که این مطالب نوشته می‌شود و ممکن است هر کسی آنها را بخواند و در آنها تدبّر و تأمل کند و در نهایت، نخستین ناکام این میدان من خواهم بود.

تا آن جا که من می‌دانم تربیت معنوی با نامه‌نگاری به دست نمی‌آید و تنها با دیدار چهره به چهره و هم‌سخنی، آن هم به صورت تدریجی و کند بر حسب قابلیت‌گوینده و شنونده حاصل می‌شود که این هم در شرایط فعلی متأسفانه و صد متأسفانه ممکن نیست.

درعین حال، چیزهایی برای می‌نویسم که گمان نمی‌کنم برای سنگین و ثقیل

باشد به شرط این که کسی را از آن باخبر نکنی و بر حسب آن چه پیش تر نوشتیم این مسئولیتی برعهده شخص تو در برابر خدای سبحان است. در غیر این صورت، هم من و هم تو از افشاکنندگان اسرار آل محمد- که برترین درووها و سلام‌ها بر آنان باد - شمرده خواهیم شد و و به عاقبتی دچار خواهیم شد ضد آن چیزی که امید و آرزوی ما را داریم. خداوند ما را از خطا و لغزش در گفتار و رفتار نگاه دارد که اعمال صالح تنها به دست اوست.

از این جا به بعد، با یاری جوی از خدا و توکل بر او، پاسخ پرسش‌های تو را یکی پس از دیگری با خط خودم خواهم داد.

آه. مطلب دوم را فراموش کردم... و جز شیطان، [کسی] آن را از یاد من نبرد، تا به یادش باشم.

دوم: درباره مفهوم تجربه در فرهنگ اسلامی است که در برهه زمانی پیشین کاملاً آشکار بود، ولی در این زمان که به شما گفتم فهمش آسان نیست.

آیا اسلام یک تز است؟

اکنون خوش دارم در ضمن چند نکته این مطلب را بیشتر توضیح دهم:

یکم: این اشکال در درجه نخست به من باز می‌گردد؛ چرا که من بارها و بارها از اسلامی که رسول خدا ﷺ آورد به عنوان تزی عادلانه و کامل تعبیر کردم و واژه تز با خود معنای تجربه را حمل می‌کند. خداوند گفتارها و رفتارهای اشتباه ما را بر ما ببخشد (رجوع کن به موسوعه الامام المهدي عليه السلام).

دوم: شریعت هرگاه عادلانه و کامل بود آیا معقول است که تز یا تجربه باشد؟ بلکه حقیقت آن از پیش تضمین شده، از سوی حکیمی آگاه نازل شده است و اگر کسی در این مطلب شک داشته باشد از دایره این بحث بیرون است و نیازمند به بحث دیگری است.

سوم: پیش‌تر نیز گفتیم که شریعت برای تجربه نیامده، بلکه برای تحمیل بر فرد و

جامعه است؛ یعنی بر آنها واجب است از آن اطاعت کنند وگرنه خود را در معرض عذاب دردناک قرار خواهند داد.

چهارم: دو فقره پیشین صورتی را شامل می‌شود که حکومت در دست معصوم باشد و نیز اوصیا و وکیلان آنها که در نصوص شرعی بر رهبری آنها تصریح شده است.

پنجم: همان دو فقره شامل حالت‌های دیگر که به برخی از آنها به زودی اشاره خواهیم داشت نمی‌شود؛ از این رو، ممکن است در مقام عمل، آنچه هست همان‌تزی یا تجربه باشد. در این صورت، مادام که احتمال نقص وجود داشته باشد، شریعت نمی‌تواند از پیش تضمین شده بوده، بلکه نیازمند به تجربه و منطبق بر شرایط زیر خواهد بود:

۱. در سطح اجتهاد ظنی در زمان غیبت؛ مانند به‌اجرا در آمدن فتاوی مجتهد معین.
 ۲. وقتی که گروهی از مردم که معصوم نیستند بخواهند شریعت را هم‌چون یک حزب یا چیزی مانند آن پیاده کنند. در این صورت، کار آنها هرچه هم دقیق باشد باز تجربه و تز است و قابلیت برای امتحان عام الهی را دارد؛ ﴿لَتَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾؛ «تا بنگریم چگونه رفتار می‌کنید».
- مطلب مهمی که پیش‌تر بر آن اشکال کردیم تطبیق ایده تجربه و تز بر شریعت عادلانه تحت رهبری معصوم است که این واضح البطلان است.

جزئیات نامه

از این جا به بعد به یاری خدا به جزئیات می‌پردازم و هر جمله‌ای را که قصد بیان نظرم را درباره آن دارم با شماره‌ای مشخص خواهم کرد:

۱. نوشته‌ای: «محبّت قلبی من به جناب عالی ... به خاطر شخص نیست تا ترس آن

باشد که به درجه شرک برسد...».

عزیزم! این سخن شما بدون شک سخن حقی است ولی آن چه مرا بر آن سخن وا-
داشت چند چیز بود:

از آن جمله: جلب کردن توجه شما به چیزی که می‌پندارم به آن التفات ندارید؛ که
تذکر مؤمنان را سود می‌رساند.

از آن جمله این که: در حوزه‌های علمیّه، بسیاری از رهبری‌های دینی و حقی رهبری‌های
باز اجتماعی، چنین مرسوم بوده است که رهبر و صاحب ایده خود را تقدیس می‌کنند و به
او اهمیت خاصی می‌دهند بلکه متأسفانه گاه خود آن رهبر و صاحب اندیشه نیز آن تقدیس-
ها را باور می‌کند و این امر گرچه شاید ضرر و زیانی برای جامعۀ دارای فکر دینی عادی،
نداشته باشد ولی کمی دقت، باطل و شرک بودن این روش را آشکار خواهد ساخت چنان که
تو نیز از آن همین گونه تعبیر کردی؛ جزاک الله خیراً.

۲. نوشته‌ای: «امیدوارم اجازه بفرمایید ملاحظات جناب عالی را که برای پژوهش
ضروری است و در صورتی که شرایط تقیّه زایل شد با ذکر نام در آن درج کنم...».

این هدیه ناقابلی از من به توست.

۳. نوشته‌ای: «حقی اگر مسائلی را نپرسیده باشم خود پیشاپیش آنها را مطرح و
پاسخ‌گویی فرمایید...».

با توجه به عمق پرسش‌های تو که پاسخ‌های عمیقی نیز می‌طلبد اجابت این خواسته
دشوار می‌نماید؛ چنان که در آغاز این سخنان نیز گفتیم و به هر حال، این پرسش است
که پاسخ را بر می‌انگیزد.

البتّه من در حدّ امکانات خود در خدمت هستم. والحمد لله ربّ العالمین.

۴. نوشته‌ای: «من بر این باور معترض بودم که همه امامان جز حضرت حجّت،
بیعتی از ظالمی برگردن داشتند...».

به فهم من، آنچه با توجه به وجود حکم تقیّه، به لحاظ شرعی مردود است سکوت ظاهری و راه آمدن با حکومت است، چیزی که هست به لحاظ اخلاقی تکلیفی برعهده امام می‌آید که تا اندازه‌ای با حکومت موجود کنار بیاید که این ویژگی در حضرت حجّت علیه السلام نیست؛ زیرا او با هیچ ستم‌گری سازش نمی‌کند بلکه از روز ولادتش در راه مبارزه و قیام قرار دارد.

۵. نوشته‌ای: «این که امامی در زمان حیاتِ امام پیش از خود، ساکت باشد، با این- که ... به انجام پاره‌ای از وظایف پردازد منافاتی ندارد».

این امر تنها به دلیل تأکید بر جایگاه اجتماعی آن امام [بعدی] و آشکار کردن فضل او در میان مردم است نه برای این که او زمام امر امامت و ولایت را در مقیاس کم یا زیاد در دست بگیرد و بر این باورم که روایات در این زمینه روشن و واضح هستند.

۶. نوشته‌ای: «چه اشکالی دارد که امام باقر به مسئله ضرب سکه اسلامی در زمان حیات پدرش و به فرمان ایشان اقدام کرده باشد؟».

این احتمال به هر حال وجود دارد؛ گرچه بر خلاف دریافت فکری من است؛ زیرا:
الف: اگر بنا به دعوت از سوی حکومت بود قاعدتاً باید پدر را دعوت می‌کردند نه پسر را.

ب: باید مانند چنین کاری یعنی واگذار کردن کار به پسر در روایات وارد می‌شد که چنین موردی در روایات وجود ندارد. به هر حال، با توجه به آنچه در آنجا در شرح این مطلب بیان داشتیم حلّ این مطلب آسان خواهد بود.

۷. نوشته‌ای: «چه بسا که صاحب طبرستان از حضرت امام حسن عسکری درخواست کرده باشد که حکومت را در دست بگیرد و امام این درخواست را رد کرده باشد...».

این امر اثبات نشده، روایتی را به یاد ندارم که دالّ بر آن باشد و نه حتّی آنچه را که شما در نامه خود ذکر کرده‌اید و حتّی اگر درست هم باشد به چند دلیل

مصلحت اقتضای کرده امام آن درخواست را رد کند:

الف: عدم پذیرش فرماندهان طبرستان نسبت به بیعت با امام عسکری علیه السلام؛ نتیجه این که پس از موافقت و پذیرش این خواسته توسط امام عسکری علیه السلام، که ایشان را در معرض خطر قرار می داد، احتمال کناره گیری آنها از قدرت به نفع امام بسیار کم و بعید بود.

ب: عدم پذیرش مردمی که تحت سیطره آن حکومت زندگی می کردند. در نتیجه، همراهی آنان با برنامه عدالت محور مورد نظر امام نسبت به مردم بسیار بعید بود و چگونه می توانست بعید نباشد در حالی که تربیت فرهنگی و نفسانی آن مردم ضعیف و ناچیز بود.

ج: شرایط تقیّه ای که امام حسن عسکری علیه السلام در آن می زیستند بر هیچ پژوهش گری پوشیده نیست؛ در نتیجه، آن حضرت با پذیرش این خواسته، خود را در مسیر تندباد قرار می داد؛ یعنی سیل و هدف دشمنان می شد؛ در درجه نخست، دستگاه خلافت، در درجه دوم، مردم غیرمعتقد به مذهب تشیع و در درجه سوم، امیران و حاکمان طمع کار بلاد.

و اسباب و علل دیگر...

۸. نوشته ای: «چه بسا که بتوان سخنی را که حضرت امام حسین علیه السلام از جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است به عنوان یک اذن عام بلکه در حدود و شرایط خاصی حکم به وجوب شرعی تلقی کرد؛ آن جا که فرمود: «هرکس سلطان ستم گری را...». عزیزم! این مطلب:

الف: به لحاظ فقهی نیازمند به حجیت سندی است؛ به گونه ای که نسبت-دادنش به امام قطعی باشد.

ب: این که آن انقلاب کننده نیز به اتکای همین اذن عام قیام کرده، هدفش به هیچ وجه، رسیدن به دنیا نباشد. همه بر نیت هایشان محشور می شوند و حسابشان

تنها بر آفرینندهٔ ایشان است نه کس دیگر.

اشارهٔ شما به قید حدود و شرایط خاص کافی است در امکان مناقشه در بسیاری از این موارد؛ چراکه از روشن‌ترین این حدود، «احتمال نتیجه» است و این احتمال قطعاً در بسیاری از این حرکات منتفی بوده است. به‌هرحال، خوش‌گمانی از زیرکی است.

۹. نوشته‌ای: «به‌یقین محمد بن ابراهیم که ابو السرایا مردم را به سوی او فرا می‌خواند شخص مخلصی بود...».

این به تحقیقات تو باز می‌گردد؛ از این‌رو، اگر توانستی اخلاص وی و اخلاص ابوالسرایا را ثابت کنی خیلی هم خوب است.

به‌هرحال، ظاهراً دریافت تو با دریافت من متفاوت است؛ تو در خوش‌گمانی به انقلابیان آن روزگار مایل به برخورد باز هستی و من مایل به برخورد بسته و امیدوارم که هیچ‌کدام از ما به یاری خدای تعالی در رسیدن به هدف نلغزیده باشیم.

۱۰. نوشته‌ای: «روایاتی که می‌گوید: محمد پسر عبدالله محض، همان مهدی است ضعیفند...».

منظور شما این است که او ادعای مهدویت داشت؛ درحالی‌که منبع اصلی این ادعا، کتاب *مقاتل الطالبیین* است. حال اگر بتوانی با تکیه بر منابع تاریخی ساحت او و پدرش را از این اتهام مبرا کنی خوب است؛ در هر حال، منابع در این زمینه بسیار اندک است.

۱۱. نوشته‌ای: «اما این که امام صادق علیه السلام نسبت به بیعت مردم با او موضع مخالف گرفتند به جهت تقیّه از حضور منصور و سقّاح در میان حاضران در جلسه بوده است...».

مخالفت امام صادق علیه السلام با این بود که بیعت با او (محمد نفس زکیّه) چگونه بیعتی است؟ یعنی او حقی ندارد که کسی با او بیعت کند؟ او که مهدی نبود و در جایی که امام صادق علیه السلام حضور دارد به هیچ وجه حقّ امامت نداشت؛ چنین بود که امام در

لباس تقیه، ادعای امامت او را رد کرده، در عین حال از آینده او نیز خبر دادند تا حجّتی بر دیگران باشد که محمد و پدرش هم در میان آنها بودند.

۱۲. نوشته‌ای: «روایات دیگری نیز در منابع شیعه هست که گفتارها و رفتارهای شرم‌آوری را به محمد و عیسی بن زید و غیر آنها نسبت می‌دهد...».

اگر چنین روایاتی مورد وثوق و اطمینان بوده، به حدّ تظافر نیز رسیده باشد چرا به آنها عمل و استناد نکنیم؛ چراکه ما دوستان حقیقتیم نه اشخاص، امیدوارم از این خوش‌گمانی مطلق به اصحاب ائمه: دست برداری؛ چراکه در میان آنها کسانی بوده‌اند ناقص و ناقص‌تر و نیز کسانی کامل و کامل‌تر و در مثل نیز گفته‌اند: همه انگشتان دست به یک اندازه نیستند.

۱۳. نوشته‌ای: «روایتی هم در روضه کافی هست که می‌توان عقیده سالم محمد بن عبدالله محض درباره ائمه: را از آن برداشت کرد...».

این روایت و مانند آن هم به لحاظ سندی و هم به لحاظ دلالتی نیازمند به بررسی دقیق در پرتو مجموع روایات هستند. البته چه قدر خوب است که نتیجه این بررسی هم خیر باشد.

۱۴. نوشته‌ای: «باب قیام و انقلاب در عصر پس از ائمه بسته نشد...».

قطعاً منظور شما قیام به لحاظ تئوری و نظری است چون دو سطر پایین‌تر، به بسته شدن راه عملی اعتراف کرده، توجیهاتی برای آن بیان داشته‌اید، اما انسداد نظری در حدّ فتوای مجتهدی که در این زمینه تحقیق می‌کند به صحت نزدیک‌تر است.

۱۵. نوشته‌ای: «سقوط تدریجی اندیشه اجتماعی نزد علما...».

این مطلب با افزودن چند مطلب در کنار آن، درست است:

الف: به یقین، در یک بازه زمانی طولانی، ایده ظهور عدالت در آینده، اراده کار در جهت تحقق عدالت را سست می‌کرد؛ چراکه به جنبش عدالت خواهی به عنوان عاملی زاید بر تکلیف نگاه می‌شد.

ب: در طول نسل‌های دور و دراز همواره اهداف دنیوی و و لذت دوستی و راحت‌طلبی دیرزمانی بر مردم حاکم شد و اگر به امری اهتمام می‌ورزیدند برای ضدیت با یک‌دیگر بود نه همت‌گماردن بر اصول اعتقادی!

۱۶. نوشته‌ای: «توجیه سخن امام رضا علیه السلام که فرمود: «اگر بر جان خویش بیمناک بودم» به معنای مورد نظر ما چنین است: اگر من از کشته‌شدن بترسم...».

لازم است نظر شما در این جا با تفسیری که ما در آن جا بیان داشتیم مقایسه شود و من اکنون آن تفسیر را کاملاً به یاد ندارم تا دقیقاً به این موضوع پردازم چه این که پرداختن به این بحث نیازمند به آگاهی از مجموع روایت به صورت کامل است؛ البته اگر روایت افزون بر این باشد. پس در صورت تمایل، در نامه‌های آتی، با توجه به این موارد پرسش را تکرار کرده، موضوعی را که شاهد مطلب در آن جا بود نیز یادآور شوید.

۱۷. نوشته‌ای: «به کاربردن واژه «خلافت» و «خلفا» [برای غیرائمه] یک اصطلاح است و به معنای اعتراف و اقرار ما به چنین محتوا و مدلولی نیست...».

منظور من هم این نبوده و نیست که به کاربردن واژه خلیفه برای این افراد، اعتراف حقیقی در برابر خداوند سبحان به عدالت آن خلافت‌های باطل و مُعَوَج را در بر دارد. بلکه منظور من تنها این بود که از به کاربردن این لفظ توسط مردم برای آن افراد، چنین اعترافی به صورت ظاهری واقع می‌شود و این مشکل‌ساز است؛ زیرا جذب مفاهیم توسط مردم چنان که می‌دانید به شدت متفاوت بوده، عکس‌العمل‌هایشان نیز حساب نشده و غیرقابل پیش‌بینی است. از این رو، عذرآوردن به این که این کار برای نزدیک کردن دل‌های عموم مردم به یک‌دیگر (تألیف قلوب) چنان که فرمودید هرچند می‌تواند متقاعدکننده باشد ولی نزد عموم مردم معروف و شناخته شده نیست آیا باید به دنبال نوشته خود راه بیفتیم و آن را به تک تک مردم تفهیم کنیم!؟

۱. در باورقی مربوط به این پرسش، ترجمه کامل این روایت را آوردم (مترجم).

اینک شایسته است در حدّ باور ظاهری عملی، مباحث را به دو بخش تقسیم کنیم:
 یک بخش که در آن، روی سخن با عموم مردم است هم‌چون پاره‌ای از مباحث امامت و بخشی از مباحث تفسیر و قسمتی از مباحث عقاید و مباحثی از این دست. در چنین حالاتی تعبیر به خلافت می‌تواند از باب تعبیری دیپلماتیک توجیه داشته باشد.
 ولی بخش دیگری نیز هست که تنها برای فهم حقیقت است و چنین توجیهی به هیچ وجه در آن راه ندارد.

۱۸. «نظر علمای ما اشاره به این دارد که آنها، هم به واسطه رحمت الهی و هم به استحقاق خودشان وارد بهشت می‌شوند ولی با درجه‌ای پایین‌تر...».

عزیزم! در این مسئله اصلاً مجالی برای جدل نیست؛ زیرا هم‌چنان که نفس اشخاص نزد ما متفاوت است نزد آنان نیز چنین است؛ در این جا ما باید دو واقعیت را در نظر بگیریم:

الف: این که هیچ عملی بدون ولایت اهل بیت قبول نمی‌شود.

ب: این که قاصر (کسی که به غیر عمد کوتاهی کرده باشد) اصلاً مستحقّ عقوبت و کیفر نیست. بعضی از مسلمانان غیرشیعه نیز محبت و احترام به اهل بیت را در دل دارند و چه بسا که قاصر باشند و هیچ دشمنی با اهل بیت ندارند (ناصبی نیستند). روشن است که رحمت خداوند - جَلَّ شَأْنُهُ - چنان گسترده است که همه چیز را در بر می‌گیرد و در سوزاندن چنین اشخاصی هیچ مصلحت شخصی هم برای خودشان نیست... در چنین صورتی، بیشترین تعداد ممکن از مردم با رحمت خداوندی داخل بهشت می‌شوند و این از گستردگی رحمت اوست که گفته می‌شود: شیطان نیز چشم طمع بدان دارد. چه خوب پروردگاری است خدای ما جَلَّ جلاله.

فصل دوم : نامهء سوم

جهاد اکبر تعاریف و جزئیات

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و حمد و سپاس او را سزاست چنان که شایسته حمدی بی شمار است. سپاس او را چنان که شایسته شکوه ذات پاک و سلطنت عظیم اوست. سپاس او را به هرچه که شایسته آن است و درود و سلام بر همه پیامبران و رسولان، به ویژه پایان بخش ایشان و سرور آنان، محمد و خاندان پاکش و بر همه شهیدان و صدیقان و بندگان شایسته خداوند.

سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد.

پس از این، عرضه می دارم که: راست گفت خداوند بزرگ بلند مرتبه آن جا که فرمود: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا﴾؛ «و اگر نعمت خدا را شماره کنید، نمی توانید آن را به شمار در آورید» و چه کسی راست گوتر از خداست؟ و از جمله آن

نعمت‌ها این است که قلب شما را به من متوجه ساخت و برایم در آن جایی باز کرد؛ نعمتی که از کمترین بهره‌هایش طمع من است در این که شما و من از اهل این حدیث شریف باشیم؛ آن‌جا که فرماید: «چون خدا بنده‌ای را دوست بدارد محبتش را در دل مؤمنان می‌اندازد» و این ابراز احساسات شما آن‌چه را که در برخی از روایات دربارهٔ تبادل دوستی‌های صادقانه در دل‌ها آمده است، در دل من مورد تأکید قرار می‌دهد؛ از آن جمله آن‌جا که مسعد بن الیسع گوید: به حضرت جعفر بن محمد امام صادق علیه السلام عرضه داشتم: به خدا سوگند من تو را دوست می‌دارم. آن حضرت لختی درنگ کرده، فرمود: «راست گفتی ای ابا بشیر! از قلب خود بپرس که در قلب من چه قدر از محبت توست. اینک قلب من مرا از آن‌چه در قلب توست آگاه ساخت». پس تنها خدای را سپاس می‌گزارم و از او می‌خواهم که ما را از این محبتی که خالصانه برای اوست بهره‌مند گرداند و در روزی که جز سایه‌اش سایه‌ای نیست ما را در زیر سایه خود بگیرد.

اینک ناگزیرم مراتب سپاس‌گزاری خود را از علاقه‌مندی‌تان به حقیر و نگرانی‌تان برای سلامتی‌ام ابراز بدارم و این است آن قلب بزرگی که دل‌های دوستانش را که از چشمهٔ جوشان دانشش آب می‌نوشند در خود جای داده است و بر من سزاست که علاقه و خوش‌گمانی شما نسبت به حقیر- که نادانی حقیر و تقصیرکارم- از بزرگ‌ترین دل‌گرمی‌هایم در برابر خدای سبحان باشد. از او می‌خواهم که ما را از عجب، غرور، تفاخر، ریاکاری و هر آن‌چه باطل‌کنندهٔ اعمال است در امان داشته، نیات ما را برای ذات بخشنده‌اش خالص بدارد که او اهل تقوا و اهل مغفرت است.

سرورم! نمی‌توانم شادمانی و سُرورم را از دریافت پاسخ شما به نامه‌ام توصیف کنم که بارها آن را خوانده، مدّت‌ها به آن نگاه می‌کنم. در همین حال که جانم میل به گریه دارد ولی قلب سختم به دو سبب از بارش قطرات اشکم دریغ می‌کند:

۱. «دَقَّتْ يَا أَبَا بَشِيرٍ سَلَّ قَلْبِكَ عَمَّا لَكَ فِي قَلْبِي مِنْ حُبِّكَ فَقَدْ أَعْلَمَنِي قَلْبِي عَمَّا لِي فِي قَلْبِكَ (کافی، ج ۲، ص ۶۵۲).

یکم: فاصله زیاد میان وضع فعلی ما و صورتی که باید در رفتار خود منعکس کننده آن باشیم؛ اموری که پاره‌ای از جزئیات آن به لطف قلم جناب‌عالی بر ما آشکار می‌شود، هم‌چنین بر من است در این جا یادآور شوم که سزاوار و شایسته چهره‌ای که در این چند نامه از من ترسیم کرده‌اید- و از پاسخ‌هایتان بر می‌آید- نبوده، خود را چنین نمی‌یابم که حتی بخشی از مسئولیت‌هایی را که به تصور شما تحمل آن را دارم جز اندکی بر دوش کشیده باشم؛ من به هیچ روی نتوانسته‌ام همه آن‌چه برایتان نوشته‌ام را در عمل پیاده کنم چه رسد به اموری فراتر از آنها؛ چراکه سخن گفتن چیزی است و عمل کردن چیزی دیگر؛ از اینها گذشته، ما کجا و سلامت در نیت؟ که بالا برنده عمل است و آن را شایسته قبول می‌گرداند.

دوم: شانس بد جامعه ما که خود را- و از جمله ما را- از چنین نوابغ فوق‌العاده‌ای محروم ساخته زمام رهبری خود را به دست کسانی سپرده است که چون ریاستی یابد می‌کوشد تا در زمین فساد نماید و کشت و نسل را نابود سازد و از خدای متعال می‌خواهیم که حق را به اهلش باز گرداند و با ما همان کند که برایمان پسندیده و خود شایسته آن است.

مولای من! هم‌زمان با رسیدن پاسخ شما، من در کتاب اصول کافی گشتی می‌زدم و گله ائمه، از کمبود کسانی که توان حمل دانش ایشان را داشته، امین بر اسرارشان باشند مرا به فکر واداشت و دانستم که اگر شما همه آن‌چه را که من می‌خواهم به من نمی‌دهید و تمام آن‌چه در صندوقچه سر خود دارید در اختیارم نمی‌گذارید معذورید و صد البته که عجله و بی‌پروایی، طبیعت حقیر باشد و صبر و عاقبت‌اندیشی، طبیعت شما؛ و خدا نیک می‌داند که رسالت خود را در کجا قرار دهد.

سرورم! بنده چند نقطه نظر و چند پرسش دارم که برخی از آنها کلی است و برخی تنها مربوط به شناخت نفس می‌باشد و به خواست خدا آنها را در دو عنوان ذیل مرتب خواهم کرد:

یکم: شناخت نفس

من در خلال تجربه عملی خویش ملاحظه کرده‌ام که برخی سخنان را بارها می‌شنوم - یا به من گفته می‌شود- ولی تأثیری در من نمی‌گذارد و هیچ انگیزه‌ای برای پیاده کردن آن در خود نمی‌بینم ولی یک بار دیگر همان سخن را می‌شنوم و ناگهان خود را در تعامل با آن می‌یابم و نفس و روح خود را چنان با آن آمیخته می‌بینم و در راه اجرای آن می‌کوشم تا جایی که برای من روشن شده است دو عامل موجب بروز این حالت می‌شوند:

الف: اخلاص گوینده یا نویسنده و میزان پاسخ‌گویی او به نیازهای مردم؛ و چه سخن حقی است این که گفته‌اند: سخن کز دل بر آید لاجرم بر دل نشیند اما آن- چه تنها از زبان برون آید از گوش فراتر نتواند رفت.

ب: استعداد شخص در تحمّل فیض الهی و توفیق ربّانی و احساس نیاز او.

در پرتو نکته یکم می‌توانم با اطمینان زمام رهبری خود را به دست شما بسپارم و در انجام این کار عجله و اشتیاق به خرج دهم؛ زیرا شما تجسم عملی چیزهایی هستید که می‌نویسید بلکه بیشتر آن چه که اظهار می‌دارید و این همه از قلبی صادر می‌شود مؤمن به آن چه می‌گوید و با آن در تعامل است و از این روست که خود را تحت تأثیر سخنان شما می‌یابم تا بدان حد که از آن چه به من القا می‌کنید در آستانه گریستن از شوق قرار می‌گیرم و شکر خدا را به جا می‌آورم و به درگاهش مخلصانه دعا می‌کنم که دستم را بگیرد و تحمّل آنها را به من بدهد؛ «خداوندا! به ما تحمّل حقیقتی را که به ما شناساندی عنایت فرما و ما را به آن چه دست ما از رسیدن به آن کوتاه مانده

۱. این یکی از فواید تکرار مطالعه چنین کتابها و بحث‌هایی است؛ چراکه انسان در هر بار مطالعه، - به توفیق

خداوندی - خود را در برابر مطلب تازه‌ای می‌یابد.

برسان» شکر خدا که خود را در اجرای برخی از مطالبی که در آنها آمده است شتابان یافتم گرچه همه آنها برایم تازه و جدید نبود.

و در پرتو نکته دوم می‌توانم به شما اطمینان بدهم و سنگینی این بار را از شانه شما بردارم که مبادا در پاسخ‌گویی، چیزی فراتر از طاقتم بر من تحمیل کنید؛ چرا که این حقیر پیش از این که توفیق خداوندی همراهم گردد و به هدایت خداوند سبحان احساس نیاز به انجام کاری در من ایجاد شود، اقدام به کاری نخواهم کرد؛ از این رو، به نظر قاصر حقیر - از بابت تحمیل بیش از حد توان، نگرانی وجود ندارد که بنده به خود اجازه عمل به همه مطالبی را که به من القا می‌شود نمی‌دهم و گرنه چه بسا از معارف عمیق و علوم غریبه که در کتاب‌ها هست و من از کنار آنها می‌گذرم و در عین حال، هیچ تأثیر منفی - به معنایی که به سبب دو عامل یادشده در بالا و به ویژه عامل دوم از آن بیم دارید - بحمد الله بر من نگذاشته است و عصمت از جانب خداوند است.

گرایش تازه

به راستی نمی‌دانم چگونه نامه‌های ما این گرایش تازه را به خود گرفت؟ و چه اتفاقی برایم افتاد که توانستم به آن چه مرا بدان راهنمایی کردید و دستم را گرفتید و به آن راه کشانید نایل گردم، به گمان من آن چه این را به شما الهام کرد نامه من نبود بلکه، این لطف و هدایت الهی بود که بر حسب درجه آمادگی اشخاص، مهیاکننده اسباب تکامل است؛ هم‌چنین استفاده مناسب شما از روزه‌ها در وقت مناسب برای ورود به نفس انسان و شناخت آن با نخستین نگاه. «ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء»؛ «این فضل خداست. آن را به هر که بخواهد می‌دهد»، «وكان فضل الله عليك عظيماً»؛ «و خدا

۱. این جمله‌ای از دعای افتتاح، از دعاهای ماه مبارک رمضان است که در *مفاتیح الجنان* موجود است.

۲. جمعه، آیه ۴.

۳. نساء، آیه ۱۱۳.

گشایش گر داناست».

پیداست که جناب عالی خود می دانستید که نامه شما- که در نوع خود تازه است- سبب ایجاد پرسش های آرمان گرایانه وجست وجوهایی نوزا خواهد گردید. از این رو، آشکارا گفتم که دانش شما در برگیرنده همه مشکلات قلبی و نفسی بنده است که خداوند بهترین پاداش نیکوکاران را به جناب عالی عطا فرماید که او بخشنده بزرگوار است، پس با توکل بر خداوند متعال و با یاری جویی از او، این شما و این مسائل و مشکلات حقیر.

حدود جهاد اکبر

۱. مطابق با فهم من، جهاد اکبر در برگیرنده همه جنبه های رفتار انسان اعم از روحی، قلبی و ظاهری است و هر کدام از این سه جنبه، جهاد و نتایج خاص به خود را دارد. جهاد اکبر ظاهری مانند عبادات ظاهری، جهاد اکبر قلبی مانند زهد، قناعت، محبت و صبر، و جهاد اکبر روحی- یا نفسی- هم چون خشوع و خشیت است، گرچه همه اینها را یک عنوان واحد در بر می گیرد که همان جهاد اکبر یا جهاد با نفس است و- به فهم قاصر حقیر- به طور کلی هر طاعت و فرمانبرداری از خدای سبحان داخل در ضمن این جهاد است گرچه دارای ویژگی های مجاهدت فعلی نباشد و چه بسا که موافق با مشتهیات نفس هم باشد (مانند طلب علم، توجه به امور مسلمانان و مانند اینها) چراکه اینها دست کم از اعمال صالح به شمار می روند که نخستین شرط جهاد اکبر است.

ولی آنچه از بعضی از فقرات سخن شما بر من آشکار شد این است که شما نظری غیر از این دارید؛ از این رو، بخشی از سخن جناب عالی را این جا نقل می کنم تا نگاهی دوباره به آنها بیندازیم. شما درباره انواع کتابها فرمودید: «نوع یکم: آنچه تنها با هدف دستیابی به فرهنگ مطالعه می شود گرچه صبغه دینی کمی داشته باشد، که این نوع در بالابردن فرهنگ شخص و بافرهنگ کردن دیگران مفید است ولی در راه سلوک

صالح خالی از نقص نیست».

«جهاد و مبارزه امر مهمی است ولی سزاوار نیست تو را یا هر کس دیگری را از خودسازی و جهاد اکبر باز دارد و جای تأسف شدید است مگر در حالتی که مجاهد جهاد اصغر، به این باور دست یابد که در جهاد اکبر به پیروزی رسیده، نتیجه مورد نظر را به دست آورده است و در این صورت است که می‌تواند متوجه به مردم شده، هم‌چون پیامبران و اوصیا به هدایت آنان اقدام نماید؛ چیزی که هست طی این مرحله به هر حال کامل نشده است».

و دربارهٔ تعدد دل‌مشغولی‌ها (پرداختن هم‌زمان به جهاد اکبر و اصغر) فرمودید: «علی‌رغم این که این حالت در بیشتر موارد، بلکه در همه آنها خوب و مطلوب است ولی بهترین حالت برای شما همان نکته‌ای است که خود بدان التفات یافته و علاقه دارید؛ یعنی جهاد اکبر و این مرحله‌ای طولانی است که گاه ممکن است کوتاه گردد و باید به خدای سبحان امیدوار و به او خوش‌گمان باشی که با رحمت و رضوان خود تو را دریابد و در کوتاه‌ترین زمان و از آسان‌ترین راه به نتیجه برساند که گرچه این همه، تنها به دست اوست ولی گاهی شده است که برخی از این نتایج جز با گذشت سالیانی هم‌چون پانزده یا بیست سال یا بیشتر حاصل نشده‌اند. چیزی که هست یأس از رحمت خداوند و ناامیدی از فضل و سرعت عنایت او شایسته نیست؛ با علم به این که دست رحمت و یاری او همواره به سوی هر توبه‌کار و جبران‌کننده‌ای دراز است. غرض این که به هر حال، این دوران همیشگی نبوده، شخص پس از پشت سر نهادن آن، به مرحله‌ای می‌رسد که دیگر نیازی به زحمت بسیار نخواهد داشت و پس از این که به نتایج مهم و روشنی دست یافت و چنان که پیش‌تر اشاره کردیم در این وقت است که توجه یافتنش به جهاد اصغر و کارهای دیگر درست خواهد بود».

جهاد اکبر چیست؟

در این صورت باید دید جهاد اکبر چیست و حدود و جزئیات آن کدام است؟ و آیا

جهد اصغر و طلب علم و بقیة کارها را نیز شامل می‌شود یا نه؟ تا در این مرحله بهترین کار برای من تنها توجه به آن باشد و اگر جهد اکبر غیر از همه اینها باشد جز در اوقات فراغت؛ پس در طول مدت مجاهده [با نفس] چه کارهایی می‌توان کرد؟ و چگونه ممکن است پرداختن به جهد اصغر (مبارزه سیاسی) که با نیتی سالم انجام شود یا مطالعه کتاب‌های دینی مانع از جهد اکبر باشد؟ یا پس از این که اهداف حقیقی محقق شده باشد طلب علم به عنوان یک کار جدید چه معنایی خواهد داشت؟ و چه معنایی دارد که انسان پس از پیروزشدن در جهد اکبر و دست‌یافتن به نتایج مورد نظر متوجه به مردم شده، به هدایت آنها پردازد؟ و چنین نتایجی که فرد پس از چندین سال به آنها می‌رسد چه هستند؟ آیا رسوخ ملکات و انس گرفتن با آنها و به‌جا آوردن آنها بدون مشقت بسیار هستند؟ یا دست‌یافتن به مرحمت‌هایی که ذکر کردید از جمله: «وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»؛ «و برای او نوری پدید آوردیم تا در پرتو آن، در میان مردم راه برود»، «وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا»؛ «و ذکر خیر بلندی برایشان قرار دادیم»، «يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ»؛ «نورشان پیشاپیششان و به جانب راستشان دوان است» یا هر دو با هم؟ یا به علاوه چیزهای دیگر؟

این پرسش‌ها هم‌چنان در ذهن من دور می‌زند و من حسب فرمان شما بلکه چنان که شایسته آن است نامه شما را چندباره مطالعه می‌کنم امید و آرزویم به خدای سبحان و به شماست تا نقاط مبهم آن را روشن کرده، ابعاد و جزئیات موضوع و جنبه‌های مختلف آن را روشن کرده، از اسباب رشدی که آموخته‌اید به حقیر بیاموزید؛ چراکه من از لابه‌لای سخنانتان چنین احساس می‌کنم که برخی از مطالب را که دوست ندارید در آنها وارد شوید پنهان می‌دارید و تنها در حول و حوش آنها دور می‌زنید. از خدا می‌خواهم مرا از

۱. انعام، آیه ۱۲۲.

۲. مریم، آیه ۵۰.

۳. حدید، آیه ۱۴.

کسانی قرار بدهد که شایستگی پذیرش مرحله بعد را داشته، از طریق پرسش‌های پیشین آنها را درک کنم نه آنان که به دلیل ناتوانی از فهم و درک و عدم توفیق تحمّل این معارف، منکر آنها می‌شوند و خداوند تنها هدایت‌گر است و او نیکو سرور و نیکو یاور است و هر کس بر خدا توکل کند خداوند او را بس باشد.

۲. درباره سبک نوین پرسش‌ها در نامه‌های حقیر و این که دیگران به ندرت ملتفت آنها می‌شوند و این از فضل خدا به ماست - سپاس خداوندی را که زیبایی‌ها را آشکار و زشتی‌ها را پوشاند - خطاب به بنده فرمودید که به دو دلیل این سخن را می‌فرمایید که یکی از آنها این است: از بزرگ‌ترین مسئولیت‌ها بر گردن تو این است که این بار دانش را بی‌شایبه، نخست به اهلش و سپس به آفریننده‌اش برسانی؛ «آن‌گاه که مردم به سوی پروردگار جهانیان به پا خیزند». حال پرسش این است که این مسئولیت‌ها چه هستند؟ و آنها را باید نسبت به چه کسانی و چگونه ادا کرد؟

راه نجات چیست؟

۳. سالک چگونه می‌تواند قلبی خاشع و پوستی که از ترس خدا به لرزه درآید سپس با یاد خدای متعال نرم گردد به دست بیاورد، یا اینها نیز هم‌چون ریاضت‌دادن، رام-کردن و مهار نفس، خود کار تازه‌ای است؛ چراکه این هر دو نتیجه مجاهدت بانفس با جهاد اکبر در طریق تربیت الهی هستند.

۴. گاه می‌شود که هم‌نشینی با خانواده، دوستان و نزدیکان و زائران، ما را مجبور به شنیدن حرف‌های ناپسند و در اوقات غفلت، مشارکت در مکالمات بیهوده‌ای می‌کند که پرداختن به آنها شایسته نبوده، چه بسا که بعضی از آنها - هم‌چون غیبت - از سخنان حرام باشند. راه حل چیست؟ و چگونه باید نجات یافت؟

۵. از مشکلات عصر جدید، ورود شیطان به شکل تلویزیون در همه خانه‌هاست - به جز خانه معدود کسانی که خدای سبحان از لغزش نگاهشان داشته است - امری که رهایی از آن، دشواری‌هایی را ایجاد کرده است؛ چراکه گاه بعضی مجبور به حضور در مکان‌هایی می-

شوند که تلویزیون در آن جا هست «مثلاً هنگام هم‌نشینی با خانواده که عادتاً شب هنگام انجام می‌شود و مانند اینها» و حتی اگر فرض کنیم که ما به آن نگاه نکنیم و به صدایش گوش نسپاریم- که به یاری خدای متعال سعی ما هم همین است- و خود را به چیز دیگری مشغول کنیم ولی نفس بودن ما در جایی که تلویزیون در آن روشن است کار ناپسندی است و همین امر موجب می‌شود که همواره با خانواده خود درگیر شویم و البته گاه بلکه در بیشتر موارد این امر منجر به پذیرش و خاموش کردن تلویزیون به‌ویژه در موارد حرام می‌انجامد ولی نبودن جای‌گزین مناسب- با توجه به این که به اختصاص پاره‌ای از وقت خود به آن عادت کرده‌اند- مانع از پای‌بندی آنان به استمرار این عمل می‌شود، درباره این مشکل چه ارشادات و راهنمایی‌هایی دارید؟

کتاب‌های سودمند

۶. چه خوب می‌شد اگر مرا یاری فرموده، نام برخی از کتاب‌های سودمند در خودسازی و بیداری و رابطه انسان با پروردگارش را غیر از قرآن کریم و کتاب‌های عمده حدیثی هم‌چون *نهج البلاغه*، *وسائل الشیعه*، *اصول کافی* و *تحف العقول* برایم ذکر می‌کردید و می‌فرمودید چه کتاب‌هایی در بردارنده بیان سیره اولیا صالحین و تجربیات آنان در این زمینه هستند؛ چراکه کتاب‌های موجود نزد من بسیار اندک ولی بسیار مفید هستند مانند *مرآة الرشاد* مامقانی و نامه پیشین حضرت عالی.

۷. یکی از مصادیق جهاد اصغر اموری است که اقدام به آنها بر ما واجب است و نمی‌توان به تأخیرشان انداخت؛ مانند موضع ما در برابر وظیفه‌ای که ما و همه جوانان

۱. کتاب *مرآة الرشاد فی الوصیة الی الأحبة و الذریة و الأولاد* نوشته مرحوم آیه‌الله شیخ عبدالله مامقانی، مشتمل بر آداب و سنن و مکارم اخلاقی است که آن را در موعظه و راهنمایی پسرش محمدحسین به راه سیر و سلوک نوشته، به نوعی وصیت‌نامه اخلاقی آن مرحوم است و در کتاب حاضر در چند مورد از آن نام برده می‌شود به-ویژه نامه نخست از نامه‌های عام شهید صدر مختص به توضیح درباره این کتاب است (مترجم).

پس از فارغ التحصیلی از دانشگاه با آن روبه‌رو می‌شویم، مگر آنان که خداوند متعال چیزی دیگر برایشان مقدر کرده باشد؛ حال موضع ما در این باره چه باید باشد؟ و آیا در این زمینه، جای تقيّه هست؟ و اگر هست شرایط آن چیست؟ البته بنده بحمدالله در این زمینه از جانب پروردگارم به این امر بینا هستم ولی برای اطمینان قلبی و تطبیق عمل خود با این جمله از سخنتان که فرمودید: «باید جهاد اصغر را تا پایان جهاد اکبر به تأخیر انداخت» می‌پرسم.

۸. با توجه به فراوانی کتاب‌های خودسازی و اخلاق چگونه می‌توان همواره به آنها مراجعه کرد؟ بهترین راه برای انجام این کار چیست؟ به نظرم رسید که زبده اندیشه‌ها، راهنمایی‌ها و اساسی‌ترین امور را در دستورالعملی گرد آورم که انسان در پرتو آن، به طور مداوم از خویشتن مراقبت کند و چیزی که این ایده را به من الهام کرد نامه‌ای از حضرت امام صادق علیه السلام به شعیاناش بود (روضه کافی) که بر حسب آن چه در این روایت آمده، هرگاه که برای نماز بر می‌خواستند این نامه را می‌خواندند و اگر نامه قبلی شما تا این حد مجمل و مختصر نبود می‌توانست در این زمینه مرا بی‌نیاز ساخته، جای آن را بگیرد و می‌توانم بگویم که کتاب *مرآة الرشاد* تا حدی در این زمینه، کتابی مفید است... نظر شما چیست؟

دوم: نکات عمومی

تردید داشتم که این نکات را در این جا بیاورم یا آنها را تا وقتی که به خواست خدا دیداری دیگر دست دهد به تأخیر بیندازم. فهم حقیر در استفاده حداکثری از وجود جناب عالی انتخاب مرا به گزینه نخست محدود می‌کند و مگر من جز طلبه‌ای در

۱. منظور رفتن به خدمت سربازی است در حالی که در آن زمان، جنگ با جمهوری اسلامی ایران به شدیدترین صورت در جریان بود و ما از ترس این‌که نامه به دست مقامات دولت بیفتد نمی‌توانستیم این را آشکارا بیان کنیم (ناشر).

جست‌وجوی دانشم و جوینده دانش تشنه است؛ از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «دو تشنه‌اند که سیراب نگردند: تشنه علم و تشنه مال»^۱ و از طرفی مطرح کردن چنین مسائلی را مناسب نمی‌دیدم؛ چراکه پس از پرداختن به مسئله شناخت نفس، این‌گونه مسائل حاشیه‌ای شده است و دست آخر از فهم خود پیروی کردم و امیدوارم که با این کار، مرتکب گفتار و رفتار بیهوده نشده باشم و اگر سودی در آن نیست - ان شاء الله - موجب زبانی هم نباشد جز این که زحمت شما را زیاد می‌کند (و مؤمن همواره در بلاست) ولی اختیار با شماست اگر خواستید پاسخ بگویید و اگر نخواستید پاسخ آن را به وقت دیگری که خدا بخواهد وا گذارید.

تفسیر این روایت

۱. خواستم درباره فرمایش حضرت امام رضا علیه السلام که فرمودند: «لَوْ خِفْتُ عَلَيْهَا...»؛ «اگر بر آن بترسم...» و مناسبت و توضیحات آن اطلاعاتی داشته باشم با این جزئیات حدیث ادامه ندارد و اصل روایت این چنین است: در وقتی که امام رضا امامت خود را آشکار کرده بود، به ایشان عرض شد: آیا از اینها (حکومت) بر جان خود نمی‌ترسی؟ فرمود: «اگر بر آن بترسم آنان را در کشتن خود یاری کرده‌ام» آن‌جا در مقام بیان مبارزه ائمه با توطئه‌های حکومت و رسوا کردن آنها بر حسب شرایط و تشویق مردم به امر به معروف و نهی از منکر و بیان این که امر به معروف و نهی از منکر نه اجل و مرگ کسی - را نزدیک و نه رزق و روزی کسی را از او دور می‌کنند و یقیناً سکوت در برابر جنایات حکومت ستم‌گر که به حد خاصی برسد کمک به آن ستم‌گران در ستم بر مظلومان و ستم‌دیدگان شمرده خواهد شد، در آن‌جا اخذ به ظاهر روایت را رد کردم و چند احتمال [در معنای سخن امام] ذکر کردم؛ از جمله: مراد امام این است که اگر از حکومت بترسم آنان را در کشتن خود یاری کرده‌ام. دیگر این که: اگر از حکومت می‌ترسیدم، مجبور به یاری آن

۱. شیخ صدوق، *الخصال*، ج ۱، ص ۵۳.

می‌شوم. دیگر این‌که: اگر بر جان خود می‌ترسیدم حکومت را یاری می‌کردم. دیگر این‌که: - اگر اخذ به ظاهر کنیم- اگر دولت چنان ضعیف باشد که احتمال فروپاشی آن برود امام به فروپاشی آن کمک خواهد کرد؛ ولی اگر حکومت قوی باشد شاید ایشان از این کار ناتوان بوده، یا تقیّه حکم به سکوت می‌کرده است.

فهم ناقص من اما از ظاهر روایت که وادارم کرده آن را در این‌جا بیاورم این است که اگر امام از آزار حکومت بر جان خود بیم داشت و از زندگی جامعه کناره می‌گرفت که قاعدتاً چنین ترس یا بزدلی هم باید او را از مخالفت با حکومت و بیدارکردن افکار عمومی نسبت به انحراف آن و ادای وظیفه امر به معروف و نهی از منکر باز دارد؛ در نتیجه، همین امر خود کمکی می‌شد به غرق‌شدن بیشتر حکومت در جور و ستم- و کسی که خود را از کیفر در امان ببیند بی‌ادبی پیشه خواهد کرد- و در این صورت، خود او از قربانیان همین جور و ستم می‌بود و در این صورت، خودش بر ضدّ خود اقدام کرده بود؛ به خلاف این‌که اگر افکار عمومی را بر ضدّ حکومت می‌شوراند و حکومت را مهار می‌کرد گرچه شاید مورد تعرّض هم واقع می‌شد- خدا بهتر می‌داند- ولی چنین به نظر می‌رسد که چون به وظیفه خود عمل کرده بود اقدام بر ضدّ خود شمرده نمی‌شد.

درخواست شرح حال

۳. خواسته دیگری نیز دارم که مدّت‌هاست مرا برمی‌انگیزد و از افشاگردش بیم دارم ولی اینک پس از این‌که چاره و صبری برایم نماند به خود جرئت داده، آن را برایتان می‌نویسم. حقیر بسیار مشتاق به شناخت زندگی‌نامه علما و اندیشمندان و بررسی تبار آنان بوده، کتاب‌های بسیاری در این زمینه مطالعه کردم و از وقتی این رابطه قلبی میان ما شکل گرفت خیلی زود به سراغ منابعی که در دسترس داشتم رفتم تا زندگی‌نامه شما را مطالعه کنم ولی دست خالی باز گشتم و به چیزی درباره شما دست نیافتم؛ تنها زندگی-نامه تنی چند از شخصیت‌های مشهور این خاندان را- که برخی نیز شرح

کوتاهی بود- یافتم؛ از جمله پدر مرحومتان در کتاب *معارف الرجال*، جلد اول، در ضمن شرح حال سید اسماعیل صدر رحمته الله. حال اگر لطفی بفرمایید خدمتی ارزنده نه به بنده حقیر که به تاریخ کرده‌اید؛ تاریخی که به ثبت و ضبط هرچه از خرد و کلان درباره بزرگان و افتخارآفرینان خود اهتمام می‌ورزد. البته شما می‌توانید از این کار خودداری کنید و در صورت تمایل تنها با اشاره به مواردی که منافاتی با تقیه نداشته باشد بسنده کنید. این شرح حال می‌تواند مشتمل بر این نکات اساسی باشد: تاریخ تولد، رشد علمی و ادبی، اساتید، اجازات علمی به همراه تاریخ و نام کسانی که آنها را صادر کرده‌اند، آثار علمی چاپ شده و دست‌نویس و مانند اینها.

مشعل سوم

پاسخ شهید صدر علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس تنها شایسته الله پروردگار جهانیان است؛ همو که بخشنده و مهربان است؛ خداوندگار روز جزاست؛ تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو مدد می‌جوییم. ما را به راه راست هدایت کن و درود خداوند بر بهترین آفریده‌اش محمد مصطفی و خاندان پاکش باد.

سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد.

اینک چنین احساس می‌کنم که باید از ورود در تعارفاتی که گاه منجر به لغزش می‌گردد روی‌گردان شوم؛ چه این که از بحث دربارهٔ میزان علاقه میان ما نیز که اینک دستاویزی محکم و ناگسستی شده است.

باید مستقیم بر سر اصل مطلب بروم و پیش از وارد شدن در پاسخ به پرسش‌هایت، از سه مطلب اساسی سخن بگویم که پیش‌تر خوش نداشتیم به آنها پردازم درحالی‌که برای سالک در امر سلوک صالح، اهمیت بسیاری دارند؛ آن سه مطلب عبارتند از: نفس، قلب و اهداف که به قدر امکان از آنها خواهم گفت:

نفس و قلب

اما سخن از نفس؛ می‌دانی که نفس، فرمان‌دهنده به بدی است، مصدر تباهی‌های

فردی و جمعی و راه نفوذ شیطان به انسان.

آن چه اکنون اهمیت دارد این که، یکی از مهم‌ترین چیزهایی که از گذشته تا به حال در ذهن من تأثیر نهاده، این سخن خدای متعال است: «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»^۱ «و اما کسی که از ایستادن در برابر پروردگارش هراسید و نفس خود را از هوس باز داشت * پس جایگاه او همان بهشت است».

فهم من از این آیه این است که بر هر فردی واجب است نفس خود را از هر هوا و هوسی باز دارد حتی اگر در مباحات باشد البته مادام که تقیه خلاف آن را اقتضا نکند؛ منظورم تقیه از نفس است؛ یعنی عدم تحمیل آن چه طاقتش را ندارد و نیز تقیه از دیگران به حفظ ظاهر در برخورد با آنها.

مولای من! در برخی از روایات درباره فردی که سلوك صالح را آغاز و «به سوی خدا می‌گریزد» چنین مضمونی آمده است: خداوند با چنین فرد یا بنده‌ای چنین آغاز می‌کند که عیوب نفسش را به او می‌شناساند و او چنان به عیب‌های خود مشغول می‌شود که از عیوب دیگران فارغ می‌گردد، سپس درد و دوی دنیا را به او می‌شناساند.

و اگر همین عیوب نفس نمی‌بود، فرد از همان آغاز کار، به سوی خدا و طاعت او روی می‌آورد و این تنها نفس است که محبت دنیا و آمال و آرزوهایش و پیروی از شیطان و کرنش در برابر مخلوق و بسیاری از این دست را پیش چشمانش زینت می‌دهد؛ خداوند ما را از همه اینها نگاه دارد و فرد را هرگز از عالم ملکوت نصیبی نخواهد بود جز این که همه اینها از لوح دلش پاک شود. از این رو، از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»^۲ «بمیرید پیش از آن که بمیرید» و این همان مرگ

۱. نازعات، آیه‌های ۴۰ - ۴۱.

۲. سیّد عبدالله جزائری، التحفة السنّیة (نسخه خطی)، ص ۴۴ و کافی، ص ۱۴۰.

معنوی است؛ یعنی مرگ هوس‌ها، شهوات و لذت‌ها با همه اشکال و جنبه‌هایشان.

و از حضرت عیسی نقل است که: «دنیا و آخرت دو هُوُو هستند پس به همان اندازه که یکی از آن دو خرسند شود دیگری خشمگین خواهد شد»؛ چنین است «نفس اماره» و «روح» که هرچه شهوت‌ها زیاد شود و بر اندیشه و رفتار انسان سیطره یابد، جنبه روحی وی خاموش و متلاشی خواهد گردید. چه این که عکس این حالت نیز درست است و هرچه شهوات کمتر شود، جنبه روحی تقویت خواهد شد؛ تا به مرحله‌ای برسد که خاموشی و مرگ کامل شهوات، حاصل شده، جنبه روحی، روشن و درخشان گردد، همان‌گونه که خدای سبحان می‌داند و شاید در سخنانی که پس از این خواهد آمد این مطلب از وضوح بیشتری برخوردار شود. از این رو، آن مطالب را ملاحظه کن که شایسته نیست از دستت برود.

به یقین هرگونه خواسته و رغبتی از سوی نفس، کم باشد یا بسیار- تا وقتی حالت تقیّه که به آن اشاره کردیم اقتضای آن را نداشته باشد- سزاوار است با آنها مخالفت شده، کنار گذاشته شوند.

به خاطر دارم که در یکی از منابع آمده: یکی از «آنان» نزدیک به این مضمون گفته است: از نفس خود خواستم که در سلوک به سوی خدا با من موافق و همراه شود، ولی نپذیرفت. من نیز یک سال تمام از آب محروم‌ش کردم. شاید در کتاب‌ها مثال‌های بسیاری از این دست بیابی که در احادیث نیز آمده است: «دشمن‌ترین دشمن تو، نفس توست که در میان دو پهلوی تو جای گرفته است».

آن چه اکنون اهمیت دارد پیاده‌ساختن بعضی از «ریاضت‌های» مطابق با شریعت است؛ هم‌چون: شب‌زنده‌داری برای عبادت، نگاه‌داشتن زبان و گوش از هر بیهوده‌ای- و

۱. مجموعه ورام، ص ۹۸.

۲. عوالی اللّٰلی، ج ۴، ص ۱۱۸ و بحار الانوار، ج ۶۷، کتاب الایمان و الکفر، باب ۴۵، ص ۶۴، ح ۱.

چه بسیارند بیهوده‌ها- ؛ هم‌چنین: تا اندازه‌ای کاستن از خوردن و آشامیدن- در حدّ همان تقیّه‌ای که گفتیم- ، در کنار همان مواردی که در نامه پیشین بیان کردیم و اکنون نیازی به بیان بیش از اینها نیست.

قلب

و اما قلب؛ پس قلب را در روح، وجودی است که تا اندازه‌ای از استقلال و اهمیت برخوردار است؛ البتّه منظور از قلب، این عضو مادّی که خون را در بدن توزیع می‌کند نیست؛ بلکه منظور، مرکز عشق و کینه است؛ چنان که وقتی انسان اندوهگین می‌شود یا- به معنای مناسب با سطح خود- مرتکب معصیتی می‌گردد احساس غم می‌کند یا دچار شوک می‌شود.

درباره اهداف نیز باید گفت: شایسته نیست انسان در راه سلوک صالح گام بگذارد ولی هدفی را دنبال نکند. چیزی که هست، شما خود به فضل خدای سبحان تعداد قابل توجّهی از اهداف صالحه را می‌دانید.

نخستین هدفی که واعظان به فرد سالک گوشزد می‌کنند همان است که آن را به زبان امروز «پدیده‌های پاراسایکولوژیک»^۱ می‌نامند؛ پدیده‌هایی که به میزان عملکرد سالک و این که تا چه اندازه توانسته برنامه‌ای را که برای خود برگزیده پیاده کند به تدریج بروی آشکار می‌شوند.

این تا حدّ زیادی درست است ولی به نظر من تنها نقطه ضعف آن این است که در پی چنین اموری بودن، یعنی پس از این که خداوند سبحان در قرآن مجید و بر زبان اولیایش اهدافی بسیار بلندتر و مهم‌تر را بیان داشته است، هدف را اموری از این دست قرار دادن، به نحوی دون‌همتی و غلبه نادانی است و به حسب فهم من در پی این پدیده‌ها بودن، دنیاطلبی

۱. پیش از این، در پاورقی صفحه ۴۱ درباره پاراسایکولوژی (فسران‌شناسی) به تفصیل توضیح داده‌ام (مترجم).

است و تأثیرش در دوری از اهداف حقیقی الهی، همچون دنیاست. حال اگر از فضل خداوندی در خلال اجرای برنامه، چیزی از آن دست اهداف نیز حاصل شد نعمتی فوق نعمت است و اگر چیزی از آن حاصل نشد رحمتی است افزوده؛ آن‌جا که خدای تعالی برای بنده‌اش مقدر نکرده است چیزی او را از یاد خدا و بندگی‌اش باز دارد.

بنابراین، اهداف مهم از این قرارند:

۱. کسب رضایت خدای سبحان؛

۲. دستیابی به قلب سلیم؛

۳. توحید خالص؛

۴. ولایت اهل بیت: .

البته همه اینها، به همان معنایی که خدای سبحان از آن آگاه است و آن را به صلاح بنده خود می‌داند نه معنایی که در ذهن بنده خدا وجود دارد.

اما دیگر اهداف از قبیل قراردادن نور برای فرد، یا بلندآوازه شدن ذکر خیر او، گرچه همه از اهداف درست هستند ولی در قیاس با دیگر اهداف، از افاضات و مرحمت‌های والایی هستند که پروردگار هرگاه مصلحت بدانند به بنده خواهد بخشید.

مخفی نماند که سخن خدا: «وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ»؛ یعنی: «و پیش ما افزون‌تر [هم] هست»، همه مراحل و مقامات را شامل می‌شود.

حال به بخش‌های نامه شما می‌پردازم:

نوشته‌اید: «برخی سخنان را بارها می‌شنوم - یابه من گفته می‌شود - ولی تأثیری در من نمی‌گذارد و هیچ انگیزه‌ای برای پیاده کردن آن در خود نمی‌بینم ولی یک بار دیگر همان سخن را می‌شنوم و ناگهان خود را در تعامل با آن می‌یابم... تا جایی که برای من روشن شده است دو عامل موجب بروز این حالت می‌شوند».

به نظر مهم‌ترین تفسیر برای این رویداد - افزون بر تفسیر دوم شما - این است: از

آنجا که مصلحتی اقتضا کرده، فهم خاصی توجّه شخص را به خود جلب کرده، نعمتی برایش حاصل می‌شود که تا پیش از آن چنین اقتضایی نداشته است همان فهم بر او «حجّت» است و عمل کردن به آن، «تکلیف»ی بر گردنش خواهد بود.

آنچه از دل برآید

نوشته‌اید: «و چه سخن حقی است این که گفته‌اند: سخن کز دل برآید لاجرم بردل نشیند، اما آنچه تنها از زبان برون آید از گوش فراتر نتواند رفت».

عزیزم! یکی از اهل «فهم» همواره به من می‌گفت: سالک این راه، با هر کس سخن بگوید سخنش مورد قبول واقع خواهد شد و این، هم صحیح است و هم مجرب. من بر این سخن می‌افزایم که: این نحوه تفکر به فضل و توفیق خداوندی در بردارنده پاسخ-گویی به هر پرسش، دفع هر شبهه و رسیدن به هر نقطه مطلوب است. در حالی که نحوه عام تفکر نیز هم‌چنان برای حجم بالایی از متدینان سودمند است؛ اما در برابر برخی از پرسش‌ها و تفسیر تعداد بسیاری از آیات و روایات از پاسخ باز می‌ماند؛ برای نمونه: چه کسی از عامّه متدینان هست که پوستش از ترس خدا به لرزه درآید؟ یا کدام یک از آنانند که در میان یک‌دیگر مهربانانند و آنان را در رکوع و سجود می‌بینی؟ یا کدامینشان از آنانند که خدایشان از ایشان خرسند و ایشان از او خشنود؟ و بسیاری غیر از اینها.

یا مثلاً: معنای «بیماردلی» چیست؟ فرق میان عرش و کرسی کدام است؟ معنای شیطان پرستی و شرك حقی و بسیاری از دیگر اصطلاحات چیست؟

ما در زمان گذشته برای اندیشیدن در این امور تلاشی نمی‌کردیم و هرگاه روایتی را با مضمونی می‌یافتیم که نمی‌فهمیدیم، می‌گفتیم: سندش اشکال دارد؛ یعنی معصومان چنین چیزی نگفته‌اند؛ چه این که اگر آیه‌ای را با مضمونی دور از ذهن می‌یافتیم - مانند دابّه الارض - آن را بر نزدیک‌ترین معنای «مادی» حمل می‌کردیم و از این قبیل کارها.

کار ما نسبت به عامّه متدینان که باید آنان را در غفلت‌هایشان رها کنیم کاملاً

درست بود... ولی با وجود علم و سلوک صالح به سوی رضوان خداوند سبحان چنین کاری نمی‌تواند درست باشد.

نوشته‌اید: «و در پرتو نکته دوم می‌توانم به شما اطمینان بدهم و سنگینی این بار را از شانه شما بردارم که مبادا در پاسخ‌گویی، چیزی فراتر از طاقتم بر من تحمیل کنید...».

عزیزم! دیدگاه شما هرچه باشد محترم است و از خدا می‌خواهم که صد در صد درست هم باشد... ولی تکلیف شرعی من آشکارا اقتضا می‌کند جز آن‌چه را که مناسب تشخیص می‌دهم نگویم، و اما سخنان زاید- چنان‌که بارها گفته‌ام- موجب زیان طرفین است: هم گوینده و هم شنونده؛ پس اگر شما به اعتبار احراز توفیق ربّانی تبارک و تعالی یا از روی حسن ظنّ به او... بر خود بیم ندارید ولی در هر حال، بنده بر خویشتن بی‌مناکم.

باب این بحث را هم که باز کرده‌ام و تصمیم دارم آن را ادامه دهم نیز جز با سختی تمام از سوی من نبوده است. پس چندین باره پوزش می‌طلبم...

به هر حال، صبر کلید فرج است و خداوند سبحان بنده امیدوار به فیض و احسانش را ناامید نمی‌گرداند و اگر من سبب این خیر نباشم چون حکمت و رحمتش اقتضا کند سبب دیگری برایش می‌گمارد که او صاحب اختیار هر توفیقی است.

تعجب از نویسندگان کتاب‌های عرفانی

و تعجب من نه اکنون بلکه از گذشته نیز از نویسندگان کتاب‌های عرفانی و حقایق دشواری که در کتاب‌های خود آورده‌اند افزون می‌گردد که چگونه بار مسئولیت آن را در برابر خداوند سبحان خواهند کشید؟ و البته آنها بهتر می‌دانستند که چه کنند ولی تکلیف من با تکلیف ایشان فرق دارد و این که شما هیچ تأثیر منفی از مطالب آن کتاب‌ها در خود احساس نمی‌کنید، می‌تواند تفسیرهای مختلفی داشته باشد که مهم‌ترین آنها در مقام عمل، این است که آن کتاب‌ها روی سخن با عموم داشته، کسی را به صورت خاص مورد خطاب قرار نمی‌دهند ولی نامه-

هایی را که این ناتوان نادان به شما می نویسد برای شما حکم دستورالعمل دارد و در-
هرحال، احتیاط راه نجات است.

از این رو، شایسته نیست سالک این راه، مرتکب «خطایی» چون خطای آدم عَلَيْهِ السَّلَام شود
بنا بر تفسیر فیض کاشانی از درختی که آدم عَلَيْهِ السَّلَام کوشید از آن بخورد که درخت علم آل
محمد عَلَيْهِمُ السَّلَام بود و خداوند متعال تنها به این دلیل او را از خوردن آن نهی فرموده بود که
تحمّلش نسبت به آن اندک بود و عجله در این کار لزومی نداشت.

ولی او عجول بود و از آن خورد و به واسطه این خوردن به رشد دست یافت و...
﴿بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا﴾؛ «شرمگاه هایشان آشکار شد».

به جان خودم که این گام نیز به مانند همان گام خواهد بود بدون خوردن گندمی یا
سیبی یا مانند اینها... .

ولی کم نبود پیامدهایی که از این کار دامن گیر آدم شد؛ از آن جمله این که در
کیفیت پوشاندن عورتش متحیر شد، یا این که با هبوط و دوری از بهشت مجازات شد
و این که- بنا بر بعضی روایات- تا به مدت چهل سال گریه و زاری نکرد گناهش
بخشیده نشد. پس این همه باید ما را پند دهد که در هیچ کاری پیش از رسیدن وقتش
عجله و شتاب به خرج ندهیم و محال است از رحمت خداوند سبحان که نتایج را از
وقت آن به تأخیر بیندازد ای عزیزم!

شمول جهاد اکبر

نوشته‌اید: «مطابق با فهم من جهاد اکبر دربرگیرنده همه جنبه‌های رفتار انسان
اعم از روحی، قلبی و ظاهری است...».

جهاد اکبر- چنان که در نص حدیث نبوی آمده- جهاد با نفس است و اندکی پیش-

ترکمی از جزئیات آن را روشن کردیم.

همین حدیث نبوی دال بر عدم شمول این جهاد نسبت به همه جنبه‌های زندگی است به این دلیل که به نص همین حدیث، جهاد اصغر جهاد نظامی است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که: «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سپاهی را به جنگ فرستاد؛ وقتی که آنها از جنگ بازگشتند فرمود: خوش آمدند گروهی که اینک جهاد کوچک را به پایان برده‌اند و جهاد بزرگ‌تری برعهده ایشان به جا مانده است. گفته شد: یا رسول الله! جهاد بزرگ‌تر کدام است؟ فرمود: جهاد با نفس». پس اگر جهاد اکبر شامل همه جنبه‌های زندگی می‌شد شامل جهاد نظامی هم بود پس با مضمون این حدیث چگونه جور در می‌آید؟ چه رسد به اموری پایین‌تر از جنگ، هم-چون امر به معروف و مانند آن.

در این صورت، جهاد اکبر به گفته شما (ظاهری) باقی نمی‌ماند جز در حدود آنچه به مسئله مبارزه با نفس یعنی رفتارهایی در جهت مهار شهوات و روی گردانی از دنیا بینجامد.

در بعضی از نامه‌های پیشینم نیز چندان که به یاد دارم به این اشاره کردم که: هر طاعتی در عین حالی که در همه سطوح، جهاد اصغر است، ولی اهمیتش تنها ناشی از این است که تا چه حد صفت «جهاد اکبر» به معنای خوارکردن نفس و مهار هوس‌های آن، در آن باشد که این نزدیک‌کننده حقیقی انسان به خداوند- عزّ و جلّ- است. وگرنه هرگز بدون این عامل، شکل کامل به خود نخواهد گرفت.

می‌گویم: از همین جاست که- به حسب فهم قاصر من- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن را جهاد اصغر نامید؛ چون صحابه در آن جنگ، نیت مبارزه با نفس خود را دخیل نکرده بودند.

پس اگر منظور شما از بازگشت همه جنبه‌های رفتار و سلوک انسانی به جهاد اکبر این معنا باشد... این درست است. ولی اگر به آن جنبه‌ها نگاهی مستقل از مبارزه با نفس داشته باشیم طبیعتاً جهاد اکبری در آنها نخواهد بود.

اما درباره طاعات و عباداتی که عمل به آنها با میل و رغبت نفس هم موافق است... از

این که بحمدالله و به توفیق خداوند به این مسئله توجه کردید خیلی خوش حال شدم. این مسئله‌ای است که محلّ لغزش بسیاری شده است و از مراحل شرک خفی و پنهان است که فهم و شناختش بسیار سخت است چه رسد به دفع و مبارزه با آن.

از آن چه گذشت آشکار شد که نفس این فکر نیز حتی اگر به همین مقدار باقی بماند هیچ «جهاد اکبر»ی در آن نبوده، بلکه اگر فرد - با تکیه بر رحمت پروردگار سبحان- به جبران آن اقدام نکند تنها «نفس اماره» را پر و بال می‌دهد و در راه سلوک صالح زیان‌آفرین است.

نزد «صالحان» معروف است: طاعت‌هایی که فرد- دانسته یا ندانسته- برای مقاصد معینی انجام می‌دهد همان مقاصد، تنها ثواب و پاداش او از آن اعمال خواهد بود و ثواب دیگری نخواهد داشت. پس وقتی در روز قیامت در ازای آنها طلب پاداش کند پاسخ می‌شوند: حج به جای آوردی برای تجارت و به آن رسیدی و پاداش خود را گرفتی، یا کتاب نوشتی تا مشهور شوی و به آن رسیدی، نماز شب خواندی برای فراخی رزق و روزی و به پاداش خود دست یافتی و همین ثواب توست و استحقاق پاداش دیگری نداری. در این صورت، در آن روز چه حسرتی برای بنده مؤمن خواهد بود؟

بسیار روشن است که بیشتر کارهای مؤمنان به بهانه همین عناوین، پوچ و بیهوده خواهد شد و در این صورت، چه خجالتی خواهد بود در آن روز بنده را در برابر پروردگارش. پس شایسته است که فرد، خالصانه و با تضرع و زاری، سلامت قلب خود را از شرک پنهان از خدای سبحان بخواهد و این که کمال انقطاع به سوی خود را به او ببخشد که هر توفیقی به دست اوست.

مطالعه کتاب

نوشته‌اید: «آن چه تنها با هدف دست‌یابی به فرهنگ مطالعه می‌شود گرچه صبغة

دینی کمی داشته باشد، که این نوع در بالابردن فرهنگ شخص و بافرهنگ کردن دیگران مفید است، ولی در راه سلوک صالح خالی از نقص نیست...»^۱

نقص یادشده در مطالعه کتاب تنها با هدف دستیابی به فرهنگ گرچه کتاب دینی هم باشد، نه یک دلیل بلکه چند دلیل می‌تواند داشته باشد؛ از آن جمله: همین مطلبی است که چند سطر پیش بیان داشتیم که ثواب و پاداش عمل از بین می‌رود.

دیگر این‌که: این کار - به استثنای حالت «تقیّه»- بازدارنده از سلوک و پای‌بندی فرد در برابر پروردگار است.

دیگر این‌که: این کار متوقف‌کننده سیر بی‌وقفه به سوی تکامل مطلوب در سلوک است. و همه این امور بالضروره به معنای تأخیر در حصول نتایج مطلوب است و چه تأسفی فراتر از این.

وقتی در حال نوشتن یکی از کتاب‌هایم بودم یکی از اهل «فهم و کمال» سخنی به من فرمود به این مضمون که: «چرا انسان به کار پرحجمی پردازد که ثواب کم و اندکی داشته باشد؛ آیا بهتر نیست به عمل کم‌حجمی پردازد که ثواب سریع و فراوانی برایش به بار بیاورد؟ منظورش از دست‌یکم تألیف کتاب - طبیعتاً کتاب‌های دینی - بود چه رسد به مطالعه کتاب و چه رسد به کتاب‌های غیردینی؛ مقصود وی از دست‌دوم اما، پرداختن به طاعات مربوط به نفس و قلب (خودسازی) و امثال اینها بود.

بنابراین، شایسته است که چنین مطالعاتی برای اهلس بماند که همانا «متدینان»ی هستند «غافل» از گرایش‌های سلوک صالح و جهاد اکبر.

از آن‌چه در این‌جا و پیش از آن گفتیم برداشت درست و اساسی از عبارتی که در نامه خود از نامه پیشین من نقل کردی روشن شد.

۱. این عبارت، گرچه در نامه نویسنده گرامی آمده ولی در اصل بخشی - از نامه پیشین شهید صدر^{علیه السلام} است که نویسنده گرامی در نامه دوم خود با نقل مجدد آن، توضیح خواسته است که: چرا مطالعه چنین کتاب‌هایی خالی از نقص نیست؟ و شهید صدر^{علیه السلام} در این‌جا دلیل این نقص را بیان فرموده است (مترجم).

نهایت جهاد اکبر

به یقین پس از گذشت دوره‌ای بلند یا کوتاه از جهاد اکبر انسان به لحاظ قلب و نفس خویش احساس ثبات و استقرار می‌کند و دیگر پرداختن به «دنیای مباح» هرگز زیان عمده‌ای به او نخواهد رسانید...؛ زیرا شهواتش مهار شده، نفسش خوار گشته است و هواهای نفس گرچه در هر لحظه قابل بازگشت است ولی لطف خدای سبحان از این کار جلوگیری خواهد کرد. از این باب است که می‌گوییم: «بر تو پناه آوردم» یعنی: خود خداوند تنها ملجأ و پناهگاه بندگان در برابر پروردگارشان است؛ که در دعا نیز می‌گوییم: «و مرا به حالت بدی که از آن بیرونم کشیدی داخل نگردان».

مقصود این است که چون این احساس ثبات حاصل شد، پرداختن به «جهاد اصغر» ممکن بوده، زیان آن، کوچک ولی اجتناب‌ناپذیر است؛ امری که فرصتی کاملاً کافی را برای ادامه این جهاد برای او فراهم می‌سازد.

در عین حال، سزاوار نیست که حصول این حالت ثبات و استقرار موجب شود که فرد خود را گول بزند؛ چرا که نفس، چاهی است عمیق (بی‌انتهای) که هرگاه فرد دهانه‌ای از آن را می‌بندد دهانه دیگری را دهان‌گشوده می‌یابد. یا چون ازدهایی افسانه‌ای که هرگاه فرد سرش را قطع می‌کند به جای آن هفت سر دیگر می‌روید... تا مگر روزی بیاید که در آن «باران رحمت» باریدن گیرد؛ ﴿لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ﴾؛ «تا شست‌وشو دهد شما را و وسوسه شیطان را از شما دور کند و دل‌هاتان را قوی گرداند و قدم‌هاتان را استوار سازد، که او سپاس‌گزار و بردبار است».

حالا عبارتی را که از نامه پیشینم نقل کردی دوباره با این دیدگاه بخوان تا آن را از این جنبه دریابی. من نیز در آینده سعی خواهم کرد مقدار تکلیف فرد از «جهاد

اصغر» را در خلال دوره «جهاد اکبر» بیان کنم.

نوشته‌اید: «و اگر جهاد اکبر غیر از همه اینها باشد جز در اوقات فراغت؛ پس در طول مدّت مجاهده [با نفس] چه کارهایی می‌توان کرد؟».

از آن‌چه گذشت روشن شد که جهاد اکبر چیست و جزئیات آن نسبت به کسی که دوست دارد آن را آغاز کند کدام است و از آن‌چه گفتیم میزان ارتباط جهاد اصغر با جهاد اکبر روشن می‌شود.

می‌ماند این پرسش تو که: در طول مدّت مجاهده [با نفس] وقت خود را با چه کارهایی پر کند؟

می‌گویم: او مشغول به خود مجاهده است؛ نفس را مهار می‌کند و به خواری می‌کشانند و در طلب «مرگ معنوی» سیر می‌کند؛ مرگی منجر به خاموشی شهوات، و از این نقطه به جایی می‌رسد که اهمیت دنیا و آن‌چه در آن است به یک‌باره از دلش رخت برمی‌بندد؛ چراکه دنیا به اندازه خردلی یا آب بینی بزی در برابر اهداف بلندش به حساب نمی‌آید.

باین حساب، این نامه و نامه پیش از آن، دربردارنده برنامه‌ای است که به اعتقاد من برای آغاز جهاد مطلوب، کافی است.

و هر گاهی که ای عزیز! به سوی هدف برمی‌داری «نادیده انگاشته نشود» حتی اگر به تأخیر انداختن شربتی آب یا وعده‌ای غذا یا خاراندن سر باشد «وَلَا يَطَّأُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ»؛ «و قدمی که کافران را خشمگین سازد بر ندارند یا به دشمن دست‌بردی نزنند، مگر آن‌که عمل صالحی برایشان نوشته شود»... و ما از کلمه کافران در این آیه همان نفس اماره را برداشت می‌کنیم.

ولی تکرار می‌کنم که شایسته است اینها در حدود «تقیّه» به هر دو معنایی که گذشت باشد.

۱. اما این که نوشتید: «و چنین نتایجی که فرد پس از چندین سال به آنها می‌رسد چه هستند؟».

کوتاه سخن آن که: فرد بی‌تردید تا جایی به «مطلوب» خود می‌رسد و اهدافش را با همه نتایج عظیمش محقق می‌سازد که خداوند برایش خواسته و برگزیده باشد: «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ»؛ «هیچ یک از این کارها در اختیار تو نیست». «قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ»؛ «بگو: سررشته کارها، همه به دست خداست» «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ»؛ «و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند» «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا»؛ «و هر کس بر خدا توکل کند، کفایت امرش را می‌کند؛ خداوند فرمان خود را به انجام می‌رساند و خدا برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است!». و او سریع‌الرضا است و عطایایش بی‌شمار؛ جلّ جلاله.

۲. نوشته‌اید: «این پرسش‌ها هم‌چنان در ذهن من دور می‌زند و من حسب فرمان شما بلکه چنان که شایسته آن است نامه شما را چندباره مطالعه می‌کنم».

آری، این اقتضای طبیعت حال است که چنین پرسش‌هایی در ذهن شما ایجاد شود؛ ولی از من دل‌گیر نشوید اگر بگویم پیدایش این پرسش‌ها ناشی از «سنگینی» مطالب همان نامه است، ولی نه چنان سنگینی که تهدید به ویرانی کند «و به خدا پناه می‌بریم» و مادام که فرد با قلب و نیتش متوجه به خدای سبحان باشد دیگر شایسته نیست که تحت تأثیر چون منی واقع گردد.

۱. آل عمران، آیه ۱۲۸.

۲. همان، آیه ۱۵۴.

۳. ابراهیم، آیه ۱۲.

۴. طلاق، آیه ۳.

جالب توجه است که بدانید: راه جهاد اکبر راه «تعبُد» است؛ یعنی پس از احراز این که کاری در راه نزدیکی خالصانه به خداست بدون چون و چرا اطاعت امرشود؛ از این رو، سزاوار است فرد سالک در این راه، خود را از اَمّا و اگرها برهاند.

پیش‌بینی می‌کنم که بعضی از مطالب موجود در این نامه‌ها سنگین‌تر از مطالب نامه‌های قبل باشد و از خدا می‌خواهم که تو را برای تحمل و رسیدن به اهداف آنها توفیق دهد که او بر هر چیزی تواناست.

در کنار مطالب بالا، از آن‌چه در این بخش از این نامه نوشتم پاسخ پرسش‌هایی که در این فقره از نامه شما هست نیز روشن شد.

۳. نوشته‌اید: «دربارۀ سبک نوین پرسش‌ها در نامه‌های ما... خطاب به بنده فرمودید: به دو دلیل این سخن را می‌فرمایید...».

پیداست عبارتی که من در آن نامه نوشتم نتوانسته منظورم را به شما انتقال دهد... پیش‌تر هم سابقه داشته که واژگانم نایاب شوند و عباراتم نارسا... و این نیست جز به سبب ناتوانی و نارسایی ذاتی‌ام و تنها خدا مرا کفایت است... .

مولایم! چنان که به یاد دارم در آن‌جا به این مضمون به شما گفتم: پرسش‌های شما به-یقین از دانشی سرچشمه می‌گیرد که خداوند آن را به شما تفضل فرموده است و جز یکتایان بشریت کسی متوجه و متلفت به آنها نمی‌شود... و این سخن را نگفتم تا تنها تو را ستایشی کرده باشم، بلکه این سخن (یعنی: این ستایش خاص) را به دو دلیل بیان داشتم:

یکی این که این علم، از مسئولیت‌های عظیم بر گردن توست (یعنی: بیش از این- که لطف یا مزیتی باشد حجتی و مسئولیتی است) تا آن را ناب و خالص به اهلش برسانی، (یعنی: هر کس که قابلیت تحمل آن را دارد) و در سخن امیرالمؤمنین علیه السلام به کمیل به این مضمون آمده است که: «و آن (دانش) را به هم‌سانان خود می‌دهند» لطفاً به آن خطبه مراجعه کنید و دادن در این‌جا با آموختن تحقق می‌یابد.

قلب خاشع

۴. نوشته‌اید: «سالک چگونه می‌تواند قلبی خاشع و پوستی که از ترس خدا به لرزه درآید سپس با یاد خدای متعال نرم گردد به دست بیاورد».

چنان که خود نیز گفتید این از نتایج «جهاد اکبر» است و این حالت و امثال آن، به اصطلاح حالتی است که خداوند به دادن آن، بر هر کس از بندگانش که بخواهد منت می‌نهد؛ اما سببی که ما برای این حالت می‌فهمیم این است که وقتی گناهان شخص پیش چشمش اجمالاً حاضر می‌شوند از شرمساری و قباحت آنها و بزرگ‌آمدنشان در نظرش همراه با تأسف عمیق و عزم بر ترک آنها در آینده حالت چندش و لرزشی در پوست خود احساس می‌کند.

در روایت است که نزدیک‌ترین حالت بنده به پروردگارش وقتی است که در حال سجده به گریه می‌افتد، امام صادق علیه السلام به ابوبصیر فرمود: «اگر از چیزی ترسیدی، یا حاجتی داشتی نخست خدا را چنان که شایسته اوست تمجید و ستایش کن و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود بفرست؛ آن‌گاه حاجت بخواه و اشکی بریز گرچه به اندازه سر مگسی باشد؛ پدرم علیه السلام می‌فرمود: به یقین نزدیک‌ترین حالت بنده به پروردگار - عزّ و جلّ - وقتی است که سجده‌کننده گریان باشد»^۱. و در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «وقتی پوستت به کشش و لرزه درآمد و اشک در چشمت حلقه زد این حالت را قدر بدان که به مقصود رسیده‌ای»^۲.

۵. نوشته‌اید: «گاه می‌شود که هم‌نشینی با خانواده، دوستان و ... ما را مجبور به

۱. «إِنْ خِفْتَ أَمْرًا يَكُونُ أَوْ حَاجَةً تُرِيدُهَا فَأَبْدَأْ بِاللَّهِ فَمَجِّدْهُ وَأَتْنِ عَلَيْهِ كَمَا هُوَ أَهْلُهُ وَصَلِّ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَبَاكَى وَلَوْ مِثْلَ رَأْسِ الذُّبَابِ؛ إِنْ أَبِي كَانَ يَقُولُ: إِنْ أَقْرَبَ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ مِنَ الرَّبِّ وَهُوَ سَاجِدٌ يَبْكِي» (الشافعي في شرح اصول الكافي، ج ۷، ص ۴۷).

۲. «إِذَا أَفْسَعَرَ جِلْدَكَ وَدَمَعَتْ عَيْنَاكَ وَوَجَلَ قَلْبُكَ فَدُونَكَ دُونَكَ فَفَقَدْ قُصِدَ قَصْدُكَ» (همان، ج ۷، ص ۴۰).

شنیدن حرف‌های ناپسند و در اوقات غفلت، مشارکت در مکالمات بیهوده‌ای می‌کند که پرداختن به آنها شایسته نیست».

این حالت و مانند آن در حدود «حفظ ظاهر» به شرط عدم مشارکت شما در آن کارهای حرام جایز است، «جسمت در مجاورت آنان و دلت از آنان برکنار» و از حضرت امیر مؤمنان در توصیف مؤمنان است که فرمود: «و اگر چه در غافلان باشد از هوشیاران نوشته می‌شود»^۱ به تغییر حروف ربط از «در» به «از» دقت کنید؟

این روش و مانند آن، موضع اساسی و درست در برابر تلویزیون نیز هست، شما نیز به نظر درستی در این زمینه رسیده‌اید، ولی بکوشید که در وقت پخش صداهای حرام، صدای تلویزیون باز نباشد...؛ چه این که باید بکوشید به مناظر جلب توجه کننده دنیا نگاه نکنید چه رسد به نگاه شبهه‌ناک به زنان.

۶. نوشته‌اید: «یکی از مصادیق جهاد اصغر اموری است که اقدام به آنها بر ما واجب است و نمی‌توان به تأخیرشان انداخت؛ مانند موضع ما در برابر وظیفه‌ای که ما و همه جوانان پس از فارغ التحصیل از دانشگاه با آن روبه‌رو می‌شویم...».

عزیزم! کسانی را که امر به معروف یا نهی از منکر می‌کنی چون افراد خانواده خود بشمار که بسیاری از سالکان راه حق، «مبتلا» به امر خانواده هستند و انسان، گاه در حالی واقع می‌شود که به او این حس را می‌دهد که «خانواده» به همان میزان که به وی سود می‌رساند به زیان وی نیز عمل می‌کند و این امر باعث تأسف بسیار و خشم وی می‌گردد. ولی طولی نخواهد کشید که به احساس دیگری دست خواهد یافت که رسیدگی به امر خانواده «در راه خدا» و صبر بر ابتلاها، شکایت‌ها و عوارض مربوط به آن نیز- به شرط تسلیم و رضا به قضای الهی- به یقین، بخشی از «جهاد اکبر» است؛

۱. «إِنْ كَانَ فِي الْغَافِلِينَ كُتِبَ مِنَ الذَّاكِرِينَ» (نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۶۰).

۲. منظور حرف «فی» در فی الغافلین و حرف «من» در من الذاکرین است؛ یعنی «در میان» غافلان است، ولی «از» هوشیاران به حساب می‌آید و تفاوت میان این دو حرف بسیار است.

حدیثی از ابو حمزه رسیده است که گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: «جرعه‌ای نیست که انسان آن را فرو برد و نزد خداوند - عزّ و جلّ - محبوب‌تر باشد از جرعه خشمی که چون در دلش به جنبش درآید آن را فرو برد؛ به شکیبایی یا به بردباری»^۱.

سَدِّ راهِ شَدَنِ جِهَادِ اصْغَرِ

نکته مهمی خواهد بود که توجه به جهاد اصغر در شرایطی خاص، خود از مصادیق جهاد اکبر می‌شود؛ ولی به این شرط که اهمیت مستقلی در نفس نیافته، سرگرم‌کننده و مانع از جهاد اکبر نشود. وگرنه جز حسرت و پشیمانی نخواهد بود؛ منظورم بر باد رفتن بخش عظیمی از ثواب و پاداش است که طبیعتاً تأسّف برانگیز خواهد بود و پیش‌تر نیز بدان اشاره رفت.

تازه چه رسد به این که فرد در راه جهاد اصغر متحمّل مسئولیت‌ها و «مظلّمه‌ها» می‌گردد که جز صاحبان «بصیرت» در دین، آنها را احساس نمی‌کنند و شاید از آسان‌ترین و کمترین آنها همان باشد که در نامه پیشین بدان اشاره کردیم: این که دادن مسئولیتی کمتر از سطح فردی «که در راه هدایت است» به وی، ظلم بر اوست و مسئولیت-دادن به او بیش از حدّش نیز باز ظلم به او محسوب می‌گردد و آن‌جا گفتیم که: این کاری است بسیار دشوار و ترسناک... خداوند ما را در ترس‌های دنیا و آخرت یاری فرماید.

وگاه برای سالک به سوی حق «حالتی» پیش می‌آید که قرار گرفتن در سطحی پایین‌تر از درجه خود او را جدّاً نگران می‌کند و این چیزی است که همیشه در جهاد اصغر روی می‌دهد؛ چون جهاد اصغر تربیت کردن کسانی است که از تو پایین‌تر هستند؛ ولی ای عزیز! تحمّل این امر در راه خدا خود جهاد اکبر است.

۱. «مَا مِنْ جُرْعَةٍ يَتَجَرَّعُهَا الْعَبْدُ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - مِنْ جُرْعَةٍ غَيِظٍ يَتَجَرَّعُهَا عِنْدَ تَرْدِدِهَا فِي قَلْبِهِ إِذَا بَصُرَ وَإِمَّا بِحِلْمٍ» (الشافعی فی شرح اصول الکافی، ج ۵، ص ۱۵۱).

به‌هرحال، سفارشم به قدری تأخیر در جهاد اصغر پیش از جهاد اکبر تنها برای رعایت مصلحت و احساسات خودت بود و تو به تکلیف شرعی خود آگاه‌تری و از خدای تبارک و تعالی امیدوارم که به تو در هیچ حال زیانی نرسد.

مراجعه زیاد به کتاب‌های زهد

۷. نوشته‌اید: «با توجه به فراوانی کتاب‌های خودسازی و اخلاق چگونه می‌توان همواره به آنها مراجعه کرد؟».

مراجعه دایمی به کتاب‌های تذکر و تزهید چندان مناسب نیست؛ زیرا گاه موجب بروز امور سخت و مشکل می‌شود. حتی اگر این‌گونه هم نباشد افراط در مراجعه کردن به آنها در عمل، کار دشواری است. به‌هرحال، من به افراط در این کار سفارش نمی‌کنم؛ ولی مطالعه آنها فی الجمله ضروری یا بیش از ضروری است، گرچه یک یا دو صفحه در روز باشد، به شرطی که هر وقت احساس خستگی یا بی‌حوصلگی در فرد پیدا شد بی‌درنگ کتاب را ببندد و هرگاه حال رغبت و پذیرش در وی ایجاد شد دوباره به مطالعه آن بازگردد.

به‌یقین بهترین مطالبی که در کتاب‌ها - بعد از قرآن کریم - هست سخن معصومان: است؛ پس هر روایتی که نظرت را به خود جلب کرد آن را بپذیر که آن «پیام خدا به تو» است؛ چنان که در آغاز این نامه نیز به این مطلب اشاره کردم. ولی هرآنچه معنای ژرفی از آن برایت حاصل نیامد ... آن را برای وقت دیگری بگذار.

و اما کتاب *مرآة الرشاد* که از آن پرسیدی، متأسفانه قبلاً آن را ندیده‌ام و اکنون نمی‌توانم نظر قاطعی درباره آن بدهم.

تفسیر روایت امام رضا علیه السلام

۸. نوشته‌اید: «خواستم درباره فرمایش حضرت امام رضا علیه السلام که فرمودند: «لَوْ خِفْتُ

عَلَيْهَا...» «اگر بر آن بترسم...» و مناسبت و توضیحات آن اطلاعاتی داشته باشم.

عزیزم! قطعاً بسیاری از سخنان به ویژه سخنان ائمه: چه رسد به قرآن کریم، دارای وجوه و معانی متفاوتی هستند که تعدادی از آنها درست هستند و هر کس به حسب سطح فرهنگی، عقلي و نفساني خود از آنها برداشت می کند و برداشتش - اگر همراه با اخلاص باشد نه - العیاذ باللّٰه - با انحراف - برای خودش روشن و حجت است و کار در این عرصه، بر اساس اقتضائات قواعد عامه‌ای که از حوزه علمیه آموخته‌ایم نیست؛ دایر بر این که هر لفظ یا جمله‌ای معنای واحد مشخصی داشته، معنای دیگری زاید بر آن نداشته باشد.

مثال این امر: سخن خدای تعالی است که فرماید: ﴿فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ﴾؛ «از آن چه نام خدا [به هنگام ذبح] بر آن برده شده است بخورید»، آن جا که معنای عام فقهی این آیه، وجوب گفتن «بسم الله الرحمن الرحيم» در وقت ذبح است تا خوردن گوشت حیوان ذبح شده حلال شود. معنای دیگری نیز دارد که استحباب گفتن بسم الله در آغاز هر غذاست.

مثال دیگر: روایت «سُورُ الْمُؤْمِنِينَ شِفَاءٌ» است؛ یعنی: «نیم خورده مؤمن شفاست» و نیم خورده عبارت از چیزی است که از خوردنی و آشامیدنی کسی زیاد بیاید. معنای دیگری هم دارد: و آن، تأثیر معنوی مؤمن بر نفس است از راه رفتار و گفتار و نظریاتش و چیزهای دیگر که حتماً شفا بخش است.

در [مورد سؤال] سخن امام رضا علیه السلام «لَوْ خِفْتُ عَلَيْهَا كُنْتُ عَلَيْهَا مُعِينًا» نیز به همین شکل است و ما می توانیم برای آن، معنایی اجتماعی، فردی و سلوکی ارائه کنیم.

اما معنای اجتماعی همان است که شما ذکر کردید و جز آن نیست و تکرارش نمی کنم و این معنا در تشویق بر «جهاد اصغر» در راه خدای سبحان مفید است.

اما معنای فردی که به فهم دنیوی نزدیک‌تر است این‌که: اگر بر جان خود بیم داشتیم (یعنی: بر نفس خود از دشواری‌های طاعات، وحشت راه و طول مسیر می‌ترسیدیم- چنان‌که تعبیر می‌کنند-) علیه نفس خود و در یاری با دشمنانم اقدام کرده- ام (یعنی: کار برعکس می‌شود؛ زیرا با این کار، نفسم در زمانی که نیازمند به راحتی و ثواب است، دست‌خوش حسرت و پشیمانی خواهد شد).

اما معنای سلوکی یعنی معنای مناسب برای سالکان سلوک صالح به سوی خدای تبارک و تعالی این است که: اگر بر نفس خود بیم داشته باشم (یعنی: ترس از مبتلا شدن نفس به دوری از خدا و غضب و خشم و مجازات‌هایش)، به یقین باید خود را بر ضد نفسم یاری کنم (یعنی: شهوت‌هایش را مهار کرده، امیالش را بگشتم). چنان‌که پیش از این در بیان معنای مرگ معنوی گذشت و این همان معنای اساسی و اصلی‌ای بود که می‌کوشیدم بیانش را تا وقت دیگری که معانی بیانات سابق نزد شما روشن شود به تأخیر بیندازم.

چهره معنوی

۹. نوشته‌اید: «خواستۀ دیگری نیز دارم که مدّت‌هاست مرا بر می‌انگیزد...».

شرح حال مرا می‌خواهید؟... چگونه و چرا؟... مگر من کیستم و چه اهمیتی دارم؟ «خدایا! مرا به کرم آغازینت و به خاطر آن همه نیکی که از پیش در حقم روا داشتی ببخش ای کریم!»^۱ «و لَوِ اَظْلَعْتَ عَلَیْهِمْ لَوَلَّیْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلِیْتَ مِنْهُمْ رُعبًا»؟ «اگر بر حال آنان اطلاع می‌یافتی، گریزان روی از آنها برمی‌تافتی و از [مشاهده] آنها آکنده از بیم می‌شدی».

۱. فرازی از دعای کمیل: «هَبْنِي لِابْتِدَاءِ كَرَمِكَ وَ سَالِفِ بِرِّكَ بِي».

۲. کشف، آیه ۱۸.

قطعاً شناخت چهره معنوی انسان بهتر است و قابل مقایسه با چهره دنیایی یا مادی او نیست و من البته هر دو چهره‌ام سیاه است و در نزد خالق و مخلوق پست و حقیر.

به مثالی برای چهره معنوی توجّه کن: شناخت من از شما. به یقین پس از این که من از سطح علمی، روحی و اجتماعی شما آگاه می‌شوم همین آگاهی مرا از دانستن دیگر جزئیات زندگی شخصی شما بی‌نیاز می‌کند. هرچند که نفسم مرا بسیار وا می‌دارد تا در پی به دست آوردن یک قطعه عکس جدید از شما باشم. ولی نفسم را این گونه قانع می‌کنم که مهار کردن همین میل و رغبت نیز بخشی از «جهاد اکبر» است.

شرح حال شخصی من

به هر حال، حقّ شما بر گردنم بیش از این است و اینها موجب نخواهد شد تا امر شما را به جا نیآورم و خواسته شما را رد کنم.

مولایم! من در هفدهم ربیع الاول (روز میلاد پیامبر ﷺ) سال ۱۳۶۲ هجری قمری مطابق با ۲۳ مارس (سومین روز پس از تحویل سال) ۱۹۴۳ میلادی به دنیا آمدم.

در سال ۱۳۷۳ هجری قمری ملتبس به لباس دین شده، به سال ۱۹۵۷ میلادی وارد دانشکده فقه شده، پس از قبولی در امتحان ورودی که توسط دبیر انجمن نشر در آن روزگار مرحوم شیخ محمد رضا مظفر^(ره) به عمل آمد پنج سال در آن جا تحصیل کردم.

سطوح را پیش از وارد شدن به دانشکده فقه و بعد از آن نزد چندین نفر خواندم که مهم‌ترینشان پدرم^(ره)، سید صدر^(ره)، سید محمد تقی حکیم حفظه الله و شیخ صدرا بادکوبی^(ره) بودند.

درس‌های استدلالی (خارج) اصول را نزد آیه الله صدر و آیه الله خوئی و فقه را نزد آیه-

۱. منظور ایشان تحویل سال شمسی است؛ یعنی ۲۳ مارس ۱۹۴۳ میلادی، مصادف با سه شنبه دوم فروردین ۱۳۲۲ شمسی می‌باشد (مترجم).

اللَّهُ صدر، آية الله حكيم - مدّت کمی - وآية الله «...» که از یادش نمی‌بری تحصیل کردم.

از چندین نفر نیز اجازه «روایت» (حدیث) از معصومان: دارم که نام برخی از آنها تا جایی که به خاطر دارم از این قرار است: پدرم، سید حسن الخراسان، سید عبدالرزاق المقرّم، دکتر حسین محفوظ و سید آغا حسین خادمی؛ ولی تا کنون برایم پیش نیامده که خودم چنین اجازه‌ای برای کسی صادر کرده باشم.

اما بالاترین اجازه روایتی که دارم اجازه‌ای است که از شیخ آغا بزرگ طهرانی رحمته الله صاحب *النريعة* صادر شده است که ایشان مستقیم از سید حسن صدر صاحب *تکملة* و شیخ نوری صاحب *مستدرک* نقل می‌کند و این دو تن دارای سندهای مفصل و عالی از معصومان: می‌باشند.

اما درباره‌ی اجازه‌ی اجتهاد، - آشکارا- می‌گویم که من به هیچ اجازه‌ی اجتهادی دست نیافتم و اصلاً به دنبال این هم نبودم. ولی اکنون به سبب مهارت و تجربه‌ی خاصی که در خود می‌بینم معتقد به اجتهاد خود هستم و این باور من با ظاهر کلام «سید» در اواخر عمرش نیز تأیید می‌شود.

تألیفاتم چنان که به یاد دارم هشت عنوان است:

۱. نظرات فی اعلان حقوق الانسان؛

۲. أشعة من عقائد الاسلام؛

۳. فلسفة الحج و مصالحة فی الاسلام؛

۴. القانون الاسلامي: وجوده، صعوباته، منهجه.

این چهار کتاب نسبتاً کوچک در بردارنده‌ی اندیشه‌های پراکنده هستند، ولی پس از این دوره (از اوایل دهه‌ی شصت تا اواسط دهه‌ی هفتاد میلادی) مشغول به تألیف موسوعه

۱. در این جا اشاره شهید صدر به حضرت امام خمینی رحمته الله است.

۲. منظورشان شهید سید محمدباقر صدر رحمته الله است.

الامام المهدي عليه السلام شدم که چهار جلد از آن منتشر شده است:

۱. تاریخ الغيبة الصغرى؛

۲. تاریخ الغيبة الكبرى؛

۳. تاریخ ما بعد الظهور؛

۴. اليوم الموعود بين الفكر المادّي والديني.

به جز این هشت جلد کتاب، هیچ کار آماده دیگری حتی به صورت دست‌نویس هم ندارم. گرچه پژوهش‌ها و کتاب‌های ناقص متعددی هست ولی در آن حدّ از اهمیت نمی‌باشد.

آری، دست‌نویس اولیّه جلد پنجم از موسوعه الامام المهدي عليه السلام پایان یافته، پاک-نویس آن آغاز شده است، ولی تاکنون به اتمام نرسیده، چون پس از این که به فهم آیه «مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»؛ «هیچ سخنی را به لفظ در نمی‌آورد مگر این که مراقبی آماده نزد او [آن را ضبط می‌کند]» نایل آمدم از ادامه نوشتن آن منصرف شدم.

من جز پیروی از تمام گفتارها و رفتارهای «سید» به «عمل» معین دیگری نپرداختم که او عليه السلام همواره مرا نصیحت می‌کرد که [تنها] مسلك «علما» و نه هیچ شیوه دیگری را در پیش گیرم؛ اندیشه من نیز در همان سمت و سو باقی ماند و تألیفاتم بر همان منوال نگاشته شد تا این که به توفیق خداوندی به عیوب نفس و قلب خویش و ضرورت تکامل از این ناحیه توجه پیدا کردم.

این توجه پیدا کردن در زمان خود «سید» اتفاق افتاد و در همان وقت بسیاری از فضیلتی «آگاه» با من به محاجّه برخاستند حتی یکی از آنها از من درخواست «مباهله» کرد که طبیعتاً من از این کار خودداری کردم. شاید تنها کسی که به روشم احترام

می‌گذاشت و آن را تا حدّ قابل توجّهی درک می‌کرد خود «سید» بود که خداوند بهترین پاداش نیکوکاران را به او عنایت فرماید.

اندیشه‌های کنونی من نیز اینک در قالب این چند نامه و نامه‌های پیشین که در دسترس جناب‌عالی هست می‌باشد. پس به خدا پناه می‌برم که سخنانم با آن‌چه در قلبم می‌گذرد مخالف باشد... که سخنانم نیز بحمدالله از ناحیه اجتماعی یا فقهی یا روحی فراوان هستند.

دیگر نمی‌دانم پروردگارم در آینده چه سرنوشتی برایم مقدر خواهد کرد؟ گرچه آرزوی عمر طولانی هم ندارم تا مگر آگاهی‌ام از گناهان و زشت‌کاری‌های مردم و آن‌چه از فسق و فجور مرتکب می‌شوند ادامه نیابد.

در پایان این شرح حال کوتاه این سخن خدای متعال را تکرار می‌کنم که: ﴿لَوْ أَطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُغْبًا﴾؛ «اگر بر حال آنان اطلاع می‌یافتی، گریزان روی از آنها برمی‌تافتی و از [مشاهده] ایشان آکنده از بیم می‌شدی» و چنان‌که در دعا آمده است من نیز می‌گویم: «خداوندا! اگر نیکی‌هایی از من بروز کرده است از فضل توست و تو را بر من منت و اگر زشتی‌هایی از من سرزده و رسوایم ساخته است از عدالت توست و حجّت بر من تمام».

تفسیر موضوعی و تفسیر ترتیبی

۱۰. نوشته‌اید: «تفسیر به دو نوع تقسیم می‌شود: معنای ساده یا ظاهری که به معنای کلمه تفسیر به حساب نمی‌آید و دیگر، تفسیر به معنای پیچیده و دشوار آن».^۲

۱. کشف، آیه ۱۸.

۲. فرازی از دعای حضرت امام حسین ۷ در روز عرفة.

۳. از این‌جا تا پایان این فصل همه پاسخ‌های مرحوم شهید صدر به فرازهایی از نامه حضرت آیه‌الله العظمی

ممکن است منظور از معنای پیچیده، یکی از این دو معنا باشد:

یکم: تفسیر پیچیده از زوایة فقهی، تاریخی، «کلامی» و مانند اینها در مقابل تفسیر ساده‌ای که یادآور چنین مسائلی نمی‌شود.

دوم: تفسیر پیچیده یعنی تفسیر «روحی» یا «ویژه» یا - به تعبیر برخی از مفسران - «تفسیر صوفیانه» قرآن کریم در مقابل «تفسیر ظاهری» که مفسران عادتاً به آن می‌پردازند. به حسب فهم من «ظاهر» زندگی سید و نوع اندیشه‌اش ما را وا می‌دارد که بگوییم: مراد وی از تفسیر پیچیده معنای یکم است. درحالی که مقابل قرارداد پیچیده در مقابل «ظاهری» در سخن شما ما را به معنای دوم، بیشتر سوق می‌دهد و بارها - حتی چندی پیش از این نامه - اشاره کردیم که: به یقین، هر فهمی مناسب مرحله‌ای از کمال نفسی، عقلی، اجتماعی و روحی فرد است و نسبت به آن فرد صادق و حجتی بر او می‌باشد و اگرچه قرآن کریم چنان است که به «قعر» آن نتوان دست یافت و چندان معانی «ویژه‌ای» دارد که جز عقول معصومان: را بدان راه نیست.

بس است ما را در این باره سخن خدای متعال که می‌فرماید: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾؛ «ما هیچ چیزی را در کتاب فروگذار نکرده‌ایم». درحالی که ما به حسب ظاهر بیشتر چیزها را در قرآن نمی‌یابیم؛ دقت کنید.

۱۱. نوشته‌اید: «شیوه نوین وی در تفسیر که موضوعی است و نه ترتیبی یعنی تحلیل واقعیت و مشکلاتی که از آن رنج می‌برد».

من درباره این فقره دو نظریه دارم:

یکم: این که پایه‌گذاری تفسیر بر واقعیت گرچه در بسیاری از وقت‌ها فکر بهتری

یعقوبی دام‌زله مربوط به نامه یادشده در صفحات پیشین این کتاب نبوده، بلکه در پاسخ نامه دیگری است که متن آن، در کتاب دیگری از معظّم له به نام: *الشهید صدرالثانی كما أعرّفه* آمده است (مترجم).

است و من نمی‌دانم آیا خود سید نیز چنین قصدی داشته است یا نه؟ ولی باید دانست که ممکن نیست همواره صادق باشد؛ چراکه بسیاری از آیات قرآن فاقد مابه‌ازای فعلی هستند یا بگو: چنین نیست که همه قرآن بر واقعیتی بیرونی و موجود تطبیق شود بلکه برای همه بشریت در طول تاریخ درازش نازل شده است.

دوم: روش تفسیر «موضوعی» تبدیل به پژوهش درباره‌ی عناوین خاص بسیاری خواهد شد؛ مثلاً: پژوهش درباره‌ی قوانین تاریخ، البته پژوهشی قرآنی، و در این صورت، دیگر تفسیر به معنای شرح و بیان مفاهیم قرآن نخواهد بود بلکه در این حال بیشتر به «علوم قرآن» شباهت خواهد داشت هم‌چون بحث از اعجاز یا اسباب نزول و مانند اینها، بلکه حتی از این حد نیز دورتر از معنای تفسیر خواهد گردید.

مگر این که منظور از تفسیر موضوعی این باشد که آیات قرآن کریم را چون مجموعه‌هایی به حساب آوریم که هرکدام از آنها تحت عنوان معینی مندرج می‌شود؛ ولی در هر دو صورت، احراز این که آیات قرآن در برگیرنده همه آنها باشد سخت است. شاید بعضی از این عنوان‌ها سهواً ساقط شود یعنی عنوانی را ذکر نکرده، تفسیرش نکنیم. به خلاف تفسیر با روش معمولی که تفاوتش با این شیوه روشن است. نمی‌دانم مرحوم سید برای رفع این اشکالات چه راه‌کاری آماده کرده بوده است.

اما مسئله ترتیب نزول یا مکان و زمان نزول مبحثی است که چندان اعتقادی به آن ندارم؛ چراکه زیان این بحث را بیش از سود آن دانسته، نه نیازی به آن هست و نه دلیلی برای پی‌گیری آن وجود دارد؛ یعنی بیشتر اخباری که در این باره ذکر کرده‌اند یا ضعیف‌السند هستند یا ضعیف‌المستند.

بدیهی است که ما قرآن کریم را به همین صورتی که هست از ائمه گرفته‌ایم و سنت صحیح قطعی آن را در بر گرفته است و همین امر ما را از همه این مباحث بی‌نیاز می‌کند. چه در واقع نزول به همین شکل بوده باشد یا به شکلی دیگر، یا مصحفی بزرگ-تر از این نزد علی علیه السلام بوده یا نبوده باشد.

آری، گاهی پیش می‌آید که در اندک مواردی در برخی آیات دلیل معتبری بر زمان یا

مکان یا سبب نزول وارد شده است و به نظر قاصرِ مقصرِ من، این موارد - از این زاویه که صلاحیتِ قرینه‌شدن بر مضمون آیه را دارد- تنها موردی است که ممکن است این مباحث به کار بیاید.

از این جهت بهتر است عذر مرا در نپرداختن به این مسئله بپذیرید که پیشاپیش مراتب سپاس خود را از این کار ابراز می‌دارم.
در پایان دوست دارم به پاره‌ای ملاحظات بپردازم:

دانش پاراسایکولوژی (فرا روانشناسی)

یکم: در نامه پیشین خود آورده بودید که موضوع پاراسایکولوژی^۱ یک مبحث نوین است، در حالی که چنین نیست و کتاب‌های نوشته‌شده در این زمینه بسیارند هم- چون کتاب *ما وراء العالم الاثیری* و کتاب *الانسان روح لا جسد* که کتاب بزرگ و مهمی در باب خود است و کتاب‌های متعددی درباره هیپنوتیزم و چیزهای دیگر. نهایتاً جعل اصطلاح پاراسایکولوژی و به‌شمار آوردن این مهارت در زمره دانش‌ها در مجله «علوم» چیز جدیدی است.

نمی‌دانم چه شد که خداوند سبحان به این جامعه بدبخت چنین توفیقی داد و گرنه همه کتاب‌های پیشین به دلیل پرداختن به خرافات به‌کلی ممنوع شده بود...!!

دوم: لازم به یادآوری نیست که این نامه نیز هم‌چون نامه پیشین نیازمند به «تقیّه» و پنهان‌کاری کافی و نگه‌داری از افتادن به دست ناهلان است. تمام تلاش خود را به- کار ببر که زن‌ها از آن باخبر نشوند؛ چراکه آنها به جز اندکی که خداوند در پناه خود نگاهشان داشته ظرفیت و تحمل جهاد اکبر را ندارند.

۱. ما این مبحث را در کتاب *حدیث الروح مع الشهيد الصدر*، ج ۲ که یکی از سلسله آثار منتشرشده از میراث علمی شهید صدر ثانی است منتشر کردیم.

اشاره‌ای به کتاب *فلسفة الأحداث فی العالم المعاصر*

سوم: به همراه این مطلب، پژوهشی را برایتان فرستادم که در زمانی نه چندان دور آن را نوشته، خوش داشتم شما نیز از آنها با خبر باشید؛ این پژوهش به فلسفه رویدادها در جهان معاصر می‌پردازد و ضمیمه‌ای درباره نتایج مبحث یکم، که گرچه شاید بخشی از آن برای جناب‌عالی از واضحات و مسلمات دینی باشد، ولی در عین حال، امیدوارم اصل این ایده نسبتاً نو و تازه باشد.

بالتبع این پژوهش می‌تواند گسترده‌تر از این نامه و امثال آن انتشار پیدا کند. البته آستانه تحمل، حتی درباره مسائل ساده نیز متفاوت است. از این رو، بکوشید که آن را به دقت ملاحظه کنید. امیدوارم صفحات این پژوهش و ضمیمه آن را به همراه نامه بعدی خود به من بازگردانید که بسیار سپاس‌گزار خواهم شد.^۱

خداوند شما را مورد حفظ و رعایت خویش قرار دهد و از هر مکروهی نگاه دارد و به هر چه دوست می‌دارید و به آن راغب هستید در ظاهر و باطن برساند که او بر هر چیز تواناست و به اجابت شایسته.

گمان نمی‌کنم که تو نیز این بنده ضعیف ذلیل را در مظان اجابت از دعای خیر محروم داری که من نیز برایت دعای خیر کردم و از خدای سبحان قبول آن را خواستم و دلم با توست، خداوند آن‌گونه که میان بدن‌های ما فاصله انداخته، میان قلب‌های

۱. این مباحث نیز در کتاب سوم از سلسله میراث علمی منتشر نشده از شهید صدر ثانی با عنوان *نظرة فی فلسفة الأحداث* منتشر شده است.

۲. پس از این که حضرت آیه‌الله العظمی یعقوبی دام‌ظله پژوهش را به همراه نکات مورد نظر خود که تقریباً به اندازه حجم اصل مقاله بود برای مرحوم شهید صدر^{رحمته} بازپس فرستاد آن مرحوم که از قدرت قلم ایشان در شگفت شده بود از وی خواست تا نظریات خود را با اصل مقاله ادغام کرده، به صورت یک کتاب تدوین کند. حضرت آیه‌الله العظمی یعقوبی دام‌ظله در مقدمه کتاب *نظرة فی فلسفة الأحداث* به این نکته اشاره کرده‌اند.

اشارهای به کتاب فلسفه الأحداث فی العالم المعاصر ۱۲۳

ما جدایی نیندازد و ما و شما را در محلّ استقرار رحمت و جایگاه رفیع عظمتش با هم
گرد آورد که او بر هر چیز تواناست.

والحمد لله رب العالمین.

فصل سوم: نامه چهارم

اخلاص در نیت

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر سرور ما و پیامبر ما، محمد و خاندان پاکش.

و بعد: مطالب اخیرتان به دستم رسید که به حق، سنگین‌تر از مطالب پیشینتان بود ولی قلبم را سرشار از آرامش و اطمینان کرده، دروازه گسترده‌ای از امید به رویم گشود؛ چراکه اهداف را به من شناساند و این امر، مرا بسیار خوش‌حال و دلم را شاد ساخت؛ چراکه از مدت‌ها پیش در آتش شوق رسیدن به برخی از امور می‌سوختم و راهی برای رسیدن به آنها نمی‌یافتم تا این که این اهداف به دستم رسید تا نشانه‌های راه را به من بنمایاند؛ از جمله در موارد زیر:

۱. انسان همواره در حال ترس و شک از فراهم‌آوردن اخلاص در نیت خویش است و من بسیار در این آیه کریمه تأمل می‌کردم که فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»؛ «بگو: آیا شما را از زیان‌کارترین مردم آگاه گردانم؟»*

۱. کشف، آیه‌های ۱۰۳ - ۱۰۴.

[آنان] کسانی‌اند که تلاششان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می‌پندارند که کار خوب انجام می‌دهند» و زبان حالم این بود که: سرنوشت ما چگونه خواهد بود اگر در صف حساب بر پروردگار خویش عرضه شویم بیکه و تنها هم‌چون روزی که آفریده شدیم و میزان عمل نصب گردد؛ ناگهان اعمال خود را ببینیم که به سبب نیت‌های ناخالص به هدر می‌روند درحالی‌که ما گمان می‌کردیم چه کارهای خوبی انجام داده‌ایم و پشیمانی در آن هنگام هرگز ما را سودی نخواهد رساند. از این‌رو، هرچند انسان بتواند نیت خود را - به حسب تصور خود - تا حدی خالص کند، ولی از آن‌چه در اندرون نفسش می‌گذرد غافل و بی‌توجه خواهد ماند که هزارتوی نفس و امیال آن را کسی جز آفریدگارش نمی‌شناسد که او از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است و او دانای اسرار و پنهانی‌هاست. در عبرت ما بس است سرگذشت مردی که نماز سی سال خود را از نو خواند؛ چراکه او همواره در طول این مدت در صف اول جماعت، نماز می‌خواند و یک روز به دلیل دیر رسیده، در صف دوم به نماز ایستاد و در نفسش اندکی احساس شرم کرد که به سبب نماز در صف دوم از فضیلتش کاسته شده است و دانست که نفسش از نماز در صف اول لذت می‌برده، عملش آمیخته به ریا بوده است.

تازه ممکن است این، یکی از جنبه‌های حالتی باشد که خداوند این‌گونه توصیفش کرده است: «وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ»؛ «و کسانی که آن‌چه را دارند [در راه خدا] می‌دهند، درحالی‌که دل‌هایشان ترسان است [و می‌دانند] که به سوی پروردگارشان بازخواهند گشت» و در پرتو این مفهوم ممکن است - در درجه پایین خود - جنبه‌هایی از معانی زیر را دریابیم:

یکی معنای «وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ» را؛ یعنی: بزرگ‌تر بودن خشنودی و رضایت خداوند نسبت به نعمت‌های بهشت آخرت؛ چراکه تو پس از هراسی پیوسته، به درستی راه خود و در پی آن، دست‌یابی به رضایت و خشنودی خدای سبحان اطمینان پیدا می‌کنی و این، معنای مناسب با تحمل ماست؛ جدای از معانی دیگری که از حیظه فهم و درک ما بیرون است هم‌چون سخن حضرت امیرالمؤمنین و سید العارفین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که می‌فرماید: «فَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ!»؛ «گیرم که ای خدای من! و سرور و مولای من! و ای پروردگارم! بر عذابت صبوری کنم، ولی چگونه سوز فراق را تاب خواهم آورد؟».

دیگری معنای سفارش حضرت‌عالی را- بلکه سفارش ائمه: را که پس از خواندن نامه شما در کتاب الجهاد از وسائل الشیعه بدان دست یافتم- مبنی بر به تأخیر انداختن کارهای دیگر تا هنگام پیروزی در جهاد اکبر، در کنار باقی ماندن همان ترس و واهمه، که مؤمن را جز خوف نسزد؛ زیرا انجام اعمال و عبادات با نیت‌هایی مشوب و آمیخته به اهداف غیرخدایی تنها حسرت و پشیمانی به دنبال خواهد داشت؛ آن‌گاه که وقت پشیمانی نباشد، طبیعتاً این اجر و پاداش اندک با جهاد اکبر قابل قیاس نخواهد بود.

۲. اشتیاق به توسل کامل و ولایت خالص نسبت به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و آل او؛ و چه- قدر برایم درناک بود که در کنار ضریح‌های مقدس ائمه اطهار: در اندرون جان خود شاهد فقدان چنان توسل و تمسکی باشم؛ جایی که می‌بایست مستحضر بر جمیع معانی ولایت خالص می‌بودم.

۳. هم‌چنین فقدان توجه خالص و احساس لذت مناجات در هنگامی که به نماز یا دعا می‌ایستادم.

۴. من بسیار در اوصاف پرهیزگاران، مؤمنان و فروتنان در برابر حق و مانند آنان دقت می‌کردم و می‌گفتم: آیا راهی هست تا من نیز آراسته به صفات آنان شوم و آیا موفق به بهره‌مندی از هدایت خداوندی خواهیم شد تا ما را از آنان قرار دهد و در زمره ایشان محسورمان بدارد؟

همه این اهداف والا- که نبودنشان عیب است و بصیرت‌یافتن به آنها بحمدالله تعالی از نخستین گام‌ها در این راه است- و اهداف دیگری که حضرت‌عالی در دو نامه پیشین خود و غیر آنها بیان فرمودید؛ از قبیل آن‌چه خداوند به بندگان شایسته خود وعده داده، بایسته است که وجهه همت و هدف انسان قرار گرفته، در طلب آن دست تضرع و زاری به درگاه او بردارد؛ که خداوند هرگز بنده امیدوارش را ناامید نخواهد ساخت، گرچه ما شایسته آن نباشیم- که از بس اعمال زشت ما زنگار بر دل‌هامان نشانده، همین‌طور هم هست- ولی او، - که نام‌هایش عزیز باد- به فضل و جود و منت و بزرگواری‌اش، شایسته آن است.

من هم‌چنان رهین منت هدایت خداوند متعال و ممنون ارشاد و راهنمایی حضرت- عالی هستم که همواره آثار و برکات آن را می‌یابم و برای جبران بزرگواریتان چیزی جز دعاکردن در مظان استجابت ندارم که تاکنون چنین کرده و به خواست خدا تا زنده‌ام چنین خواهم کرد و از خداوند- عزّ و جلّ- می‌خواهم قبول فرماید و از باب مزاح عرض می‌کنم: - که مزاح مؤمن عبادت است- من گاهی در دعا شما را بر هر کس دیگری مقدم می‌دارم، بلکه در جاهایی شما را در خاطر می‌آورم که دیگران را حتی پدر و مادرم را به خاطر نمی‌آورم تا جایی که می‌ترسم مبتلا به عاق والدین شوم!

در این جا خوش دارم که برخی از ملاحظات و پرسش‌ها را به خدمتتان عرضه بدارم:

نیرنگ‌های نفس

۱. از نیرنگ‌های نفس این است که گاه صاحبش را به طریقی از پیمودن راه حق، یا از هر کار مفید اخروی باز می‌دارد که ظاهرش حق ولی باطن و اندرونش باطل است؛ یعنی

باطل را به وسیله حق می‌جوید و افسان را از راه دین، از دین جدا می‌سازد؛ از روشن‌ترین مصادیق این امر، ابتلا به وسواس و اعاده وضو و تطهیر از نجاسات و مانند اینهاست.

نمونه دیگر که عمیق‌تر از نمونه گذشته است این‌که: افسان به انجام کار مفیدی اقدام می‌کند مانند تألیف کتابی که بخشی از نادانی امت را زدوده، اعتقاداتش را راسخ‌تر می‌کند؛ این جاست که نفس اماره که به بدی فرمان می‌دهد برای منصرف کردن او از تصمیمش اقدام می‌کند و مثلاً سنگینی کار و لزوم تحمل زحمت و فداکاری برای آن را پیش چشمش می‌آورد و چون این اقدامات به نتیجه نرسید سعی می‌کند از راه دیگری او را گمراه کند و او را به این تصور می‌اندازد که تو از تألیف این کتاب هدفی جز شهرت و مقام و چه بسا نفع مادی و فخرفروشی و غرور و مانند اینها نداری؛ در حالی که او - در حد مجاهدتش با نفس خویش - از این انگیزه‌ها مبرا است، ولی او فریب می‌خورد و این ندای نفس را پاسخ می‌گوید و از تألیف کتاب منصرف می‌شود؛ ولی در حقیقت، وی در این مجاهده شکست خورده، دعوت هوای نفس را پاسخ مثبت داده، امت را از ثمرات فکر خود محروم و ابلیس را خوش حال کرده است؛ زیرا زیان یک عالم برای شیطان بیشتر از هزار عابد است؛ از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود: «مَا عَمِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ فِقْهِ فِي الدِّينِ وَ لَفَقِيهِ وَاحِدٌ أَشَدُّ عَلَى الشَّيْطَانِ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ وَ لِكُلِّ شَيْءٍ عِمَادٌ وَ عِمَادُ هَذَا الدِّينِ الْفِقْهُ»؛ «خداوند به چیزی هم‌چون فقه و فهم در دین عبادت نشده و یک فقیه در برابر شیطان از هزار عابد سخت‌تر است و هر چیزی را ستونی است و ستون این دین فقه است». از این رو، بر چنین شخصی است که این وسوسه‌ها را از خود رانده، نیتش را در حد معقولی خالص گرداند سپس بر خدا توکل کرده، بر وی خوش‌گمان بوده، مادام که واقعاً چنان انگیزه‌های فاسدی به سراغش نیامده کار را ترک نکند.

از مواردی که مناسب این مقام است روایتی است رسیده از علی بن ابراهیم به سند

صحیح از ابوبصیر که گفت: به حضرت ابوجعفر باقر علیه السلام عرضه داشتم: چون که قرآن می‌خوانم و صدایم را به تلاوتش بلند می‌کنم شیطان به سراغم آمده، می‌گوید: تو با این کار نزد خانواده‌ات و مردم ریاکاری می‌کنی. امام فرمود: ای ابامحمد! قرآن را با قرائتی متوسط تلاوت کن و صدایت را به گوش خانواده‌ات برسان و صدایت را به لحن خوش قرآن در گلو بچرخان که خداوند صدای خوشی را که به تحریر در گلو بگردد دوست می‌دارد.^۱

آنچه از این روایت در خصوص سخن ما استفاده می‌شود این است که نباید چنین وسوسه‌هایی مانع انجام کار انسان شود و بر انسان وظیفه‌ای جز اتخاذ آن‌چه برای دفع این امور لازم است و خالص کردن نیتش از همه شایبه‌ها نیست- که در آغاز این نامه نیز به دشواری این امر اشاره شد ولی سختی کار نباید مانع از اقدام به قدر ممکن و میسر شود- و دست کشیدن از این عمل مفید جایز نیست؛ چراکه در مقابل خوف از خدای تعالی و پرهیز از او، رجا و حسن ظنّ به ذات خداوند نیز هست و اگر میزان خوف و رجا را در قلب مؤمن بسنجند نباید هیچ یک بر دیگری رجحان و برتری داشته باشد؛ چنان‌که در حدیث رسیده از امام صادق علیه السلام آمده که فرمود: «پدرم علیه السلام می‌فرمود: به یقین هیچ بنده مؤمنی نیست مگر این که در دلش دو نور است: نور خوف و نور رجا که اگر وزن شود نه این از آن بیشتر خواهد بود و نه آن از این»^۲ و خدای تعالی نزد حسن ظنّ بنده خویش است.

من این مطلب را با دو هدف بیان داشتم:

۱. ارائه یک نظریه به حضرت‌عالی و استفاده از نظر شما در این باب.

۱. عَنْ أَبِي بصيرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأبي جَعْفَرٍ علیه السلام: «إِذَا قَرَأْتُ الْقُرْآنَ فَرَفَعْتُ بِهِ صَوْتِي جَاءَنِي الشَّيْطَانُ. فَقَالَ: إِنَّمَا تُرَائِي بِهَذَا أَهْلَكَ وَالنَّاسَ! قَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! إِقْرَأْ قِرَاءَةً مَا بَيْنَ الْقِرَاءَتَيْنِ، تُسْمِعُ أَهْلَكَ وَرَجَّعَ بِالْقُرْآنِ صَوْتَكَ، فَإِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - يُحِبُّ الصَّوْتَ الْحَسَنَ يُرْجَعُ بِهِ تَرْجِعاً» (أصول کافی، ج ۴، ص ۶۱۶، کتاب فضل القرآن).

۲. الشافعی فی شرح أصول الکافی، ج ۵، ص ۹۴.

انتقادی برای رضای خدا

انتقاد از عدم پی‌گیری تألیف مجموعه کتاب‌های موسوعه الإمام المهدی علیه السلام

۴. پیاده کردن مطلب بر شخص جناب‌عالی که پس از شنیدن سخن خدای تعالی که فرماید: «مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»^۱ «به لب نراند سخنی را جز آن که نزد اوست نگهبانی آماده» تألیف مجموعه کتاب‌های موسوعه الإمام المهدی علیه السلام را رها کردید. - اجازه بدهید در برابر مقام شما به خود جرئت انتقاد بدهم؛ که این اعتراضی برای رضای خدای تعالی و در جهت مصالح مسلمانان است. - البته شاید در این کار سرتی باشد بیرون از فهم قاصر من یا چیزی که من تاب تحملش را نداشته باشم و شما این حق را دارید که اصلاح جامعه را به قیمت نابودی خود نخواهید و قطعاً شما با نظر صائب خویش به تکلیف خود داناتر هستید ولی این عقده‌ای بود که ناگهان سر باز کرد و من در برابر شما جز شاگردی در جست‌وجوی راه نجات در برابر عالمی ربّانی نیستم - ان شاء الله تعالی - .

آن‌چه بر پیچیدگی این مشکل می‌افزاید و آن را بی‌نهایت دقیق می‌کند این است که خط فاصل میان فضایل و رذایل، میان خودپسندی یا شادی از نعمت پروردگار تعالی، جز به باریکی مویی نیست. اولی رذیلت است و دومی فضیلت و چنین است فاصله میان ریا تا بازگوکردن نعمت‌های الهی.

به مناسبت عرض کنم: از جمله آن‌چه از مرحوم سید علیه السلام نقل شده این است که وقتی کتاب گران‌سگ خود در اقتصاد^۲ را نوشت تصمیم داشت آن را بدون نام نویسنده یا به نام گروهی از علما به چاپ برساند تا شایبه‌ها را از نیت خود دور کرده، به اخلاص در نیت نایل آید.

۱. ق، آیه ۱۸.

۲. منظور، کتاب مشهور اقتصادنا نوشته مرحوم شهید سید محمدباقر صدر علیه السلام است (مترجم).

شیوه‌های تحصیل اخلاق

۲. شیوه‌های تحصیل و اکتساب اخلاق به عنوان روشی در ریاضت نفس و هدف-های آن - خلاصه آن‌چه در تفسیر المیزان علامه طباطبائی، ج ۱، ص ۳۵۴-۳۶۱ و ص ۳۷۰-۳۷۵ آمده) سه شیوه است:

الف: اصلاح و تعدیل ملکات نفسانی با هدف به دست آوردن صفات پسندیده و ستایش زیبا، که این مهم، از دو راه علم و عمل به دست می‌آید؛ یعنی باور و اذعان به این که چنین صفتی خوب و نیکوست و مداومت و تکرار در عمل به آن تا جایی که به یک ملکه و حالت رسوخ یافته در جان او تبدیل شود؛ از این رو، برای به دست آوردن ملکه شجاعت، انسان باید به خود تلقین کند که بزودی تنها در صورتی پدید می‌آید که ترس بر دل و جان تسلط یابد؛ از طرفی آن‌چه موجب ترس می‌شود احتمال وقوع و عدم وقوع یکسان است و ترجیح یکی از طرفین مساوی بدون مُرَجِّح قبیح بوده، چنین حالتی بر انسان عاقل ناشایسته، در نتیجه سزاوار نیست از چیزی بترسد.

حال اگر انسان این سخن را به خود تلقین کرده، به صورت مکرر اقدام به ورود در موارد ترسناک کند به تدریج رذیلۀ جُبِن و بزودی از وی زایل خواهد شد؛ در مورد همه فضایل و رذایل نیز کار به همین صورت است.

می‌خواهم بگویم: تلاش در جهت تحصیل پدیده‌های پاراسایکولوژیک نیز داخل در ضمن همین شیوه و از اهداف آن است.

ب: شیوه انبیا و ارباب شرایع که با شیوه نخست در هدف و غایت متفاوت است؛ چرا که هدف این شیوه و مسلک، سعادت حقیقی انسان است؛ یعنی کمال ایمان به خدا و آیات خداوندی و رسیدن به خیر اخروی که در واقع سعادت و کمال است نه تنها در نزد مردم بله، این دو شیوه از این باب که کمال مطلوب در هر دو، فضیلت انسان از حیث عمل است تشابه دارند.

در کلام خدای تعالی از غایات و اهداف اخروی بسیار سخن رفته است؛
هم‌چون این سخن خدای سبحان:

﴿إِنَّمَا يُؤَقِّبُ الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾؛ «بی‌تردید، شکیبایان پاداش خود را بی‌حساب [و] به تمام خواهند یافت» و ﴿إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾؛ «به‌یقین ستم‌کاران عذابی پردرد خواهند داشت» و مانند اینها.

به این بخش، گونه دیگری از آیات نیز ملحق می‌شود؛ مانند این سخن خدای تعالی: ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾؛ «هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در جان‌های شما [به شما] نرسد، مگر آن که پیش از آن که آن را پدید آوریم، در کتابی است. این [کار] بر خدا آسان است»، این آیه به ترک اندوه و شادمانی دعوت می‌کند؛ چراکه آن‌چه باید برای انسان پیش بیاید بی‌شک پیش خواهد آمد و آن‌چه بنا نیست برای انسان روی دهد به هیچ وجه روی نخواهد داد؛ زیرا رویدادها همه مستند به قضا و قدر لازم و قطعی هستند، پس شادی و اندوه، لغو و بی‌فایده بوده، از انسانی مؤمن به خدایی که زمام همه امور به دست اوست سزاوار نمی‌باشد.

ج: شیوه مخصوص قرآن کریم که تربیت انسان به لحاظ صفات و علم است با به‌کارگیری علوم و معارفی که در کنار آنها موضوعی برای رذایل اخلاقی باقی نمی‌ماند؛ به عبارت دیگر زایل کردن صفت‌های رذیله با رفع نه با دفع.

به این صورت که هر کاری با هدف و نیت غیر خدا انجام شود غایت

۱. زمر، آیه ۱۰.

۲. ابراهیم، آیه ۲۲.

۳. حدید، آیه ۲۲.

مطلوب از آن، یا طمع رسیدن به عزّتی در خود آن مطلوب است یا حصول امنيّت در برابر نیروی که از آن می‌ترسد؛ ولی خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾؛ «عزّت، همه از آن خداست» و در جای دیگر: ﴿أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾؛ «تمام نیرو[ها] از آن خداست» حال اگر کسی به چنین علمی که حق هم هست برسد دیگر نه موضوعی برای ریا و سمعه می‌ماند، نه ترس از غیر خدا، نه امید به غیر او و نه اعتماد و اتّکا بر غیرش. از این رو، اگر این دو قضیه برای انسان یقینی شوند هر صفت ناپسند و کردار ناصوابی را از لوح وجود انسان می‌شویند و نفس او را در تقابل با آن صفات، به زیور صفات کریمه الهی می‌آریند؛ صفاتی چون تقوای الهی و عزّت یافتن از خداوند متعال و صفات دیگری چون مناعت، جبروت، بی‌نیازی و هیبت ربّانی الهی.

همین شیوه، تعداد بی‌شماری از بندگان صالح، علمای ربّانی و اولیای مقرب را به جامعه انسانی اهدا کرده است.

در این شیوه، هدف، رسیدن به رضایت و خشنودی خداوند برای کسب فضیلت انسانی است و هدف من از نقل این سخن موارد زیر است:

الف: استفاده از تجربه مؤلف^۱ در زمینه عرفان.

ب: اتّخاذ این ویژگی‌های کلیدی به عنوان سرآغازی برای گسترش جنبه‌های نظری آن، پس از دستیابی به بخش قابل توجهی از جنبه‌های عملی.

ج: پیش از این در یکی از نامه‌های قبلی در ضمن مبحث «تفسیر تفصیلی قرآن کریم» فقره‌ای به عنوان «قواعد و کلیات تصوّر اسلامی» به حضورتان عرضه داشته بودم که مقصودم از آن، جمع آیات کریمه‌ای بود که می‌توان آنها را به عنوان

۱. یونس، آیه ۶۵.

۲. بقره، آیه ۱۶۵.

دلیل و قاعده برای سلوک قلبی، نفسی و عملی به حساب آورد؛ یعنی از راه علوم و معارفی که در این آیات کریمه ارائه می‌شوند یا حالت‌هایی از آرامش و اطمینان که تلاوت این آیات بر جان انسان می‌افزایند و آراسته‌شدن به آنها سلوک را بر سالک آسان و پای‌بندی‌اش را به آن استحکام می‌بخشد و این، تا حدّ زیادی با مراد مرحوم علامه طباطبائی از علم مطلوب برای کسب اخلاق در شیوه دوم نیز هم‌خوانی دارد؛ آن‌جا که به‌سان تمرین و ممارست در جنبه عملی است.

از آیات کریمه‌ای که در نفس شخص من مؤثر واقع شده، ذکرش در این‌جا صحیح است یکی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است، دیگری «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» و نیز آیه «وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا * إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»؛ «و زنه‌ار در مورد چیزی مگویی که من آن را فردا انجام خواهم داد * مگر آن که خدا بخواهد» و آیه «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ»؛ «داستان کسانی که غیر از خدا دوستانی اختیار کرده‌اند، هم‌چون عنکبوت است که [با آب دهان خود] خانه‌ای برای خویش ساخته و در حقیقت - اگر می‌دانستند - سست‌ترین خانه‌ها همان خانه عنکبوت است». هم‌چنین «وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ»؛ «و به کسانی که ستم کرده‌اند متمایل مشوید که آتش [دوزخ] به شما می‌رسد» و مانند اینها هم‌چون سنن الهیّه و غیر آنها. از میان احادیث شریفه نیز برخی را می‌توان در همین تراز قرار داد؛ مانند سخنی منقول از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که فرمود: «أَعْبُدُ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»؛ «خدا را

۱. کُهِف، آیه‌های ۲۳ - ۲۴.

۲. عَنكَبُوت، آیه ۴۱.

۳. هُود، آیه ۱۱۳.

۴. امام خمینی، *آداب الصلوة*، ص ۲۳۷، به نقل از: *بجارج الانوار*، ج ۷۴، ص ۷۵. در پایان کتاب مکارم الاخلاق ضمن سفارش‌های پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به ابازر.

چنان پرست گویا که او را می‌بینی؛ چه این که اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند.

و آن چه نقل شده که خداوند متعال به یکی از پیامبرانش فرمود: «لَا تَنْظُرْ إِلَى صَعْرِ الْخَطِيئَةِ وَانْظُرْ إِلَى كِبْرِيَاءِ مَنْ وَاجَهْتَهُ بِهَا»؛ «به کوچکی گناهت نگاه نکن، به جبروت کسی بنگر در برابرش چنان گناهی کرده‌ای».

و سخن امام حسین علیه السلام که فرمود: «مَنْ حَاوَلَ أَمْرًا بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ كَانَ أَقْوَتَ لِمَا يَرْجُو وَ أَسْرَعَ لِمَا يَخْذَرُ»؛ «هر که بخواهد از راه نافرمانی خدا به چیزی برسد امیدش ناامید شده و آن چه از آن می‌هراسد زودتر به سراغش خواهد آمد».

و روایت وارده از امام صادق علیه السلام که فرمود: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «مَنْ رَأَى مَوْضِعَ كَلَامِهِ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ كَلَامُهُ إِلَّا فِيمَا يَعْنِيهِ»؛ «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس جایگاه سخن خودش را در نامه عملش ببیند سخنش اندک خواهد شد جز در موارد لزوم».

و سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «يَقُولُ ابْنُ آدَمَ مَا لِي مَالِي، وَ هَلْ لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا تَصَدَّقْتَ فَأَمْضَيْتَ أَوْ أَكَلْتَ فَأَفْتَيْتَ أَوْ لَبَسْتَ فَأَبْلَيْتَ»؛ «فرزند آدم همواره می‌گوید: مال من، مال من؛ آیا مال تو جز همان است که انفاق کردی و گذشتی، یا خوردی و از میان بردی و یا پوشیدی و کهنه ساختی؟».

چه خوب می‌شد اگر لطف فرموده، ارزیابی خود از این ایده، یا اگر نیاز به اضافات یا تکمله‌ای دارد بیان فرمایید. اصلاً آیا جناب عالی توصیه می‌فرمایید آیات کریمه و احادیث شریفه‌ای را که از طریق آنها تحریکات عمیقی در من حاصل شده یا اثرات خاصی در من به جا گذاشته است جمع‌آوری کنم تا همواره آنها را به یاد داشته، به

۱. من هدی النبی و العتره، ص ۲۲۱، به نقل از: المحجة البيضاء، ج ۷، ص ۵۹.

۲. تحف العقول، ص ۲۸۴.

۳. وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۵۳۷.

۴. المحجة البيضاء، ج ۶، ص ۴۲.

جهت فراموشی، از برکات آنها محروم نشده، در هنگام نیاز به افزایش یا تجدید روحیه، رفتار خود را با این معیار بسنجیم؟

۳. آیا ضروری است که همواره نسبت به همه عبادت‌هایی که موجب خشنودی نفس می‌شود و آثار جهاد اکبر به وضوح در آنها مشاهده نمی‌شود با دیده شک و تردید نگریده شود؟ حتی اگر درصدد تهذیب آنها از نیت‌های سوء بوده، تصمیم جدی بر اراده قصد قربت به خدای تعالی از آنها داشته باشیم؟ کارهایی چون طلب علم، اهتمام به امور مسلمانان، برآوردن نیاز مردم در اندازه توان خویش، یا صله رحم؛ که قصد قربت و نزدیک شدن به خدا ما را به انجام آنها وامی‌دارد یا دست‌کم ما چنین می‌پنداریم و شاید خداوندی که در آسمان و زمین چیزی بر او پوشیده نیست، نیت ما را به گونه دیگری دانسته باشد.

این که گفتم قصد نزدیکی به خدا ما را به آن وامی‌دارد از این جهت است که ما هنگام انجام آن کارها خوش و شادمان می‌شویم؛ در مقابل، کارهای خیر دیگری هم هست که آنها را بدون هیچ زحمتی و از سر عادت انجام می‌دهیم آیا همه اینها نسبت به عباداتی که به همراهی جهاد اکبر انجام می‌شود به نقصان ثواب مبتلا می‌شود؟ و آیا منبع آن شادمانی و سرور، همان نفس امّاره به سوء است یا آن قلبی است که در وقت ارتکاب گناه - به معنای عام که شامل ترک اولی هم می‌شود- احساس ناراحتی و نگرانی می‌کند؟

۴. کدام روش برای رسیدن به ثواب ادای نماز در وقت فضیلت بهتر است: جدا کردن نماز ظهر از عصر یا باهم خواندن آنها؟ زیرا نقل تاریخ- چنان که در برخی از موسوعه‌های فقهی نیز آمده- این است که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چهار یا شش رکعت از نافله عصر را بعد از فریضة ظهر به جا می‌آوردند سپس بقیة نافله را به همراه نماز عصر در وقت اذان عصر به جا می‌آوردند، افزون بر این که فاصله‌انداختن میان نمازهای ظهر و عصر- اگر دلیل شرعی بر افضلیت این کار وجود داشته باشد- به جهاد اکبر یا همان مبارزه با نفس نزدیک‌تر است.

مشعل چهارم

پاسخ شهید صدر علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و ستایش تنها شایسته الله است پروردگار جهانیان؛ همو که بخشنده و مهربان است و صاحب اختیار روز واپسین. تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو مدد می‌جوئیم؛ ما را به راه راست رهنمون گردان.

و درود و سلام بر بهترین خلق و سرور پیامبران و رسولانش؛ پایان‌دهنده پیشینیان و آغازگر آیندگان و گواه و نگاهبان بر این همه. و درود بر خاندان پاک و فرخنده‌فالش و آنان که تا روز بازپسین از ایشان پیروی کنند.

سرورم! چه بگوئید این قاصرِ مُقَصَّر در برابر خدای سبحان و خلق خدا و نیز در برابر نفس خویش؟ درحالی که کوتاهی پای رفتن از وی ستانده، تقصیر وی را سزاوار عتاب و نکوهش ساخته، نفسش او را به پرتگاه‌های نابودی سوق داده است تا وی را در برابر خالق و پروراننده‌اش سست‌ترین نابودشوندگان گرداند. خدای سبحان به حسن توفیق خویش تو را یاری کند از نارحتی‌هایی که من برایت پیش می‌آورم و چنان- که باید و شاید مایه پیشرفت نمی‌شوم که این خود مایه سرشکستگی من در برابر توست. تو اینها را صدقه‌ای برای رضای او به شمار آور که شنوای بیناست.

تواضع در برابر خدا

۱. نوشته‌اید: «انسان همواره در حال ترس و شک از فراهم‌آوردن اخلاص در نیت خویش است و من بسیار در این آیه کریمه تأمل می‌کردم که فرماید: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ

بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا...»؛ «بگو: آیا شما را از زیان‌کارترین مردم آگاه گردانم؟...».

سرورم! در طول عمری که از من گذشته است؛ در این سال‌های دراز که کم و بیش هم‌چنان ادامه دارد هرگاه آیات عذاب و کیفر الهی را مرور کرده‌ام خود را مستحق آنها دانسته‌ام و هرگاه آیاتی را از کافران سخن می‌گوید دیده‌ام خود را یکی از آنان، بلکه بدتر از آنها به شمار آورده‌ام.

سرورم! حضرت امام حسین علیه السلام که فرزند سرور عارفان بود و پس از پدر و برادرش سید و مولای ایشان، در دعای عرفه چه می‌فرماید؟

الهی! منم که فقیرم در غنا و بی‌نیازی‌ام پس چگونه فقیر نباشم در فقر و تهی- دستی‌ام؟ و منم که نادانم در عین دانایی‌ام پس چگونه نادان نباشم در جهل و نادانی‌ام؟ باز در همان دعا می‌فرماید: الهی! آن که خوبی‌هایش بدی است چگونه بدی‌هایش بدی نباشد؟ و آن که حقایقش ادعاهایی بیش نیست پس چگونه ادعاهایش پوچ و دروغین نباشد؟

سرورم! اینها در هر قلب توبه‌کار انابه‌گری ضروری است و چون امام علیه السلام چنین می‌گوید فرومایگانی چون مرا چه رسد؟ جز این نیست که امام نیز این سخنان را از آن رو بیان می‌دارد که افق معرفتش درباره عظمت و بلندی جایگاه الهی، از مانند ما بسی فراتر است.

در حدیث قدسی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام نقل شده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدای تبارک و تعالی فرماید: «مبادا که اهل عمل به جهت ثواب و پاداش من، بر اعمال خود اعتماد و تکیه کنند؛ چراکه اگر آنها کوشیده، خود را خسته کرده، عمر خویش را بر سر عبادت من بگذارند، باز هم کوتاهی کرده، به گُنه و

۱. کُنه، آیه ۱۰۳.

۲. فرازی از دعای حضرت امام حسین علیه السلام در روز عرفه که در *مفاتیح الجنان* موجود است.

اصل عبادت من نخواهند رسید آن‌گونه که توقع دارند نعمت و کرامت در بهشت شامل حالشان شود و در جوارم به درجات رفیع و والا بار یابند. بلکه آنها باید به رحمت من اعتماد کنند و به فضل من چشم امید داشته باشند و به حسن ظن نسبت به من اطمینان ورزند که در این صورت، رحمت دستشان را خواهد گرفت و چون خشنودی و رضوان من به ایشان رسید عفو و بخشش آنان را در بر می‌گیرد که من، الله و اَرْحَمُ الرَّاحِمِینِ و این نام را از این رو بر خود نهاده‌ام.^۱

روزی یکی از اولیا به من گفت: گاهی انسان به مقام و جایگاهی می‌رسد که همه عبادات خود را در آن جایگاه معصیت و نافرمانی و همه حسنات خود را گناه می‌بیند.

به‌یقین-آنان که می‌پندارند کار خوب انجام می‌دهند- همانان هستند که عبادات خود را «مُقَدَّم» می‌دارند و بر آنها تأکید می‌ورزند و در برابر طاعات خود توقع پاداش نیکو دارند. بلکه بعضی از آنان به واسطه عبادات خود بر خدای سبحان و معصومان منت نیز می‌گذارند و این عمل از دیدگاه «خواص» از بدترین جنایات است. من خود از این قماش افراد در میان بازاریان، روحانیان و دیگر اقشار نمونه‌های بسیاری دیده‌ام.

اما «پشیمانی» تنها برای مؤمنان است نه کافران؛ زیرا کافران به سرعت چنان مبتلا به عذاب‌های سخت جهنم می‌شوند که هر چیز دیگری را از یاد می‌برند ولی مؤمن همواره لب به دندان پشیمانی می‌گزد که چرا زندگی خود را در دنیا که خانه عمل بوده است به هدر داده، فرصت حیات هم چون چکاوکی از دستانش جهیده و جز بر این اندک ثواب، نایل نگشته است؟ بدیهی است آنچه که این مؤمن به آن دست یافته باشد هرچند سترگ و عظیم هم که باشد در برابر دنیا و آنچه در آن است و در مقابل آنچه از مقامات اولیا به چشم می‌بیند هم‌چون پر کاهی بیش نخواهد بود.

البته این مقامات، اندک زمانی به چشم مؤمن آورده می‌شود تا بداند که خود را از

۱. الشافی فی شرح اصول الکافی، ج ۵، ص ۹۴ - ۹۵.

چه چیزهایی محروم کرده است ولی از آن‌جا که وی تحمل دیدن آنها را ندارد پس از لختی از برابر چشمانش پنهان می‌شوند.

پندی و عبرتی

۲. نوشته‌اید: «در عبرت ما بس است سرگذشت مردی که نماز سی سال خود را از نو خواند...».

در کمال احترامی که برای کار این مرد قائل هستم، ولی او میان تکلیف ظاهری و تکلیف اخلاقی خاص، خلط کرده است. نماز از تکالیف ظاهری است و با وجود قصد قربت، قضا کردنش واجب نبوده، «شرك خفي» یا عجب و ریا در این مسئله دخیل نمی‌باشد و در صورت شک در وجوب یا عدم وجوب قضا، جریان اصل برائت وجوب قضا را برمی‌دارد.

این مرد علی‌رغم احترامی که به او می‌گذارم با قضا کردن نمازهایش، عمر خود را با انجام کاری که نیازی به انجامش نداشته، به هدر داده، اگر به جای این کار به عبادت مهم‌تر و کامل‌تری می‌پرداخت به خداوند سبحان نزدیک‌تر می‌بود و شاید یکی از پشیمانی‌هایش در قیامت بر همین عمل باشد.

مثال این مطلب: دو نفر با یک‌دیگر ملاقات کردند؛ یکی حال دیگری را پرسید. وی پاسخ داد: در مقام «تسلیم» هستم پس از چند سال دوباره او را دید و همان پرسش را تکرار کرد و آن مرد این بار در پاسخ گفت: در مقام «رضا» یا چیزی مانند آن. آن مرد گفت: چه تند و سریع به سوی خدا می‌گریزد! پس مبادا که این مقامات تو را از سرعت گرفتن به سوی جلب رضایت و تقرب به خداوند کریم باز دارد.

۳. نوشته‌اید: «معنای ﴿وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾ را؛ یعنی: بزرگ‌تر بودن خشنودی و رضایت خداوند نسبت به نعمت‌های بهشت آخرت...».

این عبارت ممکن است معنایی بر خلاف مراد شما داشته باشد. همانا «درجة

بهشتی» عطا و لطفی از سوی خداوند تبارک و تعالی به مقدار مناسب برای عبد است و چنان که می‌دانی چیز کم‌ارزشی نیست، ولی «عطا و نعمت دنیوی» ممکن است آن‌گاه که از قلب و نفس می‌گذرد در صورتی که صاف و بی‌غش نباشند تاریکی و ناخالصی به بار بیاورند.

۴. نوشته‌اید: «چرا که تو پس از هراسی پیوسته ... اطمینان پیدا می‌کنی...».

جز این نیست که اطمینان- چنان که می‌دانی و خداوند نیز در کتاب کریم خود تصریح فرموده- تنها با ذکر خدا حاصل می‌شود... نه با بهشت، مگر به آن مقدار که ذکر خداوند تبارک و تعالی حاصل آید.

و اما مسئله رضوان دارای چند معناست؛ از آن جمله: این که خدای تعالی از بنده خود راضی می‌شود؛ که مقامی معنوی و عطایی عظیم است بزرگ‌تر از بهشت و همه آن‌چه در آن است و حق این مقام را نمی‌داند جز کسی که طعمش را چشیده باشد. نیز از آن جمله است: این که خدای تعالی حالت رضا را به بندگان خود می‌بخشد و آنها از خدای سبحان راضی می‌شوند (یعنی: از همه کارها و همه داده‌هایش خشنودند)؛ خدایا! تو «چنانی که من می‌پسندم» پس مرا نیز چنان کن که تو بیسندی. ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾!

۵. نوشته‌اید: «و این، معنای مناسب با تحمل ماست جدای از معانی دیگری که از حیطة فهم و درک ما بیرون است...».

با توکل بر خدای سبحان تلاش کن تا آن را بفهمی و ناامید نباش؛ چرا که به زبان عربی آشکاری است.

۶. نوشته‌اید: «دیگر این که معنای سفارش حضرت‌عالی را بلکه سفارش ائمه: را که پس از خواندن نامه شما در کتاب الجهاد از وسائل الشیعه بدان دست یافتم...».

این‌گونه امور و دست پیدا کردن به چنین روایاتی از موارد هدایت و تأیید خداوند

نسبت به بنده سالک در مسیر صلاح است؛ تا برخی از آیات خویش را به او بنمایاند و تا تأکیدی باشد بر صحت سلوک و نیز حجتی باشد بر وی تا مبدا با آن اندک مخالفتی ورزد.

۷. نوشته‌اید: «مبنی بر به تأخیر انداختن کارهای دیگر تا هنگام پیروزی در جهاد اکبر...».

الهی! اگر تو مرا یاری نرسانی پس کیست آن که مرا یاری تواند کرد؟ نفسم؟ او که دشمن من است. خانواده و دوستانم؟ آنها هم که ناتوانانی چون من هستند. و اگر در کارزار من با نفس و شیطان یاریات مرا تنها گذارد؛ به یقین مرا به ورطه دشواری و ناکامی سوق خواهی داد. در نتیجه، کمک و یاری تنها باید از سوی خدا باشد و نه غیر.

۸. نوشته‌اید: «زیرا انجام اعمال و عبادات با نیت‌هایی مشوب و آمیخته به اهداف غیرخدایی تنها حسرت و پشیمانی به دنبال خواهد داشت آن‌گاه که وقت پشیمانی نباشد، طبیعتاً این اجر و پاداش اندک با جهاد اکبر قابل قیاس نخواهد بود...».

عزیزم! هرگز در برابر جهاد اکبر اجر و پاداشی به کسی داده نمی‌شود؛ ولی انسان به وسیله آن به حقیقت انسانیت خویش و مقامات پروردگارش خواهد رسید. به یقین جهاد اکبر همه شایبه‌ها را با هدایت خویش ذوب می‌کند تا «روح» نه نفس، محلّ کاملی برای افاضات علیا واقع گردد. نمی‌دانم متوجه منظوم شدی یا نه؟

این افاضات، «ثواب» نیستند، بلکه حقایق عینی هستند ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾! «خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده‌اند. آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی به در می‌برد».

۹. نوشته‌اید: «همه این اهداف والا- که نبودنشان عیب است و بصیرت‌یافتن به آنها بحمدالله تعالی از نخستین گام‌ها در این راه است- و اهداف دیگری که حضرت‌عالی در دو نامه پیشین خود و غیر آنها بیان فرمودید...».

احسنت... همه این مطالب را به فضل و احسان خداوند، درست و به جا نوشتید.

ناگواریهای شهید صدر علیه السلام

۱۰. نوشته‌اید: «خداوند هرگز بنده امیدوارش را ناامید نخواهد ساخت، گرچه که ما شایسته آن نباشیم که از بس اعمال زشت ما زنگار بر دل‌ها مان نشانده، همین-طور هم هست...».

عزیزم! من خداوند سبحان را بر ناگواری‌هایی که با آنها روبه‌رو شدم شکر و سپاس می‌گویم؛ ناگواری‌هایی که شما به آنها برنخوردید... ناگواری‌هایی که زنگارها را دوجندان می‌کنند... زنگاری که زدودنش بسیار دشوارتر است جز آن که پروردگار بخواند. در این جا به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنم:

از آن جمله: وارد شدنم در میان روحانیان... نه از این باب که آنها روحانی هستند، من از این باب متأسف نیستم بلکه از این باب که من از آنها خلق و خوی تکبر و خودبرتربینی و در پی آن، استکبار و تفرعن را به خود بگیرم که این صفات، دشمن-ترین دشمنان در راه سلوک صالحند.

از آن جمله: وارد شدنم در حوزه علمیه... باز نه تنها از این جهت که حوزه علمیه است... بلکه از این جهت که مبادا وارد شدن در حوزه، این توهم را در من ایجاد کند که دارای شایستگی علمی و قدرت فکری شده، به سطحی از دانش که به آن رسیده یا ممکن است به آن برسیم راضی شوم، در حالی که اندکی پیش، سخن امام حسین علیه السلام را شنیدیم که فرمود: «منم که نادانم در عین دانایی‌ام پس چگونه نادان نباشم در جهل و نادانی‌ام؟».

از آن جمله: این که نسبتاً دیر متوجه بیماری‌های معنوی و ضرورت مداوای آنها شدم که البته هر وقت هم به این کار پرداخته شود باز دیر است و از نعمت‌های بزرگ بر هر فرد این است که سلوك صالح حقیقی خود را در سن کم و بره آغازین زندگی

۱. فرازی از دعای امام حسین علیه السلام در روز عرفه.

خویش آغاز کند که دارای چندین ویژگی است: کمتر گناه کرده، دلش کمتر زنگار گرفته، فرصت بیشتری برای عبادت دارد، فرصت بیشتری برای جهاد اکبر و مراحل بعد از آن دارد، قوی‌بودن اراده جوان و ضعیف‌بودن آن در پیر و ضعیف‌ترشدن اراده هرچه سن بالاتر برود.

۱۱. نوشته‌اید: «من هم‌چنان رهین منت هدایت خداوند متعال و مومن ارشاد و راهنمایی حضرت عالی هستم...».

سپاس پروردگار عالمیان را که به واسطه تو، منت این نعمت عظیم را بر من نهاد که او شایسته هر عطایی است.

من نیز به نوبه خود منت‌دار همه کسانی هستم که طریق هدایتم شدند، حقیقت این است که چند نفر به تربیت من اقدام کردند که مهم‌ترین آنها دو نفر بودند که هر کدام در رشته خود بهترین بودند و کسی را جز خودم نمی‌شناسم که چنین نعمتی در او گرد آمده باشد. یکی از آن دو تن: سید صدر بود که در علم ظاهری برترین خلق بود. دومین شخص کسی بود که بیان نامش را به وقت دیگری موکول می‌کنم و او تا جایی که من می‌دانم بهترین خلق، در مراتب یقین بود. این که می‌گویم بهترین خلق، منظورم مردم موجود در این نسل هستند غیر از امام علیه السلام و این دو نفر را تا زنده‌ام فراموش نخواهم کرد، بلکه امیدوارم پس از مرگم نیز آن نفر دوم شفاعتم کنند.

از نیرنگ‌های نفس

۱۲. نوشته‌اید: «از نیرنگ‌های نفس این است که گاه صاحبش را از راه حق یا از هر کار مفید اخروی از راهی باز می‌دارد...».

سرورم! همه این امور و بسیاری از غیر آنها موکول به «حال» شخص و نوع نگرش وی به رابطه میان او و پروردگارش می‌باشد. حال اگر عملش مطابق حالش بود عملش درست و مستوجب ثواب است و اگر غیر این بود حال دیگری خواهد داشت و هرگاه که خداوند اراده کند، حال او را تغییر خواهد داد؛ «اللَّهُمَّ غَيِّرْ حَالَنَا إِلَى أَحْسَنِ حَالٍ»؛

«خداوندا! حال ما را بهترین حال بگردان».

بنابراین، گاهی حال فرد این است که با احتیاط در طهارت و عبادت به خدای سبحان تقرّب بجوید؛ در این صورت، هرچه بیشتر به این امر پردازد تقرّبش به خدا بیشتر است. گاهی هم حالش چنین است که اشتغال به آن امور موجب حسرت و پشیمانی اوست؛ چون او را از مرحله بالاتر و نزدیک‌تر باز می‌دارد و نزد اهلش روشن است که گاه «سریچی از حال» کار پسندیده‌ای نیست.

بنابراین، شخص اول، اگر احتیاط را ترک کند گاه به بطلان عبادتش خواهد انجامید و دستاوردی برای او نخواهد داشت؛ زیرا او مکلف به چیزی است که در همان مرحله باشد؛ چه این که دومی اگر به آن احتیاط عمل کند در برابر پروردگار گناه‌کار خواهد بود و معلوم است که «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ»؛ «حسنات ابرار (رادمردان)، گناهان مقربان است».

درباره تألیف کتاب مفید و مانند آن نیز چنین است؛ گاهی حال فرد به این است که به مردم سود رسانده، از گمراهی‌شان کاسته، بر هدایتشان بیفزاید ولی گاهی ممکن است حال شخص چنان باشد که همان عمل او را از یاد خدا باز دارد. هم‌چنین ممکن است حال او به گونه‌ای باشد که باید هدایت را به خدا واگذار کند نه به شخص خود؛ همانا تو هر کس را که خواستی هدایت نتوانی کرد.^۱ یا این که حال وی چنان باشد که باید به قصور و کوتاهی نفس خود بنگرد و باز ممکن است حال او مقتضی خودداری-کردن از مسئولیت‌های دنیوی و اخروی باشد که او را به آنها نیازی نیست، یا حال وی ضرورت اشتغال به کارهایی را داشته باشد که به لحاظ ثواب در اولویت هستند و یا این که حال وی مقتضی اعراض و روی‌گردانی از هرگونه اسباب شهرت، جاه‌طلبی و

۱. اشاره به سخن خدای متعال در آیه ۵۶ سوره مبارکه قصص که فرمود: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾؛ «در حقیقت، تو هر که را دوست داری نمی‌توانی راهنمایی کنی، لیکن خداست که هر که را بخواهد راهنمایی می‌کند و او به راه‌یافتگان داناتر است».

منافع مادی است.

سرورم! هر کدام از اینها - ان‌شاء‌الله - معذور و مأجور است، بلکه یقیناً در مخالفت با حال و تکلیفی که به حسب آن حال به‌عهده دارد گمان لغزش است و نتیجه‌اش چنان‌که می‌دانی افتادن در ورطه هلاکت.

عالم واقعی کیست؟

۱۳. نوشته‌اید: «از تألیف کتاب منصرف می‌شود لکن در حقیقت وی در این مجاهده شکست خورده، دعوت هوای نفس را پاسخ مثبت داده، اَمّت را از ثمرات فکر خود محروم و ابلیس را خوش حال کرده است؛ زیرا زیان یک عالم برای شیطان بیشتر از هزار عابد است...».

مولایم! مراد از عالم در این حدیث که می‌فرماید: زیان یک عالم برای شیطان بیشتر از هزار عابد است، یا حدیث نقل شده از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که فرمود: «در روز قیامت جوهر قلم دانشمندان را با خون شهیدان می‌سجند!»؛ و یا این که فرمود: «در روز قیامت سه تن شفاعت می‌کنند: پیامبران، سپس علما و دانشمندان، سپس شهدا...»^۱ و دیگر روایات از این دست، تنها دانشمندان ربّانی هستند که قرآن کریم از آنها به راسخان در علم تعبیر می‌کند. و اما این علما؛ بهترین چیزی که در نقد ایشان می‌توان گفت سخن علامه حلی به پسرش فخرالمحققین رحمتهُ اللهُ است که: اگر نبود کتاب *الْقَمِين* و زیارت امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام سنگینی بار «فتوا» کمر پدرت را به دو نیم کرده بود.

می‌گوییم: نه تنها فتوا، بلکه تو بهتر می‌دانی که هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند هلاک شده است، و چه بسا که ما اندیشه‌هایی را از قرآن کریم استنتاج می‌کنیم و می‌پنداریم به سود جامعه است، ولی شاید چنین نباشد و چیزی مانع از این حالت

۱. المحجة البيضاء، ج ۱، ص ۱۵ - ۱۶.

نخواهد بود جز تحصیل اطمینان به وسیله حجّت همه جانبۀ شرعی که این امر جز برای اندکی از مردمان یگانه پیش نمی‌آید. آری، شایسته نیست برخی از مؤمنان را که از این امور غافل هستند نسبت به این مسائل حسّاس کرد.

نتیجه می‌گیریم که نویسنده مورد نظر ما باید آن‌چه در نظر دارد بنویسد که خداوند سبحان برای هر چیزی سببی قرار داده است و چنین کسانی سبب هدایت تعدادی از طبقات مردم هستند؛ برای نمونه: خطبای منبر حسینی سبب هدایت گروه‌هایی از مردم هستند. در این باره داستان جالبی دارم:

یکی از سخنرانان که به احتمال قوی جدّ شما جناب شیخ یعقوبی^۱ باشد، خطیب مجلس حضرت آیة‌الله نائینی^{رحمته‌الله} بود و هر وقت از منبر پایین می‌آمد مردم به او می‌گفتند: طیب الله انفاسک، احسنت. ولی شیخ نائینی به او می‌گفت: غفر الله لك؛ یعنی خدا تو را بیامرزد. وی پس از چندی علت این سخن را از ایشان جویا شد. آیة‌الله نائینی^{رحمته‌الله} در پاسخ به این مضمون به وی فرمود: تو مطالب بسیاری را به اهل بیت نسبت می‌دهی که بعضی از آنها قطعی هستند، برخی ظنی، پاره‌ای محتمل و بخشی از آنها موهوم! استغفار من برای تو از این جهت است. شیخ یعقوبی در پاسخ وی به این مضمون عرضه داشت: قطعاً اگر در حین ذکر مصیبت قید کنم که این مطلب ظنی، آن مطلب محتمل و آن دیگری موهوم و جعلی است دیگر کسی گریه نخواهد کرد!

به یقین «حال» شیخ یعقوبی، حال توصیف‌شده در روایتی است که می‌فرماید: «هر کس بگرید یا بگریاند یا خود را به گریه بزند بهشت بر او واجب است» ولی «حال» شیخ نائینی حال مورد اشاره در قرآن مجید است که می‌فرماید: «مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»؛ «هیچ سخنی را به لفظ در نمی‌آورد مگر این که مراقبی آماده نزد او [آن را ضبط می‌کند]» و از این رو، نسبت دادن چیزی به اهل بیت: بدون «حجّت» کامل جایز نیست. قطعاً این دو نفر هر دو معذورند و در برابر خداوند سبحان - ان شاء الله - مأجور.

۱۴. نوشته‌اید: «مادام که واقعاً چنان انگیزه‌های فاسدی به سراغش نیامده کار را ترک نکنند...».

این سخن از تو عجیب می‌نماید که در آغاز نامه‌ات توصیه به تأخیر انداختن جهاد اصغر تا هنگام پیروزی در جهاد اکبر را درست و به حق دانسته‌ای! لابد این روایت یا مثل را شنیده‌ای که: آن چه از دل برآید لاجرم بر دل نشیند و آن چه از زبان به درآید از دو گوش فراتر نرود؛ و راست گفته‌اند که فرد تا پیش از جهاد اکبر با زبانش سخن می‌گوید و پس از آن با قلبش.

۱۵. نوشته‌اید: «از مواردی که مناسب این مقام است روایتی است رسیده از علی بن ابراهیم به سند صحیح از ابوبصیر که گفت: به حضرت ابوجعفر باقر ۷ عرضه داشتم: چون که قرآن می‌خوانم و صدایم را به تلاوتش بلند می‌کنم شیطان به سراغم آمده، می‌گوید: تو با این کار نزد خانواده‌ات و مردم ریاکاری می‌کنی...» و مطالب بعد از روایت.

معنای این روایت بنا بر فهم قاصر من که البته فهم هم تابع حال شخص می‌باشد این است که: امام، ابوبصیر را تنها از آن جهت به کشیدن و بلند کردن صدایش در هنگام تلاوت قرآن فرمان داد که می‌دانست در این کار مصلحتی برای او و خانواده او هست ولی او به اشتباه معتقد بود که این از وسوسه‌های شیطان است.

افزون بر این که این روایت در تصحیح عبادات واجب مفید است... به‌ویژه در حالتی که چنین وسوسه‌هایی بر نفس فشار بیاورند.

به‌هرحال، فهم تو از روایت تنها مناسب حال خود توست و می‌توانی بر اساس آن عمل کنی... و خداوند سبحان این حال را گرچه پس از مدتی تغییر خواهد داد.

خوف و رجا

۱۶. نوشته‌اید: «اگر میزان خوف و رجا را در قلب مؤمن بسنجند نباید هیچ یک بر دیگری رجحان و برتری داشته باشد...».

روایاتی که درباره تساوی خوف و رجا در قلب مؤمن وارد شده به حسب فهم قاصر و مُقَصِّر من، مخصوص به مؤمنی است که درجه دوم بعد از اسلام را طی می کند؛ از ابوبصیر نقل است که: حضرت امام صادق علیه السلام به من فرمود: «ای ابا محمد! اسلام یک درجه است. عرضه داشتم: آری. فرمود: و ایمان درجه بعد از اسلام است. عرضه داشتم: آری. فرمود: تقوا درجه پس از ایمان است. عرضه داشتم: آری. فرمود: و یقین درجه پس از تقواست. عرضه داشتم: آری. فرمود: برای مردم کمتر از یقین در نظر گرفته نشده، ولی جز این نیست که شما به پایین ترین مرحله که اسلام است چنگ زده اید پس به هوش باشید که همین هم از دست شما نرود». پس ایمان در این مرتبه، مناسب با آن مطلب است.

ولی باز هم اگر حال کسی جور دیگر بود اولویت با حال اوست؛ چنان که گاه ممکن است خوف بروی غلبه داشته باشد یا از اعمالش، یا از گرانی نعمت های خدا بروی و کمبود شکرش در برابر آنها. گاهی هم ممکن است حالت رجا بر او غلبه داشته باشد یا از سر طمع به رحمت الهی، یا از روی حسن ظن به او، یا از این که رحمت خدا همواره از خشمش جلوتر است، یا به طمع شفاعت عظامی محمدی، یا چیزهای دیگر.

۱۷. نوشته اید: «این انتقادی برای رضای خدای تعالی و در جهت مصالح مسلمانان است بر شخص جناب عالی که پس از شنیدن سخن خدای تعالی که فرماید: ﴿مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾؛ «به لب نراند سخنی را جز آن که نزد اوست نگهبانی آماده»، نوشتن مجموعه کتاب های موسوعه الإمام المهدي علیه السلام

۱. عَنْ أَبِي بصيرٍ قَالَ: «قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! الْإِسْلَامُ دَرَجَةٌ. قَالَ: قُلْتُ: نَعَمْ. قَالَ: وَالْإِيمَانُ عَلَى الْإِسْلَامِ دَرَجَةٌ. قَالَ: قُلْتُ: نَعَمْ. قَالَ: وَالتَّقْوَى عَلَى الْإِيمَانِ دَرَجَةٌ. قَالَ: قُلْتُ: نَعَمْ. قَالَ: وَالْيَقِينُ عَلَى التَّقْوَى دَرَجَةٌ. قَالَ: قُلْتُ: نَعَمْ. قَالَ: فَمَا أَوْقَى النَّاسُ أَقْلَ مِنَ الْيَقِينِ وَإِنَّمَا تَمَسَّكْتُمْ بِأَذَى الْإِسْلَامِ فَإِيَّاكُمْ أَنْ يَنْقَلِبَتْ مِنْ أَيْدِيكُمْ» (الشافعي في شرح اصول الكافي، ج ۵، ص ۷۱).

را رها کردید».

پاسخ این سخن از مطالب پیشین آشکار شد مضافاً به این که به جز این آیه کریمه که به آن اشاره کردی دلایل دیگری نیز برای کارم داشتم که در نامه‌های گذشته‌ام به برخی از آنها اشاره کردم؛ مانند این که لازمه ادامه نگارش کتاب اکتفا به ثواب اندک و محروم شدن از ثواب بیشتر بود. نمی‌دانم پس از این، - اگر نفسی باقی باشد- خداوند سبحان با تغییر این حالت من، به چه نعمتی بر من منت خواهد نهاد. «خداوندا! حال ما را به بهترین حال‌ها تغییر ده». «خداوندا! مرا به دریافت آن حقیقتی که مورد اختلاف واقع شده هدایت کن».

عقده‌ای که سر باز کرد

۱۸. نوشته‌اید: «شما این حق را دارید که اصلاح جامعه را به قیمت نابودی خود نخواهید و قطعاً شما با نظر صائب خویش به تکلیف خود داناتر هستید ولی این عقده‌ای بود که ناگهان سر باز کرد...».

عزیزم! امیدوارم بر گشودن چنین عقده‌هایی بر این قاصر مقصر بیفزایی؛ چراکه رسول الله ﷺ فرموده است: «مؤمن آئینه برادر خویش است و زشتی‌ها را از وی می‌زداید»، یعنی: او را به عیب‌هایش راهنمایی می‌کند، نه این که خوبی‌هایش را یا مقام و مرتبه دنیایی‌اش را به او نشان بدهد.

به‌زودی با افزایش این نامه‌نگاری‌ها بر انبوهی از عیوب و گناهان حقیر اطلاع خواهی یافت و خدا و بندگان مؤمنش سزاوارترین کسان به پوشیدن عیب‌های دیگرانند؛ ولی به زبان ساده خودمانی: حق من بر تو این است که برایم خیرخواهی و دل‌سوزی کنی؛ پس همان‌گونه که تو از این مکاتبه‌ها فایده‌ای می‌بری من نیز این حق را

۱. «الْمُؤْمِنُ مِرَاةٌ أَخِيهِ يُبَيِّنُ عَنْهُ الْأَدْيَ» (من هدی النبی والعترة، ص ۳۴۹، به نقل از: وسائل، ج ۱۱، ص ۵۴۸).

دارم که در این میان به نوبه خود فایده‌ای ببرم.

۱۹. نوشته‌اید: «آن‌چه بر پیچیدگی این مشکل می‌افزاید و آن را بی‌نهایت دقیق می‌کند این است که خط فاصل میان فضایل و رذایل، میان خودپسندی یا شادی از نعمت پروردگار تعالی، جز به باریکی موی نیست؛ اولی، رذیلت است و دومی، فضیلت و چنین است فاصله ریا تا بازگوکردن نعمت‌های الهی...».

آن‌چه در این فراز گفتید بسیار درست است. جز این که ممکن است کسی «حال» دیگری داشته، بگوید: این که وارد شده: «به [سبب] آن‌چه به شما داده است شادمانی نکنید» به‌گونه‌ای است که نه تنها شامل امور دنیوی بلکه حتی شامل طاعات و عبادت هم می‌شود. «خداوندا! از تو آموزش می‌خواهم به سبب هر لذتی که غیر یاد تو»^۱.

بازگوکردن نعمت‌های الهی، اما داستانی متفاوت دارد و آن‌چه از اهل ذوق فهمیده می‌شود معنایی غیر از آن‌چه به آن اشاره کردی است؛ چراکه این عمل در هر سطحی که باشد ریا و موجب کم‌شدن دستاوردها و گُندشدن سیر به سوی اهداف حقیقی است.

تنها یک حالت از این مطلب استثنا می‌شود و آن، هدایت دیگران است که بخواهند کسی را از حالی به حال دیگر انتقال دهند و تمام آن‌چه از ائمه نقل شده که فضایل خود را بازگو می‌کردند همه بر این معنا حمل می‌شود.

در این باره، داستان جالبی هم دارم و آن این که وقتی کرامت بیرون آمدن طلا و جواهر از چاه برای مقدس اردبیلی علیه السلام پیش آمد، این مطلب را برای استاد خود - که الآن اسمش را فراموش کردم - بازگو کرد. استاد در پاسخش فرمود: حالا چرا این را

۱. فرازی از مناجات‌الذاکرین امام سجاده ۷.

۲. چون در قرآن کریم به صورت امر دستور داده که: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»؛ «و نعمت‌های پروردگارت را بازگو کن» این پرسش ایجاد شده که مرز میان بازگوکردن نعمت‌های خداوند که مورد امر و پسند خداوند متعال است با ریا و خودنمایی که عملی ناپسند و مذموم است در کجاست؟ (مترجم).

نقل کردی؟ اگر برای این بازگو کردی که من مقام تو را بدانم که من بدون نقل این مطلب نیز از مقام تو آگاهم و اگر هدفت تنها ابراز بلندی مقام و کرامت بود که این عمل جایز نیست.

البته شاید بازگو کردن نعمت‌های الهی معنایی عمیق‌تر نیز داشته باشد که در آینده به فضل خدا به آن خواهیم پرداخت.

با علامه طباطبائی

۴۰. نوشته‌اید: «شیوه‌های تحصیل و اکتساب اخلاق به عنوان روشی در ریاضت نفس و هدف‌های آن (خلاصه آنچه در تفسیر المیزان علامه طباطبائی، ج ۱، ص ۳۵۴-۳۶۱ و ص ۳۷۰-۳۷۵ آمده...)» و ما بعد آن.

مولایم! با همه احترامی که برای علامه طباطبائی صاحب تفسیر المیزان و تفسیرش قائل هستم گمان نمی‌کنم ایشان از اهل قلوب و ریاضات بوده باشد. دست‌کم در تفسیرش جز موارد اندکی به این امور نپرداخته است؛ از این رو، تکیه بر تفسیر المیزان برای این امور تکیه بر امر ضعیفی است.

آری، گاهی از برخی کلماتش برای انسان بعضی از معانی روشن می‌شود که مربوط به جهات مناسب با بعضی حالات خاص است؛ چنان‌که گاه از قرآن کریم یا از اخبار و بسیاری از امور، چیزهایی از این قبیل را می‌فهمیم.

۴۱. نوشته‌اید: «خلاصه آنچه در تفسیر المیزان علامه طباطبائی، ج ۱، ص ۳۵۴-۳۶۱ و ص ۳۷۰-۳۷۵ آمده، سه شیوه است: ۱. اصلاح و تعدیل ملکات نفسانی با هدف به دست آوردن صفات پسندیده و ستایش زیبا...».

قطعاً منظورتان از به دست آوردن ستایش، رسیدن بنده سالک به جایی است که خدای سبحان او را ستایش کند و پناه می‌برم به خدا از هر منظور دیگر.

۴۲. نوشته‌اید: «خلاصه آنچه در تفسیر المیزان... آمده، که از دو طریق علم و عمل

حاصل می‌شود؛ یعنی باور و اذعان به این که چنین صفتی خوب و نیکوست...».

در اذعان به این که چنین صفتی خوب و نیکوست برای این که هدف، سالم بماند و درست در نظر گرفته شود نخست باید اذعان به این پیدا کرد که آن عمل، انسان را به هدف می‌رساند و مطابق با تکلیف مناسب با مقام و حال آن فرد هست. ولی اگر مقصود، «رضایت» از اعمال خود باشد- چنان که از ظاهر عبارت بر می‌آید- اشاره کردیم که این مطلب خود گناه و خیانتی در حق خویشتن در راه رسیدن به رضایت خدای سبحان است.

۲۳. نوشته‌اید: «خلاصه آن چه در تفسیر المیزان... آمده، از این رو، برای به دست آوردن ملکه شجاعت، انسان باید به خود تلقین کند که بزودی تنها در صورتی حاصل می‌شود که ترس بر دل و جانش تسلط یابد...».

طبعاً تحصیل ملکه شجاعت تنها به عنوان یک مثال است، ولی دو امر مهم در این مثال وجود ندارد:

یکم: توکل بر خدای سبحان در تحصیل نتایج.

دوم: مجبور کردن نفس به وسیله ریاضت‌های عملی برای پاک کردن آن؛ زیرا مجرد الهام و تلقین به نفس، هرگز برای رسیدن به مقصود کافی نیست و چنین مطالبی دلالت بر پایین بودن مقام ایشان ۱ در این مجال است.

مفاخر اولیا

۲۴. نوشته‌اید: «تلاش در جهت تحصیل پدیده‌های پاراسایکولوژیک نیز داخل در ضمن همین شیوه و از اهداف آن است...».

در رابطه با پدیده‌های پاراسایکولوژیک گفتیم که این مقدار کافی نبوده، نیازمند به چندین برابر اینهاست.

در این جا ایده‌ای هست که اشاره به آن در این مورد خوب است: در نامه قبل، به

حق از اهمیت این پدیده‌ها کاستم؛ زیرا در برابر اهداف اساسی و واقعی ارزش چندانی ندارند و روشن است که تنها در پی اثبات وجود و آگاه‌شدن از این پدیده‌ها بودن، عین حسرت و پشیمانی است.

آری، چیزهایی هست که از افتخارات اولیای اهل یقین شمرده می‌شود که برخی از آنها را ذکر می‌کنم: فهمیدن این که طلوع فجر شده یا نه، تشخیص اشخاص با وضو از بی‌وضو، تشخیص سید از عامی، شناخت نورانیت چهره از تاریکی آن، دیدن مردگان و عبرت‌گرفتن از آنها یا استفاده از آنها اگر از بزرگان باشند، شنیدن تسبیح فرشتگان؛ چنان که سرور عارفان در نهج‌البلاغه فرموده است: «صداهایی که گوش‌ها از شنیدن آنها گر هستند»^۱ و توانایی‌های دیگری که اولیا خود شناخت بیشتری از آنها دارند.

در این باره، شایسته است توجه شما را به این آیه‌ها نیز جلب کنم: ﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ افْتَرَبَ أَجْلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ؟﴾ «آیا در ملکوت آسمان‌ها و زمین و هر چیزی که خدا آفریده است ننگریسته‌اند و این که شاید هنگام مرگشان نزدیک شده باشد؟ پس به کدام سخن، بعد از قرآن ایمان می‌آورند؟». ﴿كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطْعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا﴾^۲ «گویی چهره‌هایشان با پاره‌ای از شبِ تاریک پوشیده شده است». ﴿وَعَلَى

۱. نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۱۶۰؛ فرازی از خطبه ۹۱ به نام خطبه اشباح که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این جمله، در وصف صدای فرشتگان می‌فرماید: «الرَّجِيحُ الَّذِي تَسْتَكُ مِنْهُ الْأَسْمَاعُ»؛ رجیح از ماده رَجَّ در اصل به معنای لرزش و ارتعاش است و تَسْتَكُ از ماده سَكَّ در اصل به معنای بستن و قفل کردن است که در باب افتعال به معنای گرسدن می‌آید؛ از این رو، به عقیده حقیر منظور از رجیح، ارتعاشات، امواج یا فرکانس‌های صوتی است که اگر از حدّ معینی بالاتر برود از آستانه شنوایی گوش انسان خارج می‌شود و به آن، «امواج مافوق صوت» می‌گویند گویا گوش از شنیدن آنها بسته شده است (مترجم).

۲. اعراف، آیه ۱۸۵.

۳. یونس، آیه ۴۷.

الأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كَلًّا بِسِيمَاهُمْ»؛ «و بر اعراف، مردانی هستند که هر يك [از آن دو دسته] را از سیمایشان می‌شناسند» و آیات دیگر.

۴۵. نوشته‌اید: «خلاصه آن چه در تفسیر المیزان... آمده، این دو شیوه از این باب که کمال مطلوب در هر دو، فضیلت انسان از حیث عمل است تشابه دارند...».

البته چنین نیست و این دو شیوه، هم‌چون هُوُو با یک‌دیگر جمع‌شدنی نیستند یکی نماد دنیاست و دیگری نماد آخرت.

این‌گونه تحصیل فضیلت در «نفس» به معنای متوسط «علم در کنار حلم» درست است، ولی این مطلب به‌کلی با مسئله صعود به مراتب اعلی متفاوت است.

۴۶. نوشته‌اید: «به این بخش، گونه دیگری از آیات نیز ملحق می‌شود؛ مانند این سخن خدای تعالی: «هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در جان‌های شما [به شما] نرسد، مگر آن که پیش از آن که آن را پدید آوریم، در کتابی است. این [کار] بر خدا آسان است...» و ما بعد آن.

البته همه اینها در صورت چشم‌پوشی از «اختیار» خداداد انسان است که تکامل و ثواب و عقاب و تحمل مسئولیت و دیگر امور وی به آن است.

۴۷. نوشته‌اید: «به این صورت که هر کاری با هدف و نیت غیرخدا انجام شود، غایت مطلوب از آن یا رسیدن به عزتی در آن مطلوب باشد یا حصول امنیت در برابر نیرویی که از آن می‌ترسد» و ما بعد آن.

این پاراگراف از نامه شما مطلبی درست در تحصیل خوف و رجا و اظهار ضعف و ذلت در برابر خداوند سبحان است و از امور اساسی به حساب می‌آید، ولی منابع دیگری نیز برای شقاوت و بدعاقبتی در نفس باقی می‌ماند که چاره‌ای جز نابودی آن

نیست و مطلب چنان نیست که ایشان بفرماید: اگر این دو قضیه برای انسان یقینی شوند هر صفت ناپسند و کردار ناصوابی را از لوح وجود انسان می‌شویند.

۴۸. نوشته‌اید: «اگر این دو قضیه برای انسان یقینی شوند هر صفت ناپسند و کردار ناصوابی را از لوح وجود انسان می‌شویند و نفس او را در تقابل با آن صفات، به زیور صفات کریمه الهی می‌آریند؛ صفاتی چون تقوای الهی و عزت- یافتن از خداوند متعال و صفات دیگر...».

این عزت را خداوند متعال افاضه فرموده، خود نیز از آن آگاه است؛ پس سزاوار نیست که هیچ نشانه‌ای از جنبه دنیوی آن با زندگی انسان همراه شود؛ بلکه بنده خدا هر چه دلیل‌تر و متواضع‌تر باشد، با فضیلت‌تر است.

روایت

در حدیث از حضرت امام محمدباقر علیه السلام نقل شده است که فرمود: «خداوند متعال به موسی بن عمران علیه السلام وحی کرد و فرمود: آیا می‌دانی چرا تو را از میان خلق خود به هم- سخنی برگزیدم؟ موسی گفت: نه، ای پروردگار! فرمود: بندگانم را زیر و رو کردم و در میان آنان از تو خوارتر و دلیل‌تر نسبت به خود نیافتم. ای موسی! آن‌گاه که در برابرم به نیایش می‌پرداختی دو طرف صورت خود را به خاک می‌سودی!».

و از معاویه بن عمار وارد است: از حضرت امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «به- یقین در آسمان دو فرشته موکل بر بندگان خدا هستند که هر کس تواضع ورزد

۱. أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَتَدْرِي لِمَ اصْطَفَيْتُكَ بِكَلَامِي دُونَ خَلْقِي؟ قَالَ: لَا يَا رَبِّ! قَالَ: يَا مُوسَى! إِنِّي قَلَّبْتُ عِبَادِي ظَهْرًا لِيَطْنِ فَلَمْ أَرْ أَذَلَّ لِي نَفْسًا مِنْكَ؛ إِنَّكَ إِذَا صَلَّيْتَ وَضَعْتَ خَدَّيْكَ عَلَى التُّرَابِ» (المحجة البيضاء، ج ۱، ص ۳۴۶).

شان او را بالا می‌برند و هر کس تکبر کند او را پست می‌کنند»^۱.

در دعا نیز در بیان اوصاف مؤمنان آمده است: «آنها از عزت خداوند طلب عزت می‌کنند» یعنی آنها برای خود عزتی مستقل از عزت خداوند تبارک و تعالی ندارند.

۴۹. نوشته‌اید: «در این شیوه، هدف، رسیدن به رضایت و خشنودی خداوند برای کسب فضیلت انسانی است و هدف من از نقل این سخن موارد زیر است:

۱. استفاده از تجربه مؤلف رحمته الله علیه در زمینه عرفان...».

این عرفان صحیح است ولی نتیجه آن، تحصیل مقام «اصحاب یمین» است نه مقام «مقربان». ولی فردی که چشم طمع به عطای خداوند سبحان دارد طبیعتاً باید مقام مقربان را هدف گرفته باشد.

۳۰. نوشته‌اید: «چه خوب می‌شد اگر لطف فرموده، ارزیابی خود را از این ایده، یا اگر نیاز به اضافات یا تکمله‌ای دارد بیان فرمایید...».

این ایده خوبی است ولی دو ملاحظه در آن است:

یکم: این که بر خواننده، تکلیفی بیش از توانش تحمیل می‌کند؛ چه این مجموعه را به صورت دست‌نویس بخواند یا پس از چاپ مطالعه کند. در این صورت، بار مسئولیت برگردن مؤلف می‌افتد و از همان جایی که توقع رسیدن به ثواب دارد سقوط می‌کند.

دوم: این که مرور کردن این مضامین در کتاب و سنت برای تربیت انسان کافی است؛ زیرا این مطالب گرچه بالفعل آنها را فراموش کرده باشیم به حالت مضمون و ملکه در نفس موجود هستند. افزون بر این که گاهی فراموشی خود، رحمت و نعمتی است؛ زیرا استمرار تذکر آنها گاه انسان را به تکلیف ما لا یطاق دچار نمی‌کند. بنابراین، اولی در راه جهاد اکبر - به زبان دنیوی - حمل بر تصادف و به زبان مؤمن

۱. «أَنَّ مَلَکَیْنِ مُؤَكَّلَیْنِ بِالْعِبَادِ فَمَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَاهُ وَمَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَاهُ» (الشافی فی شرح اصول کافی، ج ۵، ص ۱۶۶).

حمل بر عطا و توفیق ربّانی است.

۳۱. نوشته‌اید: «آیا ضروری است که همواره نسبت به همه عبادت‌هایی که موجب خشنودی نفس می‌شود و آثار جهاد اکبر به وضوح در آنها مشاهده نمی‌شود با دیده شک و تردید نگریسته شود؟...».

پاسخ به این بخش از مطلب شما در بندبند پاسخ‌های پیشین داده شده است. از این-رو، تطبیق آن را به هوش شما و کار شما را نیز به خداوند سبحان واگذار می‌کنم.

جداخواندن دو نماز

نوشته‌اید: «کدام روش برای رسیدن به ثواب ادای نماز در وقت فضیلت بهتر است: جدا کردن نماز ظهر از عصر یا باهم خواندن آنها؟...».

مولایم! مدّتی در گذشته تصوّر من چنین و حال من مقتضی این بود که نمازها را جدا جدا بخوانم تا وقت فضیلت هر نماز را دریابم. تا این که روایتی را یافتم مبنی بر این که جمع کردن میان دو نماز اثر معینی دارد؛ از ابن عبّاس ناقد، نقل است که گفت: اموالم از دست رفت و دوستانم از دورم پراکنده شدند؛ از این امر به نزد امام محمدباقر علیه السلام شکایت بردم؛ به من فرمود: «میان نماز ظهر و عصر جمع کن که آن-چه را دوست می‌داری خواهی دید»^۱ و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل است که فرمود: «جمع میان دو نماز روزی را زیاد می‌کند»^۲، من نیز پس از دیدن این دو روایت، دو نماز را پشت سرهم اقامه کردم.

به هر حال، نماز از تکالیف ظاهری است و ما نیز در مرتبه ظاهر «شیعه» هستیم و از نشانه‌های مذهب ما جمع میان دو نماز است. از این رو، این جمع، موجب حفظ ظاهر

۱. کافی، ج ۳، ص ۳۸۷ و وسائل، ج ۵، ص ۲۲۷.

۲. حول الصلوة والجمع بین الفریضتین، ص ۳۶، به نقل از: خصال صدوق و بحار الانوار، ج ۸۲، ص ۳۳۳.

است؛ اما در باطن نماز به لحاظ رفع تکلیف مجزی است، ولی جز با ولاء حقیقی قبول نخواهد شد و اگر آن ولاء محقق شد و اول وقت نماز نیز رعایت گردید، دیگر وقتی که نماز در آن ادا می‌شود چندان مهم نخواهد بود. در روایت است- و چه نیکو روایتی است- : از حضرت امام صادق علیه السلام از پدر بزرگوارش از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مادام که فرزند آدم نمازهای پنج‌گانه خود را [در وقت] بخواند شیطان از او ترسان و بیمناک است، ولی آن‌گاه که نماز خود را ضایع کرد بروی جرئت یافته، او را در گناهان بزرگ داخل می‌کند»!

و اما این که گفتی: «جدا کردن دو نماز به جهاد نزدیک‌تر است را نمی‌توانم بفهمم. از آن‌چه شایسته ذکر است جز دو مطلب باقی نمانده است:

یکم: این که کتاب *مرآة الرشاد* تاکنون به دست من نرسیده است.

دوم: در خصوص عدم مشارکت من در هیچ عملی، البته این موضوع به نسبت تحولات فکری من در تغییر است؛ جالب است که تاکنون در سیر فکری من وارد شدن در هیچ رشته معینی یافت نمی‌شود.

زندگی حزبی

نخستین چیزی که برایم آشکار شد این بود که «زندگی حزبی»، جامعه را به رقابت میان احزاب می‌کشاند؛ اینها می‌گویند: ما و آنها نیز می‌گویند: ما ... همین چیزی که جامعه سال‌هاست زیر بار سنگین آن کمر خم کرده است و تجربه‌های تلخی از آن داشته‌ایم.

درست است که گفته‌اند گرایش حزبی منیت‌های فردی را از بین می‌برد، ولی در عوض منیت‌های گروهی و حزبی را چند برابر می‌کند و این امر، نسبت به نفوس

۱. «لَا يَزَالُ الشَّيْطَانُ هَائِبًا لِإِنَّ آدَمَ دَعِرًا مِنْهُ مَا صَلَّى الصَّلَاةَ الْخَمْسَ لِيُوقِنَنَّ فَإِذَا ضَيَعَتْ إِبْرَأَةً عَلَيْهِ فَأَدْخَلَهُ فِي الْعَطَائِمِ» (شیخ صدوق، *ثواب الاعمال و عقاب الاعمال*، ص ۲۳۰).

ناقصه‌ای که تطهیر و تهذیب آنها هنوز کامل نشده، قطعی و بدیهی است.

مطلب دیگر: این که من همواره طبیعتاً درون‌گرا بوده و هستم و گسترش دامنه روابط خود در جامعه را نمی‌پسندم؛ از همین‌رو، پای‌بند شدنم به چنین التزاماتی مسئولیت و مشکلاتی را بر من بار می‌کند که تحمل آنها را ندارم و حُسن انجام آنها را در خود نمی‌بینم.

امر دیگر: این که پدرم رحمته‌الله به شدت نسبت به این فعالیت‌های من حساس بود و ماجراهایی با او دارم که هرگز فراموش نمی‌کنم؛ خداوند او را ببخشاید. در همان زمان به لحاظ خانوادگی و اجتماعی بسیار به والدین خود وابسته بودم. از همین جهت در اضطرار بودم. خداوند مرا و او را و همه مؤمنان و مؤمنات را بیامرزد.

سخن پایانی در این باره، توجه من به جهاد اکبر بود؛ این که می‌دانستم در عین حالی که همه این کارها هدایت واقعی شمرده می‌شود، ولی هدایتی ناقص است که نباید بر آنها اکتفا کرد و متوقف شدن در این مرحله گرچه برای عموم مردم مفید است ولی به-هرحال، آنها غیر من هستند؛ از این‌رو، متوقف ماندن در این مرحله موجب حسرت و پشیمانی در پیش‌گاه خدای سبحان است افزون بر این که شاهد ظلم‌هایی از سوی بسیاری از رهروان این راه از سطوح بالا تا سطوح پایین بوده‌ام که به یک‌دیگر و نیز به دیگران ظلم کرده‌اند که خداوند از سر تقصیرات همه ما بگذرد.

این ناله‌ای یا ناله‌هایی از سر درد بود که ناگهان بیرون زد و در هر حال، شاید برای تو نفعی داشته باشد و البته تو نیز به مقدار تقییدی که داری به تکلیف خود آگاه‌تری.

من شرح حالی را که برای خود ذکر کرده‌اید نزد خود نگاه داشته‌ام؛ چه این که نکات گران‌بهایتان را در نقد و بررسی مقاله پژوهشی «نظرة في فلسفة الاحداث» را نگاه داشته‌ام که مطالبی برآمده از قلبی مخلص و پر محبت بود. جزاك الله خيراً.

ولی در زمینه همین مقاله دو نکته دارم:

یکم: این که من به شدت از نایابی منابع تحقیق در رنج هستم و چه بسا اشتباهات

پژوهشی که در نتیجه این مشکل پیش آمده است؛ چراکه من بیشتر مسائل را در شناخت تاریخها با تکیه بر حافظه به پیش برده‌ام؛ ولی اگر بنا به انتشار آنها باشد نیازمند به زحمتی دیگر است.

دوم: بسیار علاقه‌مندم که شما تکمیل این مقاله مرا با افزودن نکات دقیقی که نوشته‌اید و بعدها نیز خواهید نوشت به عهده بگیرید تا مباحث به تکامل برسد. حال اگر راضی به این امر هستید به صورت کتبی اطلاع دهید تا نسخه‌ای از مقاله را به همراه نکات مورد اشاره برایتان ارسال کنم تا با توکل بر خداوند سبحان بازنویسی آن را چنان که شایسته است آغاز کنید. برایتان آرزوی موفقیت و پاداش فراوان دارم.

الحمد لله رب العالمین.

وجودتان برای این ارادتمند پاینده باد.

باب دوم

گام‌هایی بر راه

فصل چهارم : نامه پنجم

عیوب نفس

سم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر پیامبرش محمد و خاندان پاکش باد.

صفحات این تاریخ

ماه ذی قعدة جاری 'نخستین سالگرد اولین دیدار ماست؛ تاریخی رسوخ یافته و خاطره‌ای فراموش‌نشده در حافظه من؛ زیرا سرآغاز مرحله‌ای فرخنده و مبارک از زندگی من بود؛ آکنده از روح ایمان و اندیشه روشن که این دو در این دنیا محبوب‌ترین چیزها در قلب من است. گاهی - در لحظات فشارهای روحی - صفحات این تاریخ را ورق می‌زنم خاطرات شیرینش را به یاد می‌آورم و بر خاطریم نازک‌ترین و نمناک‌ترین نسیم‌هایی که شناخته‌ام می‌وزد و از لابه‌لای آنها بزرگی و عظمت نعمت خدای تعالی را

احساس می‌کنم؛ آن‌جا که بر من منت نهاده، شما را بر سلسله نعمت‌های بی‌شمارش بر من افزود که شکر در برابرش ناتوان است؛ پس منزّه است آن که گویندگان، بر آستانه ثناگویی‌اش راه نیابند. برای دانستن یکی از جنبه‌های این نعمت عظیم، تذکر نخستین نامه‌ای که در موضوع ثبوت هلال در شهرهای مختلف - و دعوت به فقه آزاد- به محضرتان فرستادم کافی است؛ درحالی‌که روابط ما در آن روزها بلکه شناخت ما از یک‌دیگر این‌چنین عمیق نشده، هنوز این روی‌کرد جدید را به خود نگرفته بود. آن‌چه پدیدآمدن این رابطه را آسان کرد اموری بود که نمی‌توان آنها را جز به توفیق و هدایت الهی تفسیر کرد؛ اموری که اگر تقیّه مانع نمی‌شد آشکارا بیانشان می‌کردم.

چنین برمی‌آید که تا همین‌جا در بیان احساسات خود زیاده‌روی کرده باشم و چه بسا که این بیانات بر شما گران‌آید، ولی شاید در این میان چیزی باشد که آگاهی از آن شما را خوش‌حال کند.

سرورم! پس از این مقدمه، وارد بیان دیدگاه‌ها و پرسش‌ها می‌شوم:

۱. امیدوارم تأخیر در فرستادن نامه‌هایم و ایجاد فواصل زمانی طولانی میان آنها شما را نگران نکن؛ زیرا آن‌چه موجب این امر می‌شود مورد رضایت شما نیز باشد، از آن جمله‌اند:

الف: پیاده‌کردن اوامر جناب‌عالی در نامه‌های پیشین.

ب: تلاش برای به‌دست‌آوردن همه آن‌چه به لحاظ نظری و عملی در آن نامه‌ها هست.

ج: شاید بتوانم از طریق مطالب موجود در این نامه‌ها، پاسخی برای پاره‌ای از پرسش‌هایی که نوبه‌نو برایم پیش می‌آید بیابم و این همان چیزی است که مرا به آن سفارش فرمودید.

د: تکرار چندین باره مطالعه نامه‌های شما هر از گاهی.

ه: پیداشدن مسائل و پرسش‌های تازه.

از طرف دیگر مرا به تعجیل در نوشتن فرا می‌خواند این‌که نامه‌های شما تأثیر مهمی در جانم می‌گذارد که مرا به صراط مستقیم پیوند می‌دهد و روحیه‌ام را که نیازمند تجدید

مستمر و پیوسته است بالا می‌برد؛ این نقشی است که نامه‌های شما در کنار لذت روحی که به همین سبب از آن احساس می‌کنم و چیزهای دیگر ایفا می‌کند، هم‌چنین فواید فراوانی که از آنها حاصل می‌کنم که مرا به یاد حالتی می‌اندازد که برای اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پیش می‌آمد؛ یا در روایت دیگری برای اصحاب ائمه؛ آن‌جا که وقتی در محضر معصوم بودند گرایش به دنیا پیدا کرده، از دنیا بیرون رفته، وارد فضاهای خالص ایمانی می‌شدند و چون از آن بزرگواران جدا می‌شدند ظرف وجودشان دوباره آن‌چه را در خود داشت نمایان می‌ساخت جز آن که پروردگارش چیز دیگری بخواهد.

از سلام بن مستنیر است که گفت: نزد حضرت امام باقر علیه السلام بودم که هم‌راهِ بن‌ها عین بر ایشان وارد شد و مطالبی از ایشان پرسید. وقتی که خواست برخیزد و برود به امام باقر علیه السلام عرضه داشت: خداوند عمر شریف‌تان را دراز و ما را از برکت وجودتان بهره‌مند فرماید. خدمتتان عرض کنم که وقتی ما از نزد شما بیرون می‌رویم دل‌های ما رقیق و روح و جانمان از [نداشتن] دنیا تسلی یافته، مال و اموالی را که در دست مردم می‌بینیم بر ایمان بی‌مقدار می‌شود، ولی وقتی که از نزد شما رفته، با مردم و تجار معاشرت می‌کنیم دنیا دوست می‌شویم.

حضرت امام باقر علیه السلام در پاسخ او فرمود: «بدانید که اصحاب حضرت محمد صلی الله علیه و آله به ایشان عرضه داشتند: یا رسول‌الله! می‌ترسیم از این‌که به نفاق گرفتار آمده باشیم. آن حضرت فرمود: چرا چنین خوبی دارید؟ گفتند: هرگاه نزد تو هستیم و به ما تذکر داده، در امر دین ترغیبمان می‌کنی، می‌ترسیم و دنیا را فراموش کرده، به آن بی‌رغبت می‌شویم چندان‌که گویا آخرت و بهشت را به چشم می‌بینیم و تا نزد تو هستیم این حالت ادامه دارد؛ ولی چون از نزد تو بیرون می‌رویم و وارد این خانه‌ها شده، فرزندان خود را می‌بوییم و اهل و عیال خود را می‌بینیم نزدیک است از حالی به حال دیگر برگردیم؛ گویا اصلاً در آن حالت پیشین نبوده‌ایم؛ آیا بیم‌نداری از این‌که این حال ما، نشان از دورویی و نفاق باشد؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرگز، بلکه این گام‌های شیطان است که شما را به دوستی دنیا ترغیب

می‌کند. به خدا سوگند اگر بر همان حال باقی می‌ماندید فرشتگان با شما دست می‌دادند و بر روی آب راه می‌رفتید...!»^۱

در این صورت، تعیین زمان فرستادن نامه، نخست تابع قضا و قدر خداوند و سپس تابع این موازنه‌ای است که امیدوارم مورد پسند و موافقت شما نیز قرار گیرد.

۲. در سخنان شما بحث «حالات» و جزئیات آن بسیار تکرار شده بود، پس از این- که مقصود شما از آن را از راه مثال‌هایی که بیان داشتید دریافتم- یا دست‌کم فهم قاصرم چنین می‌نماید- اینک نمی‌دانم که «حال» شخص چگونه معین می‌شود تا در نتیجه، در صورت پیداشدن آمادگی برای آن حال، غذای مناسب با آن را به نفس خود بدهد؟ لاقلاً در مورد خودم اکنون که دانستم مخالفت با «حال» امر ناپسندی است، چگونه «حال» خودم را بشناسم تا بتوانم آن‌چه را مناسب آن حال است بر خود تحمیل کنم؟ امیدوارم لطف فرموده، این مطلب را بیان فرمایید.

۳. در نامه اخیر خود فرمودید که: «پیش‌گیری و تعدیل شهوات و غرائز نفس- طبیعتاً غریز و شهوات حلال- هیچ ثواب و پاداشی نداشته، بلکه تنها تمرین و آماده- سازی برای تحمل حقایق الهی است؛ متن کلامتان این بود: «هرگز در برابر جهاد اکبر اجر و پاداشی به کسی داده نمی‌شود؛ ولی انسان به وسیله آن به حقیقت انسانیت خویش و مقامات پروردگارش خواهد رسید».

۱. قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: «أَمَا إِنَّ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ نَخَافُ عَلَيْكَ الْتَفَاقَ، قَالَ: فَقَالَ لَهُمْ: وَلِمَ نَخَافُونَ ذَلِكَ؟ قَالُوا: إِنَّا إِذَا كُنَّا عِنْدَكَ فَذَكَرْنَا رُؤُوسَنَا وَوَجِلْنَا نَسِينَا الدُّنْيَا وَزَهَدْنَا فِيهَا حَتَّى كَأَنَّا نُعَايِنُ الْآخِرَةَ وَالْحَيَّةَ وَالنَّارَ وَنَحْنُ عِنْدَكَ، فَإِذَا خَرَجْنَا مِنْ عِنْدِكَ وَدَخَلْنَا هَذِهِ الْبُيُوتَ وَشِمِينَا الْأَوْلَادَ وَرَأَيْنَا الْعِيَالَ وَالْأَهْلَ وَالْمَالَ، يَكَادُ أَنْ نُحَوَّلَ عَنِ الْحَالِ الَّتِي كُنَّا عَلَيْهَا عِنْدَكَ وَحَتَّى كَأَنَّا لَمْ نَكُنْ عَلَى شَيْءٍ أَفْتَخَافُ عَلَيْنَا أَنْ يَكُونَ هَذَا التَّفَاقَ. فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: كَلَّا هَذَا مِنْ خُطُواتِ الشَّيْطَانِ لِيُرْعَبَنَّكُمْ فِي الدُّنْيَا، وَاللَّهِ لَوْ أَنَّكُمْ تَدُومُونَ عَلَى الْحَالِ الَّتِي تَكُونُونَ عَلَيْهَا وَأَنْتُمْ عِنْدِي فِي الْحَالِ الَّتِي وَصَفْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِهَا لَصَافَحْتَكُمْ الْمَلَائِكَةُ وَمَشَيْتُمْ عَلَى الْمَاءِ...» (الشافعي في شرح أصول الكافي، ج ۶، ص ۵۵۸ - ۵۵۷).

ولی من از نامه پیش‌تر از آن، که در شرح آیه کریمه ﴿وَلَا يَطَّأُونَ مَوْطِئًا يُغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نَبِيًّا إِلَّا كَتَبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ﴾؛ «و قدمی که کافران را خشمگین سازد بر ندارند یا به دشمن دست‌بردی نزنند، مگر آن که عمل صالحی برایشان نوشته شود» فرمودید، معنای ویژه‌ای را دریافت کردم که هر عملی در جهاد با نفس، حتی اگر به تأخیر انداختن شربتی آب یا خاراندن سر باشد ثوابی مخصوص بر هر کار کوچک یا بزرگی هست و اینها در کنار آن اجر و پاداش کلی است - اگر این نام‌گذاری درست باشد - یعنی: پاداش آماده‌سازی روح برای تحمل حقایق الهی؛ دلیل هم در آیه موجود است که نفس از آشکارترین مصادیق دشمن است... حال، کدام یک از دو فهم من درست است؟

معانی والا

۴. در هنگام مراجعه‌ام به نخستین نامه شما در باب جهاد اکبر و پس از «فهم» اهمیت زهد قلبی، مطالبی که در نامه آمده را علی‌رغم سنگینی آن، اندک یافتیم. بنابراین، بر آن شدم تا آیات قرآن و احادیث شریف را در این باره مورد بررسی قرار دهم که در نتیجه به مجموعه مفیدی، هم در این زمینه و هم در عموم طاعات قلبی دست یافتیم که از خدای تعالی می‌خواهم ما را در پای‌بندی به آنها یاری فرماید؛ از جمله آنها: سخن خدای تعالی: ﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِيَتَفَتَّحُوا فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾؛ «و زنهار به سوی آن چه اصنافی از ایشان را از آن برخوردار کردیم [و فقط] زیور زندگی دنیاست تا ایشان را در آن بیازماییم، دیدگان خود مدوز و [بدان که] روزی پروردگار تو بهتر و پایدارتر است».

و سخن خدای تعالی: ﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ

۱. توبه، آیه ۱۲۰.

۲. طه، آیه ۱۳۱.

قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ * لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ؛
 «هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفس‌های شما [به شما] نرسد، مگر آن که
 پیش از آن که آن را پدید آوریم، در کتابی است. این [کار] بر خدا آسان است* تا
 بر آنچه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به [سبب] آن چه به شما داده
 است شادمانی نکنید».

در بخشی از دعای مکارم الاخلاق امام سجّاد علیه السلام - که البته همه آن دارای معانی
 ژرفی است - آمده است: «و مرا در نزد مردم درجه‌ای بالا نبر مگر این که مرا در
 اندرونم به همان مقدار پایین آوری و برایم عزّتی در ظاهر حاصل مکن جز
 این که ذلّتی به همان اندازه در باطن و نزد نفسم حاصل آوری».

در بخشی از مناجات الشاکرین امام سجّاد علیه السلام نیز آمده است: «پس کرامت‌هایت
 بس بی‌شمارند که زبانم از شمارش آنها ناتوان و نعمت‌هایت چنان فراوانند که
 فهمم از درک آنها قاصر و کوتاه است چه رسد که آنها را به شماره آورم؛ پس
 چگونه شکر و سپاس آن را به جا آورم درحالی که شکر بر نعمت خود نعمتی
 است و نیازمند شکری دیگر؛ پس هر زمان که بگویم: تو را سپاس، بر من لازم
 می‌آید که دوباره بگویم: تو را سپاس».^۳

در دعایی نیز آمده: «تا نپسندم تعجیل در چیزی را که به تأخیر افکندی و نه

۱. حدید، آیه‌های ۲۲ - ۲۳.

۲. «وَلَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَظَّتْنِي عِنْدَ نَفْسِي - مِنْهَا، وَلَا تُخَدِّثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَحَدْتْ لِي ذِلَّةً
 بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدْرِهَا».

۳. «فَالأَوْكُ جَمَّةٌ صَعَفَ لِسَانِي عَنْ إِحْصَائِهَا، وَنَعْمَاؤُكَ كَثِيرَةٌ قَصَرَ فَهْمِي عَنْ إِذْرَاقِهَا، فَضَلًّا عَنِ اسْتِقْصَائِهَا، فَكَيْفَ
 لِي بِتَحْصِيلِ الشُّكْرِ وَشُكْرِي إِيَّاكَ يَمْتَقِرُ إِلَى شُكْرٍ، فَكَلَّمَا قُلْتُ لَكَ الْحَمْدُ وَجَبَ عَلَيَّ لَدَلِكَ أَنْ أَقُولَ لَكَ الْحَمْدُ».

تأخیر آن چه را که در آن تعجیل ورزیدی»^۱.

و غیر اینها از معانی والایی که آیات کریمه، احادیث شریفه و ادعیه مأثوره، از آنها لبریزاست.

مخفی نماند که این آیات کریمه و احادیث مأثوره - که اندکی پیش نمونه‌هایی از آنها ارائه شد- راه کار مهمی برای نابود کردن رذایل قلبی هم چون عُجب، حسد، فخر فروشی و غرور بوده، کمکی است در آراستن دل به فضایی چون پارسایی، احساس سستی و کوتاهی، تواضع و اعتراف به عجز و ناتوانی در ادای حقی بخشی از حقوق ربوبیت و واجبات عبودیت.

خواهشمندم در صورت تمایل - هم چون نخستین نامه درباره این موضوع - خلاصه - ای از سرفصل‌های مورد نظر را در این باب بیان فرمایید و در غیر این صورت، مرا به کتاب جامع السعادات مولی محمد مهدی نراقی ارشاد فرمایید که آن را در این زمینه مفید و عمیق یافتم و توفیق و یاری از خدا می‌خواهم.

۵. در بیان شرح حال خود به برخی از موانع راه سلوک صالح که خودتان شخصاً با آنها روبه‌رو شدید اشاره داشتید و من آنها را در خودم مؤثر یافتم؛ زیرا من خودم به برخی از آنها و موارد دیگری شبیه به آنها مبتلا بودم و همین امر مرا وا داشت تا از شما بخواهم عیب‌هایم را که با هوش خود و مدد الهی از میان نامه‌هایم به دست می‌آورد ذکر فرمایید؛ چراکه از امیرالمؤمنین علیه السلام است که: «تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا فَإِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ»؛ «سخن بگویند تا شناخته شوید؛ چرا که انسان در زیر زبانش پنهان است».

حال اگر وسیله ارتباط و گفت‌وگو، نامه باشد نیز ما مشمول فرمایش آن حضرت می‌شویم. دست کم ممکن است برخی از عیب‌های کلی خود را که در تناسب با حال فعلی‌ام مانع این راه هستند ذکر کنم شاید خداوند سبحان ما را در رهایی از آنها یاری

۱. «حَقِّي لَا أَحِبُّ تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتُ وَلَا تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتُ».

کند که تا انسان نفس خویش را از عیوب، گناهان و رذایل پاک نگرداند سیر در طریق تقرب به خداوند سبحان و نزدیک شدن به او بر وی آسان و میسر نخواهد شد.

۶. از جمله چیزهایی که من از آن رنج می‌برم این است که در حضور من از دیگران غیبت می‌شود به‌ویژه وقت‌هایی که خود من مخاطب هستم و حیای مذموم یا همان کم‌رویی- که اعتراف می‌کنم مذموم است- یا دیگر وسوسه‌های نفسانی مرا از ردّ سخن طرف مقابل یا دفاع از کسی که از او غیبت می‌کنند یا ترک مجلس باز می‌دارد؛ آیا انکار قلبی و همراهی‌نکردن با گوینده در آن مکالمه و استغفار برای کسی که مورد غیبت واقع شده، کفایت می‌کند؟ در این زمینه، سخن حضرت امیرالمؤمنین ۷ به کسی که غیبت کس دیگری را می‌شنید مرا می‌آزارد؛ آن‌جا که فرمود: «گوش خود را از شنیدن این سخن منزّه بدار؛ چراکه این شخص، پلیدترین چیزهایی را که در ظرف او بوده در نظر آورده، در ظرف تو می‌ریزد»^۱.

مأخذ دعای سمات

۷. یکی از معتمدان برایم نقل کرده است که مرحوم آیه‌الله العظمی سید محسن حکیم رحمته‌الله در صحت انتساب دعای سمات اشکال می‌کردند؛ نظر جناب عالی درباره قرائت و مداومت بر خواندن این دعا چیست؟ البته بنده به‌طور کلی دیده‌ام که علمای ما در مورد ادله سُنَن و مستحبات با تسامح برخورد می‌کنند در صورتی که در همان

۱. «نَزَّ سَمْعَكَ عَنْ مِثْلِ هَذَا فَإِنَّهُ نَظَرَ إِلَىٰ أَحَبِّ مَا فِي وِعَائِهِ فَأَفْرَعَهُ فِي وِعَائِكَ».

۲. در فقه شیعه قاعده‌ای است به نام قاعده تَسَامُح در ادله سُنَن؛ به این معنا که شرع مقدّس در دلالت دلیل بر کراهت و استحباب به اندازه وجوب و حرمت سخت‌گیری نمی‌کند؛ بنابراین، در صورت پذیرش این قاعده، اگر روایتی در دلالت بر وجوب یا حرمت وارد شد ولی سند یا دلالت آن روایت ضعیف بود (نه متواتر بود و نه خبر واحد حجت) گرچه نمی‌توان در حکم به وجوب یا حرمت آن عمل به چنین روایتی استدلال کرد، ولی دست‌کم می‌تواند در استحباب یا کراهت آن عمل مورد استدلال قرار گیرد. دلیل قاعده تَسَامُح در ادله سُنَن، روایاتی است که در باب هیجدهم از ابواب مقدمات عبادات از جلد اول کتاب وسائل الشیعه آمده، به

موقع درباره جعلی بودن یا نبودن احادیثِ حسیه نهایت حساسیت را از خود نشان می‌دهند آیا این چیزی جز تناقض است؟ توجیه جناب‌عالی در این باره چیست؟ آیا تنها بر مواردی تمرکز کنم که - در پرتو فهم ناقص - نسبتش به اهل بیت: مشهور و رایج آن بزرگواران از آن به مشام می‌رسد و «فهم» ژرفی را از آن به یاری می‌توانم گرفت؟

۸. آیا اضافه بر آنچه در نامه‌های پیشینتان لطف کرده و مرا به آن راهنمایی فرمودید سیره عملی دیگری هست که مناسب با سیرکنندگان در این راه باشد و سیره علمای - در صورت وجود آمادگی لازم - سفارش به انجام و مداومت بر آنها داشته باشد؟ زیرا من با توجه به این که کمتر از خانه بیرون می‌روم و تقریباً از مطالعه کتاب‌های عمومی دینی و دیگر کتاب‌ها نیز خسته شده‌ام وقت فراغتم زیاد شده است.

۹. از محضر جناب‌عالی بابت اسائه ادب پوزش می‌خواهم و خواهشمندم مرا بخشیده، حلال کنید هم‌چنین برای سرپیچی از برخی سفارش‌ها و اوامرتان؛ گرچه امیدم این بوده و هست که هرگز پا از حدود کَلّی که برایم ترسیم فرموده‌اید فراتر نگذارم.

من که در گذشته بر خلاف ادب، مرتکب پاره‌ای از گناهان شده بودم به یاد آوردم بی‌ادبی خود را در سخنی که در نامه پیشینم خطاب به جناب‌عالی عرضه داشتم و پس از مراجعه به پاسخ حضرت‌عالی به آن نامه، به زشتی سخن خود پی بردم؛ آن‌جا که در پی این بودم تا دلیل عدم تکمیل کتاب *موسوعة الامام المهدی* را جویا شوم. لحن سختم در آن نامه، شایسته خطاب به مردم عادی نبود چه رسد به کسی چون حضرت - عالی که من او را چنین خطاب کنم و نمی‌دانم چگونه چنین کردم!

ولی گذشته از این که این امر، به غرور، جسارت، نادانی و قصور من باز می‌گردد این خواست خدا بود که عیب پنهانم را رسوا کرد که مصلحت من در این کار

«أخبار من بَلغ» معروف هستند (مترجم).

۱. حسیه یا امور حسیه مواردی است که با حقوق مردم یا حق التماس سر و کار دارد و در چنین مواردی نهایت احتیاط رعایت می‌شود و کوچک‌ترین ضعفی در سند و دلالت روایات مورد مسامحه قرار نمی‌گیرد (مترجم).

بود؛ زیرا این کشف در برابر طیب این دردها انجام شد؛ بدتر از آن، برخورد به شدت متواضعانه و طریقه آرام جناب عالی بود که از من خواسته بودید هم چون آینه، عیب-های [نداشته]تان را تذکر دهم و از من خواستید تا در برابر استفاده‌ای که از شما می-برم به شما استفاده برسانم! مثل این که جاها عوض شده، من گنه‌کار مقصر، جای شمای ولی نعمت بزرگوار هستم و شما جای من! خدایا!... چه عظیم است بردباری تو و بندگان مؤمنت بر مقصران نادانی چون ما.

از خدا بر همه آن چه گذشت؛ برای شما اجر جزیل و برای خود بخشش و گذشت می‌خواهم و دوباره از محضر شما عذرخواهی و طلب بخشش دارم.

۱۰. در دو نامه سابقتان آمده بود که شما فقه را نزد شخصی خواندید که خطاب به بنده فرمودید هرگز فراموشش نمی‌کنید، چه این که فرمودید نزد استادی که نخواستید نامش را تا به وقتش فاش کنید به صورت ویژه تربیت یافتید... حال اگر این استاد اخلاق، همان استاد فقه شما باشد است من نیز امیدوار خواهم بود به این امر موقّق باشم و می‌دانم که این همراهی درازمدت، جناب عالی را شایسته آگاهی از مطالب زیادی از سیره زندگانی آن بزرگوار کرده است و این همان چیزی است که من به شدت نسبت به اطلاع از آن مشتاق هستم.

چه بسا مطالبی را که به مناسبت‌های مختلف به ویژه در روز ولادت ایشان که مصادف با روز ولادت حضرت زهراء علیها السلام است و در «آنجا» گفته می‌شود دنبال می‌کنم بلکه مطالب مورد نظر در این زمینه را به دست بیاورم؛ ولی همه این تلاش‌های من بی‌نتیجه بوده است.

چنین برمی‌آید که این مسئله اتّفاقی نبوده، برای پیش‌گیری از فریفته شدن مردم به

۱. و ایشان حضرت امام خمینی علیه السلام بودند.

۲. منظور رادیو جمهوری اسلامی ایران است و چون بیم آن می‌رفت که این نامه‌ها به دست مأموران صدام بیفتند از تصریح به آن خودداری شده.

شخصیت افراد باشد که نتیجه آن، - العیاذ باللّٰه - مبتلا شدن به شرک و شخص‌پرستی است. اینک نخست از خدا و سپس از شما می‌خواهم حاجتم را که شناخت جنبه‌های مختلف زندگی و شخصیت آن استاد است برآورده کنید که هیچ‌گاه مرا از الطاف خود بی‌بهره نساخته‌اید.

بازگشت به مشارکت سیاسی

۱۱. باز می‌گردیم به مسئله عدم مشارکت جناب‌عالی در هیچ «کاری» و عرض می‌کنم: آیا پس از صدور فتوا بر وجوب عینی قیام به عمل مناسب، اموری که بیان فرمودید به عنوان عذر شرعی کافی است؟ از حضرت‌عالی پوشیده نیست که آن فتوا با جمله «بر هر مسلمانی... واجب است» آغاز می‌شود در عین حال، در پاسخ‌تان هیچ توجّهی به جایگاه رأی و فتوای مرحوم سیّد در مواضع‌تان نکردید؛ این چیزی است که دوست می‌دارم از آن آگاه شوم... و اگر عذر‌تان این است که جهاد اصغر برای شما تربیت شاگردانتان است من به نوبه خود و آشکارا عرض می‌کنم: اجابت نکردن دعوت مرحوم سیّد^{علیه السلام} خواب از چشمانم ربوده، دقیقاً هم‌چون کسانی که حسین^{علیه السلام} را یاری نکردند احساس ذلّت و عذاب وجدان می‌کنم... اعتراف می‌کنم که من در آن زمان به لحاظ ایمانی در آن آمادگی نبودم که آن مسئولیت بزرگ را بر دوش بکشم و در ثانی مقلّد مرحوم سیّد^{علیه السلام} نیز نبوده، فتوایش را نشنیده بودم - اگر این دو مطلب اثری در موضوع داشته باشد - ولی اینک به یاری و توفیق خدای تعالی احساس می‌کنم آمادگی این کار را دارم ولی چنین بر می‌آید که این آمادگی، دیر هنگام و پس از ازدست‌رفتن موقعیت به دست آمده دیگر برای پشیمانی دیر است و چنان که در نامه پیشینتان فرمودید اینک حکم تغییر کرده است، آیا برای توبه ما از آن کوتاهی و عدم یاری راهی می‌بینید؟ ... از آن‌چه خداوند روزیتان کرده بر ما نیز

۱. اشاره به آخرین بیانیّه شهید آیه‌الله سیّد محمدباقر صدر پیش از شهادت ایشان است که با صدای خود ایشان ضبط شده و در آن می‌فرماید: بر هر مسلمانی در عراق و بر هر عراقی بیرون از عراق واجب است هر کاری که از دستش بر می‌آید برای ادامه مبارزه انجام دهد....

فرو ریزید تا دل‌هایمان را آرامش بخشد و امید ازدست‌رفته را دوباره در ما زنده گرداند. رازی را افشا نکرده‌ام اگر بگویم: این نخستین باری است که احساساتم را ابراز می‌کنم؛ چراکه من به فضل خدای تعالی رهبر و راهنما و مشورت‌دهنده دل‌سوز خود را در شما یافته‌ام.

* ملاحظات جناب‌عالی درباره کتاب *مرآة الرشاد* به دستم رسید که چند مطلب را به من الهام می‌کرد:

الف: نعمت بزرگ الهی بر ما، هدایت ما به صراط مستقیم خویش است؛ از او می‌خواهیم که ما را برای ادامه مسیر در آن، توفیق داده، یاری فرماید.

ب: امید فراوان به عطایای نامتناهی خداوند سبحان.

ج: در ملاحظات شما بر آن کتاب چنین آمده بود که این نکات، در بردارنده مواعظ نادری است که رسیدن به درجه مقربان را در پی دارد، لطفاً نمونه‌هایی از این مواعظ یا منابع آنها را بیان فرمایید؛ مثلاً این که آیا خطبه حضرت امیرالمؤمنین ۷ در صفات متّقین از این قبیل است؟

د: شیوه‌ای که ما در پیش گرفته‌ایم و جناب‌عالی مطالب خود را تنها به پرسش‌های مطرح‌شده از سوی بنده محدود می‌فرمایید شیوه کند و دیراثری است؛ چراکه پرسش‌های من کم‌ارزش و پراکنده بوده، هدفی محوری به معنای حقیقی کلمه آنها را با یک‌دیگر پیوند نمی‌دهد؛ زیرا برآمده از سطح فکر و حال من است. این نخستین باری است که شما آغاز به نگارش مطالبی می‌فرمایید که پاسخ پرسش مستقیمی از سوی من نبوده، سرشار از معانی ژرف است؛ البته نه این که پاسخ‌های پیشین شما دارای معانی ژرف نبوده، بلکه این مطلب از آنها سنگین‌تر است و من در عجبم از این که چگونه پرسش‌های بی‌مقدار من چنین معلومات گران‌بهایی را ایجاد کرده است... ولی من می‌خواهم از این رهگذر خواسته دیگری را مطرح کنم و آن این که شما افزون بر پاسخ پرسش‌های مطرح‌شده از سوی حقیر، خود

نیز به صورت ابتدایی مطالبی را افاضه بفرمایید به ویژه که سطح اندیشه بنده و آنچه را که برای آن مناسب است می‌شناسید.

به نظر قاصر حقیر، مرتب‌ان الهی هرگز در برابر هجوم پرسش‌های تربیت‌شوندگان خویش در حدّ یک مدافع باقی نمی‌مانند بلکه خود نیز هرگاه فرصت و استعداد مناسبی را بیابند اقدام به هجوم می‌کنند و این همان کاری است که حضرت عالی انجام می‌دهید؛ ولی شما از راه پرسش‌های من وارد می‌شوید تا مرا غرق در افاضات خود سازید؛ امری که از دید این نادان مغرور، اضافه بر پاسخ به پرسش‌ها و اشکالات من، آغاز دادن پاره‌ای از معلومات به صورت جداگانه از سوی شما به من بوده است؛ مانند نخستین نامه درباره جهاد اکبر که تا مدت‌های دراز قانون اساسی کردار من خواهد بود.

در نهایت، تصمیم‌گیری با نظر صائب حضرت عالی است؛ بار دیگر از این که به خود جرئت داده، پیشنهادی به محضرتان ارائه کردم پوزش می‌خواهم.

۱۳. نامه پیشینتان حامل افتخار بزرگی بود که مرا بدان مفتخر ساختید و تکمیل مقاله پژوهشی «فلسفة الاحداث في العالم المعاصر» را به حقیر پیشنهاد فرمودید که البته به لحاظ پیوند و هم‌گرایی فکری که در این کار هست نهایت آرزوی بنده است؛ از این رو، خدای تعالی را بر این متّی که بر من نهاد شاکرم و از شما سپاس فراوان دارم که دستم را گرفتید و قدم به قدم و به تدریج تا این مقام رساندید و گمان نمی‌کنم کسی چنین پیشنهادی را رد یا در پذیرش آن تردید کند.

تنها یک چیز هست که دوست دارم نظرتان را درباره آن بدانم و آن این که اگر شما موافق باشید پس از ارسال مقاله برای بنده، بلافاصله کار بر روی آن را آغاز نکنم آن را به سرعت به پایان نبرم؛ بلکه قدری این کار را هم چون کتاب *دور الأئمة في الحياة الإسلامية* به تأخیر بیندازم و در طول این مدّت، ملاحظات و اضافات تازه‌ای را که به ذهنم می‌رسد یادداشت کنم، البته این که این روش را در پیش می‌گیرم نیز به چند چیز باز می‌گردد که بیشتر آنها نتیجه نصایح و سفارش‌های جناب عالی می‌باشد...؛ از جمله:

الف: این‌گونه «فهمیده‌ام» که به تأخیر انداختن امثال این کارها و اولویت دادن به مقتضیات جهاد اکبر از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

ب: عدم دسترسی کامل به مصادر و منابع مطلوب برای پژوهش در وضعیت کنونی به دلیل وجود شرایط ویژه.

ج: پیوند زدن بحث با اندیشه‌های نو و مطالب افزوده.

لطفاً در صورت موافقت، مقاله را ارسال فرمایید که موجب تشکر و لطفی بر این شاگرد ناچیزتان خواهد بود.

خداوندا! از تو می‌خواهیم فروتنی فروتنان، اخلاص باورمندان، همراهی با نیکان، عزم بر هر کار نیک و سعادت، سلامت از هر گناه، دست‌یافتن به بهشت و نجات‌یافتن از دوزخ را.

مشعل پنجم

پاسخ شهید صدر علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

توکل بر خدا کردم و او مرا بس است و نیکو حمایت‌گری است.

شوق دیدار

سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد و سپاس پروردگار جهانیان را به سنگینی عرش و درازای آن‌چه با قلمش نگاشته می‌شود و جهان هستی‌اش را آکنده می‌سازد، به تعداد مخلوقات و گستره رحمتش؛ و درود خدا بر بهترین خلقش، شاهد بر آفریدگان، بشارت‌دهنده بیم‌دهنده، چراغ پر نور هدایت، پاک پاکیزه، دریای موج، منصور مؤید مصطفای امجد و بر آل پاک و طاهرینش، و لعنت دایمی بر دشمنان و غضب‌کنندگان حقوقشان از اولین و آخرین از همینک تا قیام روز بازپسین.

مولای من و ای فرزند مولای من! نمی‌پندارم روزی بر من بگذرد که چندین بار از تو یادی نکنم و دلم به سویت پر نکشد و دل‌تنگت نشود و این به چند دلیل است:
از جمله: شوق دیدارت؛ گرچه دیدار قلبی و عقلی تو بالفعل، حقیقتاً و نه مجازاً حاصل است.

دیگر: نگرانی برایت از بلاهای دنیا، و دعا برایت که خداوند تو را به یاری و عزت و قدرت خویش از میان این بلاها پیروزمند به در آورد.

دیگر این‌که: با نامه‌های خود تکالیف سنگینی بر تو نهاده، تو را به اموری که در

دین و دنیایت دشوار باشد مکلف نساخته باشم، ولی به عزّت خدای عزیز جبار سوگند که کار چنان است که در زیارت شریف جامعه می‌گوید: «خداوندا! اگر شفیعانی نزدیک‌تر از محمد و اهل بیتش: به تو می‌یافتم به یقین آنها را شفیع خود قرار می‌دادم». لیک چنین چیزی نشدنی بوده، بیش از یک صراط مستقیم وجود ندارد.

اما کسی که بگوید: «کمال» متناهی و پایان‌پذیر است و از این رو، به حالتی که در آن است بسنده کند قطعاً از زیان کاران است که خداوند، آن دسته از بندگانش را که «جویای آخرت باشند و برای رسیدن به آن تلاش کنند وعده افزایش در رتبه داده است». پس خداوندی را سپاس که ما را به این امر رهنمون گشت و اگر هدایتش نمی‌بود هرگز راه بدان نمی‌یافتیم.

شاید گفتن این سخنان به تو زیره به کرمان‌بردن باشد و به زبان آوردنشان موجب پوزش، ولی به هر حال، آن چه در دل غلیان می‌کند لاجرم به زبان و قلم خواهد آمد؛ پس صبر پیشه کن و بردبار باش که خدا با صابران است.

اگر عشق و شوق برای غیر خدای سبحان درست می‌بود جز تو کسی در قلب من این جایگاه را نداشت و این ابیات که از قدیم به یادمانده شاهد بر این است:

«عزیزم! به مکان از من دور افتادی ولی به مکان، در خاطرم نزدیکی».

«من در پندارم به وصال رسیده‌ام نه به چشمم؛ آیا وقتش نشده که چشمانم نیز به دیدار تو روشن شود؟»

این ابیات نیز در برخی از مناسبت‌ها بر قلبم نشسته که این مقدار از آن را از بر دارم:

«حبیبم! اگر در کنار منی پس خود را از هر چه غیر تو خالی خواهم کرد».

«چرا که مهم‌ترین چیز برای من در تمام زندگی‌ام دیدار توست».

«اگر عشقت که به آن امید بسته‌ام بیمارم کند بی‌خبر نادانی خواهد گفت: تو را چه

می‌شود؟»

سرود سالکان

به مناسبت نقل این اشعار، به فکرم رسید قصیده دیگری را که در تاریخ ۱۴۰۳/۲/۲۲ قمری در تشویق به سیر در سلوک حقیقی صالح به عنوان «نصایح» سروده‌ام در این جا بیاورم. گرچه اینها نسبت به تو صرفاً برای اطلاع است و چیزی بر تو نمی‌افزاید؛ که کار تو به پروردگار جهانیان واگذار شده است:

«آرزوها را کناری بنه و رفتن در شاه‌راه هدایت را آغاز کن که کسی در این راه نلغزید و درمانده نگردید».

«مشعل‌های مجد و شکوه را روشن و درخشان ساز که پرتو این مشعل شکوه، خاموش نخواهد شد».

«به سوی این بزرگ‌ترین و زیباترین فرصت بشتاب و بدان چنگ بزن هر جا و در نزد هر کس که باشد».

«پیش از آن که باتلاق‌های نیستی سرزمین‌هایمان را فرا گیرند و ساق‌ها و زانوها در آنها فرو روند».

«آن‌گاه که پشیمانی، سوگمندانه دل را فرا گیرد که چرا از بدگفتار در برابر گذشتی که روزی کرده بود درنگ‌دشتم»^۱.

«چرا آن دم که شیرینی نسیم با من دست داد و برای دیدارم نزدیک شد اندوهم را به فراموشی نسپردم؟».

«چرا به گشادگی، چشم از بدی‌ها نپوشیدم، چرا رها نگشتم و به دل جویی خانه-نشینان ننشستم؟».

«چندان که از چرک‌ها آکنده شده، افعی‌های سیاه مرا می‌گزیدند و اندوه و غصه در

۱. این بیت و چهار بیت بعدی حدیث دل است.

دلم می ریختند».

«پس بر سر راهم شراره‌ها بر افروختند و کاخ‌های بالیده و سر بر اوج
کشیده‌ام را ریشه‌کن ساختند».

«نه چنین است رسم رفتن، آن‌گاه که عنان اختیار به دست او باشد و آن‌گاه که برای
جهیدن عرصه را بپاید».

«یک چشم برهم‌زدن کار خیر را پست و حقیر بشمار و از بیداد و جبر و درد
بیماری، بی‌می به دل راه مده».

«صعود کن که هدایت یافتی و فرصت را مغتنم بشمار و نسیم باد صبا را که به
سوی این دل تفتیده وزیده است».

«پس اسباب و عوامل - کم باشد یا زیاد - بزرگ‌منشان را بر بلندای جایگاهش
سببی خواهد بود».

«و هرچه ناگواری سخت‌تر باشد خیری را که در پی آن است بیشتر به دست خواهد آورد».

«تا بدون رنج به آروزی خود برسی و در مقامات بالا با نجیبان راحت‌گزینی».

«و از روبه‌رو شدن با مشکلات سست نشوای پاره جگرم! که بسا دل‌نازکی که
سختی به بار آورد».

«و چه بسیار چشم‌برهم‌زدنی که لغزش به دنبال آورد و چه بسیار خنده شادی که
اندوه از آن زاید».

«و چه بسیار شیاطین که در تیرگی‌های شب ساکنند که مکرشان را با گدازه‌های
آتش ریخته‌اند».

«مکرشان جز با مکرمتی از جنس بردباری پایان‌پذیرد که منتسب به یاری
خداوند باشد».

«پس همه جوانب کار را بسنج، مباد که آن‌چه می‌کنی بی‌جا و ناشایستی بوده باشد».

«و در آن‌گاه که می‌خواهی به آمال و آرزوها و مراتب مورد نظر بررسی فضا را بسنج»
«که تو امروز در دنیایی هستی پر زق و برق که قلب و فکر و امیالت را به خود
جلب می‌کند».

«دنیایی که برای جویندگان خود محتوی زهر است و بر راغبان خویش بلا فرود می‌آورد».
«حوالش بیش از آن که به اندیشه درآید فاجعه‌بار است و ذلت و بلا و سختی از
آن می‌بارد».

«اینها همه آن چیزی نیست که در اوست که در او داروی است خوش طعم و در
جام ریخته».

«و جز این نیست که دردش جلوگیری از اوج‌گرفتن انسان به مقامات بالاست».
«و بازداشتن فرد از این عمل آن‌گاه که اندیشه‌اش را به دقت بر آن تمرکز دهد و
قصد انجامش را داشته باشد».

«تا بر آستانه شکوه و عظمت اوج گیرد و از پله‌های ترقی بالا رود یا آن نورپنهان
را مشاهده کند».

«که ناگاه دنیا آرزوهایش را بر باد داده، اراده چنین فردی را که به سوی بالا جهیده،
سست و بی‌بنیاد می‌سازد».

«نور را به شب تیره، بلندی را به پستی و شفافیت را به کدورت بدل می‌سازد و هر
امیدی را ناامید می‌کند».

«پس به کدامین عقل آرزو کند آن‌گاه که راه بر وی بسته شد جز آن عقلی که از
سر وی ربوده شده است».

«و کدامین همت او را به آن مقصد والا نزدیک دارد وقتی به همت آن مقام پر
شکوه نزدیک هم نشده است».

«پس حال خود را از دنیایی که شرّ و فساد از آن پیداست بازگردان به حالی که در

جست وجوی آنی».

«و به پای شوق گام در راه نه، بلندای اوج را هدف بگیر، نور را فضای خویش ساز
و شکوه را دغدغه خویش».

«مباد که راه پستی را برگزینی، هوس را هدف و مال را فضای حرکت سازی که
دلت را از غصه بیوشاند».

«چنین انتخابی را هیچ ترازویی ترجیح نمی دهد مگر از نعمت عقل بی بهره و در
اضطراب».

«مگر کسی که از سوز تب به هذیان آمده، یا بی مهابا به شعله سوزان آتش نزدیک می شود».
«یا سنگ دل است و یا غرقه در اوهام؛ و تو ای جگرگوشه! دیگر کودک نیستی و نه
کسی که بلغزد».

«پس آنچه می کنی به جدیت بدل کن تا ببینی که چگونه اندوهها و بلاها می روند
و دور می شوند».

«و بنگر اینک مالی را که گرد می آوری یا زیورهایی که می سازی و دُر و طلا را
چگونه می بینی؟».

«نفس افتاده در غوغای شهوتها را چگونه می نگری اگر در راه پیشرفت به بالا
برایت موجب رنج گردد؟».

«چگونه می نگری دل را با والاترین وظیفه اش اگر راه پر پیچ و خم پیشرفت به
سوی اوج کمال را در پیش نگیرد؟».

«چگونه می نگری دست را اگر کاری ستودنی نکند؟! چگونه می نگری چشم را
اگر به عجایی ننگرد».

«چگونه می نگری چهره را اگر هرگز روی به راهی بر فراز افلاک والا ندارد؟».

«دروازه دل را بر اندوهی که با آن زیست می کند ببند تا سالم بماند، آراسته و بالنده».

«در سایهٔ چنین سلامتی، عزّتی است گسترده و موجبات سفرهای نورانی در نزد آن». «بشتاب به سؤیش که راه پیامبران است و راه هر کس که در راهشان امید خیر و نجات دارد».

«این است راه، نه آن چه گاه بدان، دفتر بدبختی‌ها را می‌نگاریم از تب‌آلودگان و پیسی-گرفتگان».

«راهی که اولیاء الله از آن صعود کرده‌اند این هدف را بالا بدان و این رتبه را قدر بدان».

«و هر که را علم و معرفتی باشد به مقدار طلبش از آن بهره‌مند شده است».

«این است راه، راهی که شأن صاحب آن در میان نورها به والایی گراید و دیگر جهانیان به باد رفته‌اند».

«پس تأخیر نکن و به سوی فرصت پیش‌آمده بشتاب که عمرت در میان رنج‌ها از دست رفت».

«آیا هرگز از عقلی هدایت‌گر بهره نداشته‌ای که به فضل آن، از خستگی و فرسودگی راه ترسی نداشته باشی؟».

«آیا قلبی تپنده نداری و دستی که هرگز به فروتر از آن معبر پر شکوه رغبت نداشته باشد؟».

«چه این که تویی آن کاملی که هدایت یافته‌ای و مهیا گشته‌ای تا به آن جایگاه پر شکوه نزدیک شوی».

«تو عضو ناقصی نیستی که غریبانه راه وادی ستم و اندوه را در پیش گیری».

«پس بشتاب به سوی شکوهی که از برایش آفریده شدی و هر راهی جز آن را هر چند به ظاهر عالی رتبه ترک کن».

«چرا که این راه، راه پروردگار من است پر جلال باد خالقش آن‌گاه که خدا انسانش را

سببی می‌سازد».

«سخنم را حفظ کن ای هدایت شده! تا به آن عمل کنی و آن را با چیزی تبدیل نکن هرچند سخت باشد».

«و چون کسی باش که همه سخنان زیبا را می‌شنود و برترینشان را چون آبی گوارا از سرچشمه‌های ناب می‌نوشد».

«چون کسی که عادلانه‌ترین کارها را می‌شناسد و می‌رود تا با استواری به آن بپردازد و نوری به آن جلب کند».

«این است آن هدایتی که خداوند تأیید و به مقامات والا رهنمونش کند و دیگر جهانیان به بی‌راهه می‌روند».

علی‌رغم این که روایاتی در نکوهش سرودن و خواندن شعر و آیاتی در مذمت شاعران یافته‌ام، ولی میان خود و این قصیده پیوند و رابطه‌ای می‌یابم؛ زیرا من نیز چنان که می‌دانید چنین گرایشی دارم و قصد ندارم آن را به باد دهم نهایتاً شاید خداوند سبحان مرا به تثبیت آن توفیق دهد و نیز توفیق استغفار از این لغزش و لغزش‌های دیگر.

تعمیق روابط

عزیزم! می‌بینم که در چندین نامه به این مطلب اشاره می‌کنی که نامه‌های ما شیوه تازه‌ای به خود گرفته است و این از بزرگ‌ترین نعمت‌ها بر تو و بر من است و بر دیگرانی غیر از ما که تنها دانای غیب‌ها آنان را می‌شناسد، ولی دوست دارم به این نکته اشاره کنم که من از هر جهت در خدمت تو هستم و «علمم» یا بهتر است بگویم «جهلم» - چون در عین دانایی جاهل و نادانم - در خدمت توست و سزاوار نیست جز به مقدار مصلحت از تو پنهان بماند و من درباره تو در همه زمینه‌های معرفت انسانی، تمام تلاشم را به کار خواهم بست.

هم‌چنین اشاره داشتی که روابط ما تاکنون به این عمق نبوده است، آری، مولای

من! برادران در دین، غیر از برادران فی الله هستند و ما در گذشته از نوع اول بودیم تا این که خداوند توفیقمان داد و از نوع دوم شدیم و میان این دو نوع فاصله‌ای است از ثری تا ثریا؛ پنبه کجا و آهن کجا؟ و تا این اندازه اجمالاً کافی است و شماره کردن تفاوت میان این دو شکل رابطه، برعهده خود توست و اگر ممکن نشد همین تحولات قلبی که ما در خود احساس کرده‌ایم کافی است.

اینک امیدوارم توفیق بیابم و بدون نیاز به ذکر شماره صفحه و سطر به بندبند نامه تو به ترتیب پاسخ دهم:

نخستین فراز: نوشته‌ای: «امیدوارم تأخیر در فرستادن نامه‌هایم و ایجاد فواصل زمانی طولانی میان آنها شما را نگران نکند...».

مولایم! علی‌رغم این که من خود دوست می‌دارم هر روز نامه‌ای از شما دریافت کنم و همه آن چه درباره اسباب این امر نوشته‌اید نیز البته صددرصد درست است، ولی نامه‌های شما را با تأخیر به شمار نمی‌آورم؛ زیرا ارسال پی‌درپی نامه چنان که می‌دانید خلاف تقیّه داخلی و خارجی و خلاف پیاده‌سازی روش جهاد اکبری است که هر کس به فضل و نعمت خدای سبحان امید به ثمر نشستنش را دارد و بدون شك به بار هم نشست است و همواره هم خواهد نشست «تُوْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا»؛ «میوه‌اش را هر دم به اذن پروردگارش می‌دهد»؛ چیزی که هست این تکامل گاه به صورت تدریجی است نه جهش یک‌باره به سوی اهداف و اگر هم «عبد» اهمیت و بلکه ضرورت این امر را دریابد خواهد دانست که رسیدن دفعی به اهداف، خلاف حکمت بلکه خلاف رحمت است و چه بسا که موجب پیدایش اموری بیرون از طاقت عبد شود و این که خدای سبحان دوست می‌دارد که همواره بنده خود را در حال توسّل و تضرّع به سوی خود ببیند که در آرزوی عطا و فیض اوست. تو نیز باید ای عزیز! بسیار دست به دعا برداری که خداوند تو را به اهدافی که باز همو خود به تو یاد

خواهد داد برساند. مَرَبِّي من نیز مرا این چنین دستور داد.

اما این که نوشتی: «و روحیه‌ام را که نیازمند تجدید مستمر و پیوسته است بالا می‌برد».

همه مؤمنان در هر درجه‌ای از ایمان هم که باشند، حَتَّى معصومان: نیز این-چنین هستند؛ از حضرت امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت شده است که فرمود: «هیچ شب جمعه‌ای نیست جز این که اولیاء الله در آن شادمانند». [راوی گوید:] عرضه داشتم: فدایت شوم چرا و به چه علت؟ فرمود: «هرگاه شب جمعه می‌شود رسول خدا به عرش می‌رود و ائمه: به همراه او می‌روند و من نیز با آنان می‌روم و باز نمی‌گردم مگر با علمی که از آن سفر دریافت کرده باشم و اگر چنین نباشد دانشی که در نزد من است پایان می‌پذیرد». ^۱ و این البته غیر از تأیید و یاری مستمر است.

نوشته‌ای: «و چون از آن بزرگواران جدا می‌شدند ظرف وجودشان دوباره آن چه را در خود داشت نمایان می‌ساخت».

گاه فرد به مرتبه‌ای می‌رسد که جوّ دنیوی که او را احاطه کرده است به هر صورتی که باشد نمی‌تواند او را از ذکر جدا کند گرچه این حالت طبیعتاً با تمرکز و جمع کردن فکر و حواس بیشتر می‌شود و از خدای علی‌عظیم می‌خواهم که تو نیز این چنین باشی.

چگونه حال خود را بشناسم؟

فراز دوم: نوشته‌ای: «نمی‌دانم که «حال» شخص چگونه معین می‌شود تا در نتیجه، در صورت پیدا شدن استعداد برای آن حال غذای مناسب با آن را به نفس خود بدهد؟...».

«حال» ای مولا! صفت نیکویی است که بنده در برابر خدای خود یا بگو: در رابطه-

۱. عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «مَا مِنْ لَيْلَةٍ جُمُعَةٍ إِلَّا وَلَا يُبَايَءُ اللَّهُ فِيهَا سُرُورٌ قُلْتُ كَيْفَ ذَلِكَ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَالَ إِذَا كَانَ لَيْلَةُ الْجُمُعَةِ وَاقَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْعَرْشَ وَاقَى الْأَيْمَةَ: وَاقَيْتُ مَعَهُمْ فَمَا أَرْجِعُ إِلَّا بِعِلْمٍ مُسْتَفَادٍ وَلَا ذَلِكَ لَتَفِدَ مَا عِنْدِي» (اصول الكافي، ج ۱، ص ۲۵۴) (مترجم).

اش با مولای خود به آن متّصف می‌شود؛ چیزی که هست علمای اخلاق و عرفان می‌گویند: حال قابل دوام نبوده، در تغییر و تبدیل است و بر حسب استعداد و عمل شخص، گاه او را بالا برده، گاه پایین می‌آورد، نامه پیشین من چنان که به یاد می‌آورم محتوی مثال‌های بسیاری از حال به این معنا بوده است.

نیز- چنان که نراقی در جامع السعادات تصریح کرده- می‌گویند: اگر حال، صفت دایم و لازم فرد شود از حال بودن خارج و تبدیل به «ملکه» نفسانی یا روحیه ثابت و راسخ می‌گردد. بنابراین، فرق میان حال و ملکه، قابلیت زوال حال و عدم قابلیت زوال ملکه است.

بالطبع تعبیر مشهور «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ»، «حال» را شامل می‌شود؛ چرا- که فرد در تحوّل احوال خود، چون به حال سابق خویش نظر می‌کند آن را عین «معصیت» و بدی می‌بیند و خدای تعالی را بر نجاتش از آن حال شکر می‌کند درحالی که قطعاً در آن وقت، حال خود را از بهترین طاعات و عبادات به شمار می‌آورده است؛ از این رو، در دعا قریب به این مضمون فرموده است: «خداوندا! مرا در حالت بدی که از آن نجاتم دادی داخل نکن» و این سوء و بدی نسبت به «عوام» همین محرّمات عادی کلی است و نسبت به صاحبان احوال، احوال پایین است؛ چون با احوال بالاتر سنجیده شود و- چنان که از مطلب پیش روشن شد- خروج از «حال» زوال‌پذیر به «ملکه» راسخ و زوال‌ناپذیر است.

حال نیز از عطایای خداوند سبحان است که فرد آن را با همه جزئیاتش به وجدان احساس می‌کند ولی نمی‌تواند آن را ارزیابی کند؛ چراکه ارزش آن تنها با مقایسه با دیگران آشکار می‌شود و مقایسه فرد با دیگران غیرممکن بلکه ممنوع است؛ چراکه این کار، دریدن پرده‌ای است که خداوند متعال بر اعمال دیگران آویخته است. مهم این است که همواره توقع «پیشرفت» و خروج از حالی به حال دیگر را داشته باشد که در نزد خداوند سبحان و حکمت و رحمت او بهتر و کامل‌تر است. «خداوندا! تحمل بخشی از حقیقت را که به ما شناساندی عطایمان فرما و ما را به آن بخش که

دست ما از آن کوتاه مانده برسان».

نفوس نیز در تحمّل «احوال» متفاوتند؛ از این رو، حالی که در طاقت و توان یک شخص هست ممکن است در طاقت و توان دیگران نباشد؛ از این جاست که در دعا از تحمیل تکلیف فراتر از طاقت به خدا پناه برده شده است گرچه آن تکلیف به خودی خود، حق بوده باشد.

مطلب دیگری نیز بر مطلب فوق مترتب می‌شود و آن این که ترجیح ندارد «حال» معینی را از خدای سبحان بخواهیم؛ زیرا نمی‌دانیم آیا طاقت آن حال یا طاقت نتایج آن را داریم یا نه؛ بلکه درخواست درست این است که هرچه را خداوند مصلحت بداند بخواهیم، که او از ما به خودمان داناتر و مهربانتر و مهربانی‌اش به ما با مهربانی پدر و مادر قابل مقایسه نیست.

یک نکته ساده دیگر نیز در نفسم باقی مانده است و آن این که تو جمع حال (حالات) را نوشته‌ای؛ البته این اشتباه نیست ولی مخالف اصطلاح است؛ چون جمع مؤنث سالم جمع واژه حالت است که به معنای احوال متغیّری است که فرد در دنیا در آنها به سر می‌برد؛ مانند سلامتی، بیماری، فقر، بی‌نیازی، جوانی، پیری و... اما احوالی که فرد نسبت به پروردگار خود اتخاذ می‌کند مُدّگَر بوده، با واژه «حال» می‌آید نه «حالت» و از این رو، با واژه «احوال» جمع بسته می‌شود نه «حالات».

یک مسئله هم باقی مانده است: قطعاً مخالفت با حال، کار ناپسندی است و این مطلب کاملاً درست است مگر در شرایط تقیّه به همه معانی آن: تقیّه از نفس، تقیّه از دیگران و تقیّه از ستم‌گران، در چنین صورتی، حکم شرعی «اخلاقی» و «جوب» مخالفت با حال است و این خود از جهاد اکبر به حساب می‌آید؛ زیرا نفس - در هر حال - به مخالفت حال خود راضی نخواهد شد پس لا محاله «مخالفت با حال» جهاد اکبر خواهد بود.

از این راه می‌خواهم به تو تذکر بدهم که مراقب تقیّه نفس بوده، از آن غافل نشوی...؛ زیرا صاحب حال، گاه مشکلات و سختی‌هایی را که نفس برایش به وجود می‌آورد احساس نکرده، بلکه به دلیل شتابی که برای رسیدن به مراتب بالا دارد

استمرار آن را دوست می‌دارد درحالی‌که این اصلاً درست نیست و فشار زیاد بر نفس می‌تواند دورکننده از اهداف، بلکه گاه مهلک باشد و به خدا پناه می‌بریم؛ پس به خودت رحم کن تا خدا بر تو رحم کند و حاشا که خداوند یاری‌اش را قطع کند. این نیز از چیزهایی بود که استاد و مرتبی من، مرا به آن فرمان می‌داد.

بهشت مقربان

سومین فراز: نوشته‌ای: در نامه اخیر خود فرمودید که پیش‌گیری و تعدیل شهوات و غرائز نفس - طبیعتاً غرائز و شهوات حلال - هیچ ثواب و پاداشی نداشته، بلکه تنها تمرین و آماده‌سازی برای تحمّل حقایق الهی است...».

ای عزیز! همه اینها «ثواب» و عطاست؛ ولی تفاوت بزرگ و غیرقابل مقایسه‌ای هست میان ثواب تا ثواب.

این‌جا داستان کوتاهی هست: وقتی در هنگام سخن‌گفتن با کسی سخن از حورالعین به میان آمد او آن مطلب را به شدت تأیید کرد. به او گفتم: آیا در آخرت نیز مانند دنیا مبتلا به شهوت جنسی خواهیم بود؟

وی پاسخی به این مضمون داد: آیا توقع داری خدا را تنها به این دلیل که شایسته عبادت است عبادت کنیم؟ چه کسی به این مقام دست خواهد یافت؟!

مولایم! به یقین «هم‌بستری» با حورالعین «ثواب» است؛ خوردن «گوشت پرنندگان هر قدر که بخواهند» نیز ثواب است، ولی همه اینها بسیار اندک بوده، بلکه عین عذاب و سخط است اگر با بهشت مقربان مقایسه شود که عالم عظیمی است «عقلی و روحی» و الآن نمی‌توانم جزئیات آن را ذکر کنم، چه این‌که من نادان‌ترین مردم به جزئیات مضمون آن هستم.

این ثوابی نیست که مردم در پی آنند و برای رسیدن به آن عبادت می‌کنند، بلکه این ثواب، رسیدن به حقیقت همه اشیاست حتی مادیاتی که اینک با آنها زندگی می‌کنند، و در این صورت، دیدگاه فرد نسبت به همه اینها تغییر می‌کند و این تغییر جز با

دو عامل حاصل نخواهد شد:

یکی از سوی عبد: که روی گردانی از شهوات و همه خواسته‌های دنیایی است.

دیگری از سوی خدا: که گشودن نفیس والا، بر بنده است؛ نفسی که خدای سبحان آن را برای معرفت خود و رسیدن به جایگاه قدسش شایستگی بخشیده است.

از مطالبی که در تربیت دیگران - اگر استحقاق تربیت را داشته باشند- برایت مفید است این است که فرد متوجه باشد که گاه، مصلحت در این است که از همان آغاز کار به این جزئیات تصریح نشود، بلکه اجمالاً به او گفته شود که جهاد اکبر موجب «ثواب» می‌شود که اگر منظور ما معنای عام ثواب باشد درست است و هیچ غباری بر آن نیست، به خلاف این که بگوییم ثواب عبارت از هم‌بستری با حورالعین و امثال آن است.

چه این که اگر بگوییم: ثواب، تنها همان «عالم عظیم» است و هم‌بستری با حورالعین و امثال آن نیست سخن درستی گفته‌ایم.

چیزی که می‌ماند مروری بر ظاهر آیات قرآن کریم در توصیف بهشت است که شاید از آنها چنین استنباط شود که ثواب منحصر به همین امور است و اینک نیازی به پاسخ تفصیلی به این شبهه نیست.

کافی است این که اجمالاً بدانی این ظاهر قرآنی تنها برای اهل ظاهر یا بگو برای «اصحاب یمین» است، اما «المقربان» همین مضامین قرآنی را البته پس از تأویل به بهشت علیا دارند؛ در این باره از رسول خدا ﷺ نقل شده است که فرمود: «به یقین خدای متعال فرموده است: برای بندگان صالح خود چیزهایی را آماده کرده‌ام که نه چشمی دیده، نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است» کاش می‌دانستم هم‌بستری با حورالعین که بر قلب و اندیشه بسیاری از مردم خطور کرده

۱. إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: «أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ»

(امام خمینی رحمته الله، چهل حدیث، به نقل از: بحارالانوار، ج ۸، ص ۱۹۸).

است چگونه می‌تواند همان بهشت توصیف شده در این حدیث باشد؟

چنان‌که به یاد می‌آورم در نامه‌ای که به آن اشاره کردید چنین نوشته بودم که هر عملی در راستای جهاد اکبر هم‌چون تأخیر در نوشیدن آب، یا خاراندن سر «بدون پاداش و ثواب نخواهد ماند» و تو اینک می‌دانی که بدون پاداش نماندن به معنای دادن ثواب بر آن عمل به همان معنایی که مردم می‌فهمند نیست، بلکه به معنای دیگری است والا تر، سریع‌تر و وسیع‌تر و هرچه مندرج در این باشد همین اثر را خواهد داشت؛ «أَيُّ لَّا أُضِيعُ عَمَلٌ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَى؟» «من عمل هیچ صاحب عملی از شما را، از مرد یا زن، تباه نمی‌کنم».

چهارمین فراز: نوشته‌ای: «در هنگام مراجعه‌ام به نخستین نامه شما در باب جهاد اکبر و پس از «فهم» اهمیت زهد قلبی مطالبی که در نامه آمده را علی‌رغم سنگینی آن، اندک یافتم؛ بنابراین، رفتم تا آیات قرآن و احادیث شریف را در این باره مورد بررسی قرار دهم...».

خداوند تو را از عطایای نامتناهی خود بارها جزای خیر دهد که او شکور است و بردبار و مهربان است و توانا، کار بسیار خوبی کردی که این متون را جمع‌آوری کردی که هم من و تو از آنها بهره‌مند شویم هم تمام نسل‌هایی که مستعد این امر هستند؛ و چرا چنین نباشد که جوشیده از اهل بیت عصمت و آیات قرآن کریم است و در همه جهان بشریت دانشی چون دانش آنان و حکمتی چون حکمتشان نیست و اگر کوتاهی و قصوری باشد از ماست که از آنها غافل مانده‌ایم یا مقام و کلامشان را نمی‌شناسیم و این رشته سر دراز دارد!

به هوش باش و ملتزم

ولی اینک باید تو را از چیزی بر حذر بدارم که خالی از اهمیت نیست و آن این‌که گاه نصوص شریف محتوی پرسش‌هایی «فلسفی» می‌باشد که خالی از پیچیدگی نیست و

ترجیح من در «عکس العمل» نسبت به این موارد، اظهار نادانی در کنار تسلیم تام است به این که چنین روایاتی - در حقیقت خود - کاملاً بر حق و عدل استوارند.

اما اگر چنین پرسش‌هایی از من داشته باشی شاید گاهی بتوانم پاسخش را بدهم و گاهی هم به دلایل مختلف نتوانم؛ پس تنها بر خدا توکل کن و نه بر غیر او ای عزیز! و تنها از او یاری بخواه و گرچه من در خدمت هستم، ولی از آنان مباش که دانش را از نادانان می‌جویند و عالمان را ترک می‌گویند، حاشا که تو نیز چنین باشی.

اما آنچه در این فراز از نامهات خواستی چیزی است که من مدّت‌هاست در فکر ارسال آن برایم هستم.

حاصلش این‌که: التزام و پای‌بندی تو به دو چیز شایسته است: یکی عملی و دیگری قلبی.

اما عملی: نخست گریه فراوان است یا از خوف خدای سبحان یعنی در تأسّف از گناهان و عیب‌ها و شوق به «سلامت» از آنها و یا در اندوه از مصائب امام حسین ۷ که «رحمت واسعة خداوندی و باب نجات امت است».

البته می‌دانم که گریه چیزی نیست که همواره مهیا و فراهم باشد بلکه شاید همواره دست ندهد، ولی همین که اولاً «قصد» آن وجود داشته باشد و ثانیاً در صورت امکان در اوقات خلوت و صفای دل به صورت مستمر پی‌گیری شود هم کافی است.

دومین کار پسندیده سجده‌های نسبتاً طولانی است؛ حدیث شریفی را از ربیعة بن کعب سلمی در خاطر دارم که به پیامبر اکرم ﷺ عرضه داشت: از تو می‌خواهم که در بهشت همراهت باشم. فرمود: «مرا با سجده‌های بسیار در این کار یاری کن»^۱

هم‌چنین شایسته است این دعای مأثور در حال سجود خوانده شود: «الهی عَصِيَّتُكَ بِلِسَانِي وَ لَوْ شِئْتَ وَ عَزَّتِكَ لِأَخْرَسْتَنِي وَ عَصِيَّتُكَ بِبَصَرِي وَ لَوْ شِئْتَ وَ عَزَّتِكَ لَكَمَهْتَنِي وَ عَصِيَّتُكَ بِسَمْعِي وَ لَوْ شِئْتَ وَ عَزَّتِكَ لِأَصَمَّتَنِي وَ عَصِيَّتُكَ بِيَدِي وَ لَوْ شِئْتَ وَ عَزَّتِكَ لَكَتَعَتَنِي وَ عَصِيَّتُكَ

۱. بهوتی، کشف القناع، ج ۱، ص ۵۳۴.

بِرَجْلِي وَ لَوْ شِئْتُ وَ عِزَّتِكَ لَجَدَمْتَنِي وَ عَصِيئَتِكَ بِفَرْجِي وَ لَوْ شِئْتُ وَ عِزَّتِكَ لَعَقَمْتَنِي وَ عَصِيئَتِكَ بِجَمِيعِ جَوَارِحِي أَلَيْ أَنَعَمْتَ بِهَا عَلَيَّ وَ لَيْسَ هَذَا جَزَاؤَكَ مِنِّي يَا كَرِيمَ»؛ خداوندا! تو را با زبانم معصیت کردم، ولی به عزّتت اگر می‌خواستی مرا لال می‌کردی؛ با چشمم تو را معصیت کردم، اما به عزّتت اگر می‌خواستی کورم می‌ساختی؛ با گوشم تو را نافرمانی کردم و به عزّتت سوگند اگر می‌خواستی مرا کر می‌نمودی؛ با دستانم گناه کردم و به عزّتت که اگر می‌خواستی دستانم را خشک می‌کردی؛ با پایم به راه گناه رفتم و به عزّتت اگر می‌خواستی زمین‌گیرم می‌ساختی؛ با آلت جنسی‌ام گناه کردم، ولی به عزّتت اگر می‌خواستی عقیم می‌نمودی؛ من با تمام اعضایم تو را نافرمانی کردم، اعضایی که همه نعمت تو هستند؛ خدای من! پاداش تو این نبود که من کردم ای کریم!« سپس هزار مرتبه می‌گویی: العفو، العفو....

اینها التزامات عملی بود، اما التزامات قلبی دست‌کم بر چهار صفت است: توکل، رضا، بردباری (به معنای عجله‌نکردن در طلب عطا) و ذکر مستمر هر قدر که امکان داشته باشد- طبعاً منظور ذکر قلبی است-.

ولی مسئولیتی که در این صورت ناچار به تحمّل آن هستی این است که بدانی هر کس طاعاتش قلبی باشد گناهانش نیز قلبی است و افکارش نیز مورد محاسبه قرار می‌گیرد و اندوه و نگرانی‌اش از این بابت بیشتر خواهد بود مگر این که خداوند اذن فرج داده، بر بنده خود فرج و گشایشی حاصل کند و شاید در آن طاعات عملی و قلبی که مورد اشاره قرار گرفت تخفیف و تسکینی بر حدّت و شدّت این اندوه یا مایه‌زایل شدن نسبی آن به فرمان و اجازه‌ی خداوند متعال باشد.

پنجمین فراز: نوشته‌ای: «در بیان شرح حال خود به برخی از موانع راه سلوک صالح که خودتان شخصاً با آنها روبه‌رو شدید اشاره داشتید و من آنها را در خودم مؤثّر یافتم...».

ای عزیز! موانعی که در آغاز این فراز ذکر شده را به گزاف و مبالغه ذکر نکرده‌ام، بلکه به چندین سبب بوده است که یکی از آنها همین اثر است که به آن اشاره داشتم.

دو داستان

اما درباره آن چه از من خواستی که عیب‌هایت را برشمارم، ناچارم از این دستور نافرمانی کنم؛ که در حدیث از حلی نقل است که گفت: از حضرت امام صادق ۷ درباره سخن خداوند - عزّ و جلّ - پرسیدم که فرماید: «یا هنگامی که زنان را لمس کردید [باید غسل کنید] فرمود: منظور خداوند از لمس آمیزش و هم‌بستری است، ولی خداوند پوشیده است و پوشانیدن را دوست می‌دارد. از این رو، از این عمل چنان که شما نام می‌برید نام نبرده است»^۱.

تا جایی که گاه به غفلت یا فراموشی یا مانند اینها برای مصالحی که اینک نیازی به بیان مفصل آنها نیست گناهان را از صاحبانشان نیز پنهان می‌کند؛ جال چگونه ضعیف نادانی چون من با گشتن به دنبال گناه دیگران خود را به هلاکت بیندازد؟ همه آن چه در این باره می‌توان گفت این است که شاید این دو داستان که در زمانی که من در پی تحصیل مطلوب بودم بر من گذشته است برای شما نیز مفید واقع شود:

نخستین دست‌گیری شهید صدر ثانی علیه السلام

داستان نخست: وقتی در سال ۱۹۷۴ میلادی / ۱۳۵۳ شمسی ستم‌گران مرا دست‌گیر کردند و پانزده روز در بازداشت نگه داشتند چه در داخل زندان و چه پس از آزادی روزگار سختی بر من گذشت، ولی به فضل خداوند سبحان - عکس‌العمل - این جریان در زندگی من این شد که به حرم شریف رفته، در اندرون خود از همه آن چه داشتم دست‌شستم و از همه امتیازات دنیوی، علمی، شأن اجتماعی، مالی، خانوادگی و مانند اینها گذشتم، ولی اندکی بعد احساس کردم که من اصلاً هیچ کاری نکرده‌ام؛ چرا که

۱. عَنِ الْحَلِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: «سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - : أَوْلَا مَسْتُمُّ النِّسَاءِ، فَقَالَ: هُوَ الْجِمَاعُ، وَ لَكِنَّ اللَّهَ سَتِيرٌ يُحِبُّ الِسْتِرَّ فَلَمْ يُسَمَّ كَمَا تُسْمُونَ» (وسائل الشيعة، ج ۴، ص ۱۳۳).

همه اینها را چنان که در مثل گفته‌اند: «از کیسه خلیفه بخشیده‌ام!» بلکه خود همین «دست کشیدن» به گناه نزدیک‌تر است تا به عبادت.

داستان دوم: روزی قرآن کریم را باز کردم تا جایگاه خودم را در پیش‌گاه خداوند سبحان یا - به تعبیر دنیوی - «نظر» خدا درباره خودم را ببینم؛ این آیه از سوره کهف درآمد که: «وَإِذِ اعْتَرَفْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقًا!» «و چون از آنها و از آن چه که جز خدا می‌پرستند کناره گرفتید، پس به غار پناه جویید، تا پروردگارتان از رحمت خود بر شما بگسترانند و برای شما در کارتان گشایشی فراهم سازد».

همه بخش‌های این آیه را به حسب حال آن روز خود درک می‌کردم جز این که نمی‌دانستم این کدام «غار» است که آیه از من می‌خواهد به آن پناه ببرم؟ این بود که به حرم علوی که بر ساکن آن حرم سلام باد رفتم شاید دری از این معنا بر من گشوده گردد؛ با زیارت «امین الله» آغاز کردم تا به این بخش از سخن امام علیه السلام رسیدم: «اللَّهُمَّ فَاجْعَلْ نَفْسِي مُطْمَئِنَّةً بِمَدْرِكَ، رَاضِيَةً بِفَضَائِكَ» تا آن جا که می‌فرماید: «یا کریم!» در آن لحظه «حُدس» قوی به من دست داد که آن غاری که بر من واجب است داخل آن شوم این است که خودم را به این اوصاف ذکرشده در این زیارت بیاریم و از ماسوای آنها دور کنم. این مطلب را با مرثی و مولای خود در میان گذاشتم و او نیز درستی آن را تأیید فرمود.

مولایم! اینها همه از عطایای خدا و رحمت واسعة اوست و مرا در هیچ یک از اینها دخالت مستقلی نیست و چگونه مرا دخالتی هرچند اندک باشد درحالی که من نه اختیار سود و زیان خویش را دارم و نه اختیار حیاتی، نه مرگی و نه رستاخیزی را. ششمین فراز: نوشته‌ای: «از جمله چیزهایی که من از آن رنج می‌برم این است که در حضور من از دیگران غیبت می‌شود به‌ویژه وقت‌هایی که خود من مخاطب هستم...».

ای عزیز! موضع تو برای دفع غیبت باید موافق با «حفظ ظاهر» و اصل تحمل دیگران باشد و با وجود ویژگی‌های معین شنوندگان و حاضران - که از بیشتر مردم سراغ داریم - همان انکار قلبی و مانند آن که گفتید کاملاً کافی است، ولی اگر گاهی فرصت برای کاری بیش از این دست داد، بهتر است به‌ویژه اگر کسی که مورد غیبت واقع شده، در این بدگویی، به جد، مظلوم واقع شده، عواطف و مهربانی تو نسبت به او برانگیخته شده باشد.

از این فراز، یک عبارت دیگر باقی مانده است؛ آن‌جا که نوشته‌ای: «حیا مذموم است»، آری، این در صورتی درست است که حیا از طاعت باشد، ولی اگر حیا از معصیت، یا از قصور و تقصیر در برابر خدای سبحان باشد، که حالت لرزشی از آن در انسان ایجاد می‌شود درست نیست.^۱

دفاع از دعای سمات

هفتمین فراز: نوشته‌ای: «یکی از معتمدان برایم نقل کرده است که مرحوم آیه‌الله العظمی سید محسن حکیم^۱ در صحت انتساب دعای سمات اشکال می‌کردند؛ نظر جناب عالی درباره قرائت و مداوت بر خواندن این دعا چیست؟...».

در پاسخ به این پرسش از یک روی کرد بر اساس «قواعد» سخن می‌گوییم و از روی کرد دیگر بر اساس مسلک اهل قلوب و احوال. بر اساس قواعد، در این که سند روایت این دعای جلیل ضعیف است، حق با آیه‌الله حکیم^۱ است؛ بلکه از برخی «اهل غفلت» بیشتر از این را نیز شنیده‌ام که چون در این دعا از موسی و اسحاق و غیر آنها یاد کرده پس مشتمل بر اسرائیلیات^۲ است! گویا که روش و سیره

۱. در فارسی به حیا از نوع ناپسندش کم‌رویی و از نوع پس‌نندیده‌اش شرم و آذرم گفته می‌شود (مترجم).

۲. برخی روایات جعلی که توسط بعضی از یهودیان و مسیحیان که در عصر صحابه مسلمان شدند ساخته و

پیامبران نیز مانند راه و روش این یهودیانی که خود را به دروغ به آنها و شریعتشان منتسب می‌شمارند مذموم و ناپسند است.

به‌هرحال، «مقتضای قواعد» این است که دعای سمات را «به رجای مطلوبیت» به قصد ورود حقیقی که «حجت» معتبر بر آن اقامه شده است قرائت کنیم.

اما اگر بر اساس مسلك «ویژه» افراد خاص سخن می‌گوییم چنین کسانی را یافته‌ام که اصلاً به دنبال سند نمی‌گردند و از آن نمی‌پرسند. معتقدم آنها خود را غرق‌شدگانی می‌پندارند که به هر تخته‌پاره‌ای چنگ می‌زنند. بنابراین، آنها از ناحیه «عمی» چنانند که گویا معتقد به صحت همه ادعیه و اخبار حکمیّه وارده از معصومان: هستند و من از این دعای جلیل‌گرایش عظیم معینی را در برابر خداوند سبحان فهمیدم و شاید خداوند تو را نیز در آینده به فهم آن موفق کند.

تا این‌جا پاسخ همه مطالب این فراز داده شد به جز مسئله «تناقض» که به آن اشاره کرده بودی، ولی اینک نیازی به ورود به آن مطلب نیست^۱.

کتاب‌های سودمند

هشتمین فراز: نوشته‌ای: «آیا اضافه بر آنچه در نامه‌های پیشینتان لطف کرده و مرا به آن راهنمایی فرمودید سیره عمی دیگری هست که مناسب با سیرکنندگان در این راه باشد...».

پرداخته، به پیامبر اکرم ﷺ نسبت داده شده، در کتاب‌های روایی اسلام نیز درج گردیده است و از آن‌جا که در آنها بیشتر به بیان تاریخ و مسائل مربوط به قوم بنی‌اسرائیل پرداخته شده، به آنها اسرائیلیات می‌گویند (مترجم).

۱. منظور، تناقض در رفتار علما در برخورد همراه با تسامح با روایات سُتن از یک سو و برخورد دقیق و سخت-گیرانه با روایات جسبه از سوی دیگر است که خوانندگان محترم در پاورقی همان صفحه توضیح حقیر در این باره را مطالعه فرموده‌اند (مترجم).

تا جایی که به خاطر دارم در پاسخ فراز چهارم به اندازه کافی در این باره توضیح داده‌ام. و اما خسته‌شدنت از کتاب‌ها نیز خبر خوبی بود که نتیجه مفهومی از حال تو داشت که در اثر ممارست بر جهاد اکبر به دست آمده است.

البته من فراموش کردم درباره آن فقره که درباره کتاب جامع السعادات مطلبی نوشتی توضیح بدهم؛ این کتاب بسیار جلیل است و نویسنده آن در اخلاق و سیر و سلوک و اهداف مطلوب برای اهل حال صاحب نظر بوده، به این معنا خود از علمای عاملین بوده، چیزی که هست این کتاب مشتمل بر جزئیات مفصل و مطالب زاید و طولانی است.

پرداختن به این طول و تفصیل - چنان که در دیگر کتاب‌ها نیز دیده‌ام - برای خاکستریاشیدن به چشم‌هاست؛ یعنی برای این که اندک حقایق پنهان‌شده در اندرون کتاب جز برای مستحقان به چشم نیاید و غافل وقتی این کتاب را بخواند هم چنان غافل بماند و کسی که شایستگی لازم را دارد در حین مطالعه کتاب به توفیق خداوند سبحان به تدریج ملتفت آن حقایق شود. من کتاب *اسفار اربعه* نوشته صدرالمتألهین شیرازی و کتاب *فتوحات مکّیه* نوشته ابن عربی را بر همین منوال یافته‌ام و خود آنها نیز در مقدمه این کتاب‌ها به این مطلب اشاره کرده‌اند.

باور من این است که: گاه فرد به سطحی از «حال» می‌رسد که به دلیل طولانی بودن مطالب نه تنها کتاب به وی سودی نمی‌رساند بلکه گاه «زیان» نیز می‌رساند؛ چرا که او طاقت و تحمل «حقایق» موجود در آن را ندارد. ولی من امیدوارم مطالعه این کتاب جلیل برای شما هیچ زیانی نداشته باشد و آنچه از فضل الهی توقع دارم این که بتوانی از برخی حقایق که متوجه آنها می‌شوی خوشه‌چینی کنی.

نهمین فراز: نوشته‌ای: «از محضر جناب عالی بابت اسائه ادب پوزش می‌خواهم و - خواهشمندم مرا بخشیده، حلال کنید ... گرچه امیدم این بوده و هست که هرگز پا از حدود کَلّی که برایم ترسیم فرموده‌اید فراتر نگذارم...».

مولایم! ای عزیز! آیا این مثل را نشنیده‌ای که «در میان دوستان آداب ساقط است» و مگر من جز بنده نادان گنه‌کاری هستم که هرچه از نقص و قصور و تقصیرم گفته

شود سزاوار آنم؟

ولی حاشا که تو هرگز سخن ناروایی گفته باشی که نیازمند به این همه عذرخواهی بوده باشد و این عذرخواهی تو مرا و می‌دارد که به نوبه خود از تو عذر بخواهم و به‌طور کلی تمرکز بسیار بر «اهمیت» گناهان گاه موجب دورشدن از برخی عطایای الهی می‌شود که بسی مهم‌تر از این مرتبه‌اند.

خدای سبحان شاهد است که در قلب من - هیچ‌گاه - از این بابت سرزنشی بر تو خطور نکرده است، تو نیز تنها از سر علاقه و اهتمام به منافع عمومی پرسشی را ابراز داشته بودی که در ذهن «بیدار» کسی که خواستار هدایت مردم است آشکار شده بود، ولی جالب است من که - شاید از روی نادانی - از بسیاری از اعمال سلوکی خود در برابر خداوند سبحان احساس گناه می‌کنم، درباره ترک تألیف و نوشتن آن کتاب اصلاً احساس گناه نکرده، خیالم از این باب به کلی راحت است، این حال من است مولای من!

در کنار شهید صدر اول

دهمین فراز: نوشته‌ای: «در دو نامه سابقتان آمده بود که شما فقه را نزد شخصی خواندید که خطاب به بنده فرمودید هرگز فراموشش نمی‌کنید...».

نخست این که: من مقاله‌ای در حدود هشتاد صفحه تحت عنوان «السید الصدر كما عرفه» (سید صدر چنان که من شناختم) نوشته‌ام و پدیده زندگی سید^{علیه السلام} را از ولادت تا شهادتش به رشته تحریر در آورده، آن را به «سید حسن قبنجی» - سلمه الله - داده‌ام می‌توانید از ایشان گرفته پس از تهیه نسخه‌ای برای خود، به ایشان بازگردانید.^۱ من آن مقاله را به درخواست ایشان نوشته‌ام که به این اطلاعات نیاز داشت و باید همیشه نسخه‌ای از آن نزد وی باشد.

۱. چون در آن روزگار دیدار با آقای قبنجی امکان‌پذیر نبود از طریق برخی از بانوان فامیل سعی کردم تا آن نسخه را به دست بیاورم، ولی موفق نشدم و نمی‌دانم پس از فوت ایشان که خدایش بیامرزد سرنوشت آن مقاله چه شد.

آن مقاله نیز البته ناقص است؛ یعنی: کامل و فراگیر نیست و چون به اعتماد حافظه نوشته شده، تاریخ دقیق برخی از رویدادها را در آن به یاد نیاوردم.

پس از این که مقاله را به دست آوردید آمادگی دارم به پرسش‌هایتان درباره آن پاسخ دهم و اگر عمری باقی بود چیزهایی بر آن بیفزایم.

مولایم! این مفهوم و بسیاری از مفاهیم اخلاقی «ویژه» در آن روز مطرح نبود. نمی‌گویم: شخص سید این مفاهیم را نمی‌دانست یا به آنها باور نداشت، ولی قطعاً طلاب و محبان خود را با این مفاهیم تربیت نمی‌کرد؛ بلکه تربیت مطرح توسط او در سطح مفاهیم و اهداف «اجتماعی و دینی» بود بدون نظر به این که آیا متکفل این مفاهیم، خود به تکامل نفسانی رسیده است یا نه؟

شاید هم این کار برای ایشان امکان نداشت؛ چون تربیت «ویژه» هرگز عام و فراگیر نبوده، امکان این که همه مردم از فرهیختگان گرفته تا عوام را شامل شود وجود ندارد. پس از وفات ایشان نیز چیزی شبیه به همین عذر را از برخی از اشخاص مورد اعتماد به نقل از ایشان شنیدم.

اما اگر نتوانی آن مقاله را به دست بیاوری شاید از این رو باشد که برایت در نظر گرفته نشده باشد، یا سبب اجتماعی دیگری باشد که گاه بارقه‌ای از آن به ذهن می‌رسد و در این جا نیازی به تشریح آن نیست.

مشارکت در کارهای سیاسی

یازدهمین فراز: نوشته‌ای: «باز می‌گردیم به مسئله عدم مشارکت جناب عالی در هیچ «کاری» و عرض می‌کنم: آیا پس از صدور فتوا بر وجوب عینی قیام به عمل مناسب، اموری که بیان فرمودید به عنوان عذر شرعی کافی است؟...».

مولایم! من چنین وجوب عینی را نشنیدم و به یاد نمی‌آورم که از فتوایی با این مضمون خبردار شده باشم. موضع من در برابر مرحوم سید نیز مفهوم و معلوم است، بلکه همو- نقل به مضمون- به من فرمود: مسلك علمای مستقل را در پیش بگیر که

مردم همان‌گونه که به دانشمندان عمل‌گرا نیاز دارند به دانشمندان مستقل نیز نیازمندند؟

این در حدود تکلیف شرعی من، اما نسبت به تکلیف تو- در حدّ فهم قاصرِ مقصّر- این چند نکته را می‌توانم بگویم:

نخست این‌که: این فتوا اینک جز برای کسانی که پس از فوت ایشان بر تقلیدش باقی هستند حجّت نیست.

دوم این‌که: این فتوا در شرایط کنونی غیرمعقول است؛ زیرا شرایط کنونی، ایجاب-کننده تقیّه‌ای بسیار عظیم است چنان‌که فکر چنین کاری به ذهن هم خطور نمی‌کند و آن مرحوم که خدایش بیامرزد - در بعضی دوره‌های فکری‌اش- بر این باور بود که شرایط تقیّه پایان یافته است، ولی اعتراف به این باور نه تنها برای من بلکه برای هیچ فقیهی ممکن نیست.

گرچه در شرایط کنونی ما تکلیف مشخصی داریم و آن حفظ و حراست از افراد و عقاید ما بر اساس تقیّه است که تقیّه، چنان‌که در اخبار آمده، دژ استوار مؤمن است.

یکی از عواملی که سبب شد تا این بلا بر سر ما بیاید این بود که قدرت‌های جهانی «یهود و مسیحیت» فهمیدند که ممکن است از ناحیه شیعه «آسیب» ببینند یا شیعیان موجب آشوب و ناآرامی شوند... در این صورت، می‌بایست این جماعت را ریشه-کن می‌کردند و آنان را به لحاظ فرهنگی و اقتصادی درهم می‌شکستند، و از آن‌جا که شیعه بیشتر در عراق، ایران و لبنان یافت می‌شد باید این کشورها را دچار جنگ‌های ساختگی بی‌اساس می‌کردند تا به نوبه خود، آنها را با دست خودشان ریشه‌کن کنند بی آن‌که گناه این جنایت متوجه قدرت‌های جهانی شود که لباس حقوق بشر و پاسداری از صلح را به تن کرده‌اند.

چه این‌که از دیگر اسباب این بلا، دوری ما از یاد واقعی خداوند- عزّ و جلّ- و اهل‌بیت: است؛ آن‌گاه که همه شعائر دینی ما- منظوم روی کرد کلی آنهاست- چه

شخصی باشد یا عمومی، جز با هدف رسیدن به دنیا انجام نشد که خود به این امر از من آگاه‌تر هستی و این نبود جز به آن سبب که ما به‌کلی در فرهنگی که از سوی دشمنانمان بر ما وارد شده بود غرق در تمدن، مدرنیته و حتی باورها و عقاید شدیم؛ تا جایی که دشمنان را دوست پنداشتیم و دوستان را دشمن و منکر را معروف دانستیم و معروف منکر.

داستانی که خواندم

در این جا به یاد داستانی افتادم که آن را در کتابی خوانده‌ام که نام آن کتاب را به یاد ندارم به این مضمون که در زمانی که ارتش روسیه تزاری وارد مرزهای ایران شده بود یعنی تقریباً حدود صد سال پیش، کسی به زیارت حضرت امام رضا علیه السلام می‌رفت.

راوی داستان می‌گوید: وقتی در یکی از منزل‌ها یا روستاهای بین راه فرود آمدیم، در خواب دیدم گویا چهارده خیمه برپا شده است و یکی از آنها خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله است. من داخل آن خیمه شده، عرضه داشتم: حوایجی دارم که خوش دارم خدمت شما عرضه بدارم. پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ من فرمود: از آن جا که تو به زیارت امام رضا علیه السلام می‌روی به خیمه او برو و حاجتت را از وی بخواه.

من به خیمه امام رضا علیه السلام رفته، آن حضرت را در آن نشسته یافتم؛ من نیز در برابرش نشستم و عرض کردم: حوایجی دارم که خوش دارم آنها را بر شما عرضه بدارم. فرمود: آری، عرضه داشتم:

نخست: شفای بیماری یرقان که مدتی است به آن مبتلا شده‌ام.

دوم: حاجت خاصی - که راوی آن را ذکر نکرده است - .

سوم: دفع این بلا (وارد شدن ارتش روسیه به ایران).

امام در پاسخ من فرمود: اما بیماری که تا زنده‌ای قضای خداوند سبحان بر بقای آن تعلق گرفته است و راهی برای شفای آن نیست، ولی حاجتی که داری برآورده

است- ان شاء الله- و اما این بلا به زودی و در اسرع وقت به یاری خدای تعالی زایل خواهد شد؛ چراکه تا شما در یاد ما هستید و شعائر و عزاداری ما را برپا می‌کنید- ان شاء الله تعالی- در امنیت و در دژ استواری در برابر بلا هستید.

می‌گوییم: پس اگر یاد و ذکر و شعائر آن بزرگواران از ما بریده شود و آنچه از آن باقی بماند با هدف و نیت دنیای دون انجام شود حال ما چگونه خواهد بود؟

ما در شرایطی بدتر از زمان امام حسن علیه السلام هستیم

بارها گفته‌ام که ما در جامعه معاصر در شرایطی بسیار بدتر از شرایطی که سر می‌بریم که امام حسن علیه السلام را مجبور به مصالحه با معاویه کرد.

به یقین هر فرد مؤمنی تنها با نظامی که اینک بر سر کار است مواجه نیست، بلکه با همه قدرت‌های جهانی روبه‌روست و کاش می‌دانستم در مواجهه با آن فایده‌ای واقعی هست که در آن صورت، کار آسان می‌بود، ولی فایده این کار جز نابودی و ریشه‌کن شدن این جماعت بی‌پناه بی‌دفاع بی‌چاره از همه جا بی‌خبر (ملت‌های شیعه) نیست. از این رو، این «جنبش» هرچه که باشد تنها شهادت یک فرد را به دنبال نخواهد داشت بلکه شهادت صدها و میلیون‌ها از فرزندان قوم و تبار خود را به میراث خواهد نهاد و چیزی جز اراده خداوند سبحان که متکفل حفظ یاد خود و دین خود و حمایت از خانه خویش است از این امر جلوگیری نمی‌تواند کرد. این نکته دوم.

اما نکته سوم: از آن جا که به اعتقاد من تکلیف فعلی تو- گرچه به صورت موقت- به دو جهت روگردانی از این اندیشه است یکی از باب تقیه عامه‌ای که پیش- تر به آن اشاره کردیم و دوم از باب جهاد اکبری که اینک تو در آن سیر می‌کنی و باز پیش‌تر گذشت که: وظیفه جهاد اصغر برای کسی که ملتفت به این ناحیه است و به آن اهتمام می‌ورزد پس از انجام جهاد اکبر خواهد بود.

از این رو، هر وقت که شرایط [تقیه] به صورت کلی یا جزئی تغییر کرد و فرایند جهاد اکبر نیز به ثمر نشست آن‌گاه می‌توانی به این فکر بیفتی که آیا تکلیف شرعی‌ات در آن

وقت پیوستن به هرگونه «کاری» هست یا نه.

خوش دارم به این نکته نیز توجه دهم که آن چه گفتم به معنای تعمیم این تکلیف به دیگران نبوده، هر فردی در پیشگاه پروردگار و جامعه خود حساب خود را دارد. بدون شك آنان که در فکر جهاد اکبر نیستند و توانایی پیوستن به کارهای خاص را دارند و تاکنون نیز مقاومت ورزیده‌اند، نصیحت آنان به ترك این کار را درست نمی‌یابم؛ بلکه برای آنان پای‌بندی به همان کارها پسندیده است البته با رعایت تقیّه سنگین تا روزی که این احوال کم و بیش تغییر کند.

من نه الآن و نه هیچ وقت دیگر حق ندارم برای کسی که از من چیزی نپرسیده نسخه بپیچم و به بیان قواعد تفصیلی پردازم و از پیش خود باری بر دوش سائل و غیر سائل بگذارم که از پیش برایش برنامه‌ریزی نکرده باشد، چنین کاری حتی اگر به لحاظ دینی هم درست باشد به یقین برای کسانی غیر از من یا اوضاع و شرایطی غیر از اوضاع کنونی است یا کسی که حالش با حال من متفاوت باشد.

از این که بگذریم در این فراز یازدهم جمله‌ای دیدم که با توجه به سخت در نامه پیشین معنایش را نفهمیدم؛ در نامه پیشین به این مضمون نوشته بودی که: تو به تربیت گروهی از دانشجویان دانشگاه و امثال آنها اقدام کردی و تکلیفت در این زمینه روشن است. در اطراف این سخن پرسش‌ها و پاسخ‌هایی ایجاد شده است. آیا این جز یک عمل اسلامی مهم است، پس چگونه میان این عمل را با شرایط ایجادکننده تقیّه از یک سو و انکار پیوستنت به هر کاری از ناحیه دیگر جمع می‌کنی؟ این چیزی

۱. با توجه به پاورقی مؤلف محترم دام‌ظله در ذیل آن مطلب در نامه یادشده، منظور ایشان اصلاً تربیت دانشجویان نبوده، بلکه سؤال ایشان درباره سرپیچی از خدمت اجباری سربازی بوده که پس از فارغ‌التحصیل از دانشگاه، از دید دولت بعث عراق وظیفه هر جوانی بود و از طرفی رفتن آنها به سربازی مستلزم اعزام به جبهه و جنگ با جمهوری اسلامی ایران بود و حضرت آیه‌الله العظمی یعقوبی دام‌ظله برای اجتناب از این کار به صورت مخفیانه زندگی می‌کردند ولی مرحوم شهید صدر^{علیه السلام} منظور ایشان را جور دیگری متوجه شده، از تناقض در سخنان معظّم له اظهار تعجب کرده‌اند (مترجم).

است که آن را درک نمی‌کنم به‌ویژه سؤال آخر را و البته که تو آزاد هستی که بر حسب مصالح پاسخ این پرسش را بدهی یا ندهی.

در این فراز از نامه چند مطلب دیگر نیز بود که دوست داشتم آنها را نیز مورد بررسی قرار دهم، ولی موجب طولانی و خسته‌کننده شدن این نامه می‌شود و چندان ضروری هم نبوده، از مطالب پیشین قابل روشن شدن است.

اصحاب یمین چه کسانی هستند؟

دوازدهمین فراز: در مطلب شماره «ج» نوشته‌ای: «در ملاحظات شما بر آن کتاب چنین آمده بود که این نکات، دربردارنده مواعظ نادری است که رسیدن به درجه مقربان^۱ را در پی دارد، لطفاً نمونه‌هایی از این مواعظ یا منابع آنها را بیان فرمایید...».

البته چنان که می‌دانی این موارد چندان گسترده نیست. درعین حال، به برخی نمونه‌های این امر در متن ملاحظاتم بر کتاب اشاره شده است.

ولی برای این که نامم در زمره کسانی که از علم بخل می‌ورزند نوشته نشود به یاری خدای تعالی به برخی از این نمونه‌ها اشاره می‌کنم:

از آن جمله: این که اصحاب یمین را متأسفانه وسوسه‌های شیطان و انگیزه‌های شهوانی به‌شدت به خود مشغول می‌کند. درحالی که چنین حالاتی یا به‌کلی از مقربان منقطع است یا همان هم، سببی برای ذکر و یاد خداوند و یاورشان در برابر شیطان است.

از آن جمله: این که اصحاب یمین سلامت قلب را از روی نشانه‌هایی کشف می‌کنند: خالی بودن قلب از کینه دیگران و اگر قدری بالاتر بروند می‌گویند: سلامت دل، خالی بودن آن از اعتراض بر قضا و قدر الهی است که این هم مقام عظیمی است؛

۱. منظور ایشان راه‌کارهایی است که سالکان را از مرتبه اصحاب‌الیمین به مرتبه مقربان ارتقا می‌دهد (مترجم).

ولی مقربان، برای سلامت دل تفاسیر دیگری دارند. از جمله: عدم مشغول شدن قلب به غیر ذکر خدای تعالی و تفسیرهای دیگری که خداوند به آنها داناتر است.

از دیگر تفاوت‌های آنان: این که اصحاب یمین به عبادت‌های ظاهری اهتمام می‌ورزند و احياناً عبادات خود را به پیش‌گاه خداوند «تقدیم» می‌دارند و اگر قدری بالاتر روند عبادات خود را کم‌اهمیت می‌شمارند که این بسیار مقام خوبی است؛ ولی مقربان چنین در می‌یابند که اصل عبادت، طاعت قلبی است و این جز به واسطه خود خدا و از ناحیه او جلّ جلاله حاصل نمی‌شود و راه رسیدن به آن، توکل بر خدا و سپردن کار به دست اوست و ممکن است امور دیگری نیز برای آنها حاصل شود که خداوند به آنها داناتر است.

از اینها گذشته در دعای امام حسین علیه السلام در روز عرفه که در *مفاتیح الجنان* و کتاب‌های دیگر موجود است موارد زیادی از این قبیل هست پس آن را بخوان و در آن تفکر کن.

در مطلب شماره «د» نوشته‌ای: «شیوه‌ای که ما در پیش گرفته‌ایم و جناب‌عالی مطالب خود را تنها به پرسش‌های مطرح‌شده از سوی بنده محدود می‌فرمایید شیوه‌ی گند و دیراثری است؛ چراکه پرسش‌های من کم‌ارزش و پراکنده بوده، هدفی مرکزی به معنای حقیقی کلمه آنها را با یک‌دیگر پیوند نمی‌دهد...».

مولایم! امیدوارم این نامه به اضافه ضمیمه پیوست آن، در اجابت این خواسته تو کافی باشد؛ اما اگر بیشتر از آن خواسته باشی، باید که چهره‌ام را از گناه و شرمساری در برابرت بپوشانم؛ زیرا از به‌زبان آوردنش ناتوانم.

به‌یقین روشن‌ترین و برترین راه برای شناخت سطح معرفت و حال و نیاز هر کس همانا سخن و پرسش اوست.

از این‌رو، پرسش‌های تو مشعل هدایت است برای این نویسنده ناچیز در تلاشش برای کنارهم چیدن حروف و گذاشتن آنها در جای مناسب خویش و ارائه آنها به مقدار نیاز. پس این شیوه‌ای است که در مدت زمانی که در این زمینه کاملاً کافی است در میان ما

جریان داشته است به همراه برخی اضافات ساده که به ذهن من خطور کرده است.
 من چنین نمی‌پندارم که اینها پرسش‌های پراکنده باشند بلکه اینها مجموعه کاملی با دو هدف معلوم و مشخص هستند: جهاد اصغر و جهاد اکبر، و هر کدام از این دو-چنان که می‌دانی- قواعد و روش‌های خاص به خود را دارند.

از این گذشته من بر این باور نیستم که در نخستین نامه‌ام درباره جهاد اکبر بدون مقدمه آغازگر این کار بوده‌ام مگر پس از این که میل و رغبت و پذیرش تو را از نامه-ای که نامه من در پاسخ آن نوشته شده بود دانستم و اگر چنین نبود اصلاً متعرض این مقوله نمی‌شدم ولی خداوند چنین خواست و او را بر نعمت‌هایش سپاس می‌گویم ﴿قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾؛ «بگو: اگر خدا می‌خواست آن را بر شما نمی‌خواندم و [خدا] شما را بدان آگاه نمی‌گردانید. قطعاً پیش از [آوردن] آن، روزگاری در میان شما به سر برده‌ام. آیا فکر نمی‌کنید؟».

این را از آن جهت گفتم تا تأکید بیشتری باشد بر ضرورت رازداری درباره آن چه تاکنون در این نامه خوانده‌ای به‌ویژه «داستان‌هایی» که از زندگی خودم نقل کردم که در خود هیچ رغبتی نمی‌بینم که آن را برای دیگران نقل کنی مگر پس از آن که خبر مرگم به تو رسیده باشد. امیدوارم به این مطلب پای‌بند باشی که خدا جزای خیرت دهد.

سپاس خدا را چنان که شایسته آن است

نکته: خوش دارم در مطلب پیش رو به مفهومی اشاره کنم که آن را ثقل معنوی می‌نامند و این مخصوص به مفاهیم نبوده، بلکه این سنگینی مربوط به چند مسئله معنوی و روحی است که اهم آنها یکی «ذکر» است و دیگری «هول مُطَّلَع» یا ترسی که در اثر احوالات مرگ حاصل می‌شود، بلکه شاید در برخی مسائل دیگر نیز باشد

که نسبتاً ساده‌تر هستند ولی بر نفوس سطح پایین سنگین می‌آیند؛ مانند نماز، روزه و دعوت پیامبران به ایمان و توحید که بر طبقات خاصی از جامعه گران می‌آمد.

اما آیاتی که بر این مطلب دلالت دارند:

۱. «إِنَّا سَأَلْنَاكَ عَلَيْنَا قَوْلًا نَقِيلًا»؛ «در حقیقت ما به زودی بر تو گفتاری گران‌بار القای کنیم».

۲. «وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ»؛ «و به راستی این [کار] (نماز و روزه) گران است، مگر بر فروتنان».

۳. «وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ»؛ «و قطعاً یاد خدا بالاتر است».

۴. «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً»؛ «قطعاً برخاستن شب، رنجش بیشتر و گفتار [در آن هنگام] راستین‌تر است».

۵. «إِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَتَذَكِيرِي بِآيَاتِ اللَّهِ»^۵ «ای قوم من! اگر ماندن من [در میان شما] و اندرز دادن من به آیات خدا، برش؛ ما گران آمده است».

و آیات دیگری که الان در خاطر ندارم.

ولی این تنها خداوند است سبحانه و تعالی که سنگین را سبک، دور را نزدیک، راه را کوتاه و انسان را به حقیقت آشکار و بی‌پرده رهنمون می‌گردد. پس ما با خوش‌گمانی امیدواریم که او با نظر رحمت و گذشت خود به ما بنگرد که او گشایش‌گر کریم است.

۱. مزمل، آیه ۵.

۲. بقره، آیه ۴۵.

۳. عنکبوت، آیه ۴۵.

۴. مزمل، آیه ۶.

۵. یونس، آیه ۷۱.

فصل پنجم : نامه ۶ ششم

ذکر

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدای را بر نعمت هدایت به دینش و این توفیق که به راه خود دعوت کرد و درود و سلام و رحمت و برکات خداوند بر برترین خلقش محمد که دعوت کننده به سویش بود و دلالت کننده بر او که چون رحمتی بر جهانیان برانگیخته شد و بر خاندان نیکوکارش همان رادمردان برگزیده.

السلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

سرورم! نامه شما رسید و مرا سرشار از احساسات کرد که تنها اندکی از آن کافی است تا نادان مقصری چون مرا غرق کند و اگر جناب عالی راست گوی تصدیق شده نبودید آن سخنان را به مبالغه و مجاز نسبت می دادم درحالی که جناب عالی را بسی فراتر از خطا در گفتار و لغزش در رفتار می دانم و چیزی در دست ندارم تا در پاسخ محبتتان به کار برم. از این رو، پاداشتان را به خداوند- عزّ و جلّ- وا می گذارم که او بخشنده کریم و صاحب فضل عظیم است؛ از طرفی نعمت بزرگی از خداوند- عزّ و جلّ- بر من و حجّتی بر من است تا مرا بیازماید که شکر می گویم یا کفران می کنم، خداوند ما را بر طاعت خویش و پای-بندی بر عبادتش یاری کند که او برترین سرپرست و بهترین یاور است.

اینک به عرضه برخی از پرسش ها و ملاحظات می پردازم:

۱. در ملاحظات شما بر «مرآة الرشاد» چند ویژگی برای کسانی که می توان به راه

سلوک صالح هدایتشان کرد ذکر شده است، آیا افزون بر آنها ویژگی‌های دیگری نیز برای چنین کسانی هست؟ و اگر چنین ویژگی‌هایی در کسی یافت شد آیا ما می‌توانیم بدون درخواست از سوی او، آغازکننده دعوتش به سیر و سلوک باشیم- البته به خدا پناه می‌برم که من نادانِ مقصر، بتوانم سبب کمال دیگران باشم- یا چنان‌که از رفتار جناب‌عالی با ما می‌فهمم، باید منتظر باشیم تا او خودش از ما درخواست کند؟

۲. گاه در لحظات غفلت موفق به ذکر قلبی می‌شوم، ولی غالباً نمی‌دانم بر من واجب است چه چیزی را ذکر کنم یا چه معانی را در خاطر بیاورم جز این‌که خود را تذکر داده، حمد خدای تعالی را بر برخی از نعمت‌هایش به جا آورم یا در بعضی نشانه‌های خداوند سبحان اندیشه کنم، چه خوب است لطف فرموده، برخی از نمونه‌های ذکر قلبی را بیان فرمایید و اگر تعدادشان زیاد است در چند نامه پیاپی به صورت پراکنده بیاورید.

۳. هم‌چنین فرمودید کسی که طاعاتش قلبی باشد گناهانش نیز قلبی است، آیا نمونه‌هایی برای این گناهان ذکر می‌فرمایید؟ و آیا خطورات قلبی که هنوز عقد اراده بر آنها تعلق نگرفته است نیز معصیت به حساب می‌آیند؟

۴. در چند مورد دو اصطلاح علمای «عاملین» و علمای «مستقل» در کلام شما آمده است دقیقاً منظور از این دو دسته چیست؟

۵. از کتاب‌های تخصصی در زمینه تهذیب و تربیت نفس که به دست آورده‌ام، کتاب «الاخلاق» نوشته سید عبدالله شبر^{رحمته‌الله‌علیه} می‌باشد آیا مطلبی یا نقدی درباره این کتاب در خاطر دارید؟

۶. از ایراداتی که می‌توان بر نویسندگان کتاب‌های اخلاق و سیر و سلوک گرفت، عدم مراعات وجود حجت کامل بر متونی است که در کتاب‌هایشان ثبت می‌کنند درحالی‌که برخی از آنها چنان‌که از کلامشان آشکار می‌شود به مقامات عالی هم رسیده- اند چه توجیهی برای این مطلب هست؟ و سخن خداوند- عزّ و جلّ- که می‌فرماید:

«مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»^۱ «هیچ سخنی به لفظ در نمی‌آید مگر این که مراقبی آماده نزد اوست».

۷. آیا نشانه‌ای هست که سیرکننده در راه سیر و سلوک از درستی راه و روش خود مطمئن شود؟

۸. در رساله عملیه آیه الله خویی فتاوایی هست که در زندگی با آنها سر و کار داریم و نیاز به توضیح دارند چه خوب است اگر فروتنی به خرج داده، آنها را که به شرح زیر هستند برایم توضیح می‌دادید:

الف: نافله ظهر و عصر در سفر ساقط است آیا این سقوط لازم است یا مجاز؟ یعنی نخواندن آن نوافل واجب است یا اگر کسی خواند هم اشکالی ندارد؟

ب: به نظر می‌رسد که برخی از فقیهان از آشکارکردن بعضی از فتاوای خود که با مذاق عامه مردم سازگار نیست واهمه دارند؛ از آن جمله است حکم به طهارت اهل کتاب، چنان که شیخ مغنیه نقل می‌کند استادش در سر درس می‌گفت: آنها- یعنی اهل کتاب- به صورت تئوری و بر حسب ادله پاک هستند، ولی در عمل از ترس برخورد مردم نجس هستند و من این حالت را در دو مسئله در فتاوای آیه‌الله خویی رحمته الله علیه احساس کردم:

یکم: در نجس شدن متنجس دوم ایشان قول به نجاست را مشکل می‌دانند و این که دلیلی بر آن وجود ندارد (المسائل المنتخبة، فقه الامام جعفر الصادق عليه السلام) از کتاب التنقیح) در عین حال، احتیاط کرده‌اند که باید از آن اجتناب شود؛ آیا باید فرض کنیم نظر اولشان مبنی بر عدم دلیل بر نجاست خطاب به صاحب نظران و نظر دومشان مبنی بر لزوم اجتناب و احتیاط، برای پیش‌گیری از مخالفت عوام الناس با فتوا بوده است؟ و آیا بنابراین، می‌توانیم به قول نخست گرچه به اشاره آن را فهمیده‌ایم عمل کنیم؟

دوم: درباره نجاست اهل کتاب می‌فرماید: «مشهور قائل به نجاست آنها هستند و این احوط است» از آن جا که این احتیاط ملحق به فتواست احتیاط استحبابی می‌باشد (مقدمه منهاج الصالحین) و مشهور این است که چنین احتیاطی به معنای احالة مقلد به یک مجتهد دیگر است؛ من نیز سه تن از مراجع تقلید و صاحبان فتوا را می‌شناسم که قائل به طهارت و پاکی اهل کتاب هستند: سید محسن امین، شیخ محمدرضا آل یاسین و سید صدرالدین صدر (فقه الامام جعفر الصادق علیه السلام) آیا رجوع در این مسئله به یکی از این سه تن برای من جایز است؟ زیرا قول به نجاست اهل کتاب برای ما که در کنار مسیحیان زندگی می‌کنیم مشکلات بسیاری ایجاد می‌کند و اگر قائل به نجاست آنها شویم آیا در چنین نجاستی نیز مسئله منتجس اول و دوم معتبر است یا در تغایر با دیگر اعیان نجسه، تنها باید از عین اجتناب شود؟

ج: آیا در تکلیف دختر به احکام شرعی ظاهری، تمام شدن نه سال قمری ملاک است یا آشکار شدن نشانه‌های بلوغ- که در روزگار ما دیرتر از نه سالگی آشکار می‌شود- و من متنی از آیه‌الله خویی رحمته الله علیه یافته‌ام که می‌توان قول دوم را از آن استظهار کرد؛ ایشان صحیح‌های از عبدالرحمن بن حجاج نقل می‌کند که گفت: از حضرت اباابراهیم علیه السلام درباره دختر بچه پرسیدم که چه موقع سزاوار است موی سر خود را از ناحرم بپوشاند؟ و از چه وقت بر وی واجب است که در نماز سر خود را بپوشاند؟ فرمود: سرش را نپوشاند مگر وقتی که [به عادت ماهانه] از نماز محروم شود. آیه‌الله خویی - حفظه الله - در ادامه نوشته‌اند: این روایت به روشنی دلالت بر عدم وجوب حجاب بر چنین دختری دارد و جواز آشکار کردن مویش مادام که عادت ماهانه‌اش آغاز نشده است.^۱

۹. در نامه پیشین فرمودید: دو نفر بر تربیت شما اشراف داشتند: یکی مرحوم سید [محمدباقر صدر] رحمته الله علیه و از دیگری آشکارا نام نبردید، ولی درباره او فرمودید که به بالاترین مراتب یقین رسیده بود و گمان می‌کنم این شخص همان کسی باشد که از او به عنوان مرئی

۱. من در آن روزگار در منطقه‌ای از بغداد زندگی می‌کردم که مسیحیان در آن زیاد بودند.

۲. محمدتقی خویی، مبانی العروة الوثقی، کتاب النکاح، ج ۱، ص ۸۸.

من و مولای من یاد می‌کرده‌اید؛ آن‌جا که فرمودید: «مرَبِّي من به من این چنین گفت» یا «مولایم مرا چنین فرمان داد» امیدوارم درست حدس زده باشم، ولی من هم از یادکردن نامش تقیّه می‌کنم و این همان کسی است که در نامه قبلی‌ام به دنبال جنبه‌هایی از سیره و زندگی او بودم و گفتم که روز میلاد او مصادف با روز میلاد حضرت زهرا علیها السلام است و برادران در آن‌جا چندان به بیان زندگی‌نامه شخصی او نمی‌پردازند. البتّه بنده قصد داشتم در نامه‌های بعدی شرح حال و زندگی مرحوم سید رحمته الله را نیز از شما بخواهم، ولی شما از درخواست من در این نامه چنین برداشت کردید که به دنبال زندگی و شرح حال مرحوم صدر هستم و مرا به مقاله‌ای که در این زمینه نوشته‌اید ارجاع دادید، ولی من درخواست خود را دوباره تکرار می‌کنم که شرح حال و ویژگی‌های سیدی است که در آن‌جا هست و خداوند او را حفظ فرموده و تأییدش کند.^۱

۱۰. در خصوص آن مقاله‌ای که درباره زندگی ظاهری مرحوم سید [محمدباقر صدر] رحمته الله نوشته‌اید نیز باید عرض کنم چنان‌که به من خبر رسیده، آقای قبانجی نپذیرفت که آن را در اختیار من قرار دهد البتّه شاید به این دلیل که به من اطمینان کامل نداشت و در این شرایط سخت تقیّه، حق هم با ایشان است. در هر صورت، اختیار با شماست.

۱۱. این‌که فکر کردید من عهده‌دار تربیت جماعتی هستم از حسن ظنّ مفرطی است که نسبت به بنده دارید پس باید به این نکته توجه دهم تا مصداق این آیه نباشم که می‌فرماید: «لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا آتَوْا وَ يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»؛ «البتّه گمان مبر کسانی که بدان‌چه کرده‌اند شادمانی می‌کنند و دوست دارند به آن‌چه نکرده‌اند مورد ستایش قرار گیرند، قطعاً گمان مبر که برای آنان نجاتی از عذاب است، [که] عذابی دردناک خواهند داشت».

۱. منظور من حضرت امام خمینی و آن‌جا نیز جمهوری اسلامی ایران بود.

۲. آل عمران، آیه ۱۸۸.

البته- به فضل خدای سبحان و به کمک آنچه شما به بنده افاضه می فرمایید- بر جماعتی از خویشان و دوستان بی تأثیر نیستم.

البته بنده درصدد برآمدم تا ببینم کدام سخن موجب شده که درباره من چنین فکری بکنید و اخیراً به یاد آوردم این در اثر سؤال درباره حدود تقیه نسبت به اقدام به برخی از مصادیق جهاد اصغر به عنوان تکلیف شرعی من و عموم جوانان پس از فارغ التحصیل شدن بود مگر کسی که خداوند چیز دیگری برایش رقم زده باشد که در همان موقع پاسخ را این گونه دادید که آنان را هم چون اعضای خانواده خود به شمار آورم سپس از سختی های برخورد با خانواده و مجاهدت در تحمل آن سخن به میان آوردید که من در آن هنگام متوجه ربط پاسخ شما با پرسش خودم نشدم و اینک بحمدالله می فهمم که منظور شما چه بوده، حال معروض می دارم:

الف: آنچه درباره نوع برخورد با خانواده بزرگوار فرموده، بیان داشتید رزقی بود که ناخواسته نصیب من شد.

ب: پرسش خود را دوباره تکرار می کنم که منظور من سؤال درباره خدمت سربازی بود که بهتر است آن را بت پرستی بنامیم و لازمۀ این کار گردن نهادن به فرمان ستم گران و مقابله با اسلام و اهل اسلام است؛ این که این کار اصلاً تقیه بردار هست یا نه و اگر هست حدود تقیه در آن چیست؟ آیا از همان آغاز به طور کلی زیر بار آن نرویم؟ یا مجالی برای تقیه در آن هست و حدی دارد که باید از آن فراتر نرویم؟

خداوندا! بر محمد و آل محمد درود فرست و در این ساعت بر من تصدق فرما به رحمتی از سوی خود که قلبم را هدایت کند، امورم را گرد آورد، آشفتگی ام را سامان بخشد، رویم را سفید گرداند، مقامم را گرمی دارد، رحمتی که به واسطه آن، بار سنگینم را از دوشم برداری، گناهای را که پیش تر کرده ام بیامرزی و مرا در باقی عمر در امان داری، در همه این احوال، مرا در فرمانبرداری خود و آنچه تو را از من خرسند می کند به کارگیری، نامه عملم را با بهترین کارها به پایان رسانده، پاداشم از آن را بهشت قرار دهی، مرا رهرو راه صالحان گردانی و در استفاده از نعمت هایی که به من ارزانی داشتی

یاری‌ام کنی چنان‌که با صالحان چنین کردی و هیچ نعمتی را از من بازپس نستانی و هرگز مرا به بدی و شری که از آن نجات داری برنگردانی و زبان دشمنان و حسودانم را به بدگویی از من باز ننمایی و هرگز حتی چشم‌برهم‌نهادنی یا کمتر و بیشتر از آنی مرا به حال خود وا مگذاری یا رب العالمین!

خداوندا! بر محمد و آل محمد درود فرست و حقانیت حق را به من بنما تا از آن پیروی کنم و بطلان باطل را تا از آن دوری‌گیرم و حق و باطل را بر من مشتبه‌ن ساز مبادا بی‌نور هدایت پیرو هوای نفس خود گردم بلکه میل و هوای مرا تابع طاعت خویش گردان و رضایت خویش را از نفس من بازستان و مرا در آن‌جا که حق مورد اختلاف واقع می‌گردد به فرمان خود به حقیقت راهنمایی کن که تو هر کس را که بخواهی به راه راست هدایت خواهی کرد... برحمتک یا ارحم الراحمین، و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

سرورم! در پایان، اشتیاق پیوسته و دعای خالص مرا پذیرا باش و به این شاگرد ناچیزت توجه کن؛ همو که بر وی تفضل کرده، تربیت، راهنمایی و پرورشش را به آن-چه در دو دنیا سعادت‌مندش کند عهده‌دار شدی.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

مشعل ششم

پاسخ شهید صدر علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدا را؛ پروردگار جهانیان و بخشنده مهربان.

و درود خدا بر سرور ما محمد و خاندان پاکش.

سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد.

این چندروزه به تو و نامه تو و حال تو می‌اندیشم و بیم آن دارم که در جهاد اصغر یا جهاد اکبر خود را به کاری فراتر از توان خود تکلیف کنی؛ چراکه «حال»، گاهی انسان را به چنین کاری وا می‌دارد؛ به‌گونه‌ای که فرد را قانع کرده، او را به انجام کاری وا می‌دارد که ناخودآگاه در پی آن، متحمل عوارض و پیامدهایی شده، دست‌خوش پشیمانی می‌گردد، درحالی‌که می‌توانست چنین نباشد و بهتر بود به خود رحم کرده، مطابق تقیّه رفتار کند؛ خداوند سبحان نیز فرموده: «وَلَسْتُمْ بِأَخْذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ»؛ «درحالی‌که آن را جز با چشم‌پوشی نمی‌گرفتید» و مضمون آیه، عام است و شامل همه چیز می‌شود.

با خود اندیشیدم گرچه این اندیشه هنوز به مرحله عمل در نیامده، بهتر است نامه‌ای در این باره بفرستم، ولی نامه‌ای از تو دریافت کردم که در آن به من خبر داد

بحمدالله به شرط تقیّه پای بند هستی و امیدوارم همواره این امر را در نظر داشته باشی.

۱. نوشته‌ای: «نامه شما رسید و مرا سرشار از احساسات کرد که تنها اندکی از آن کافی است تا نادان مقصّری چون مرا غرق کند».

برادرم در راه خدا و مولایم! این فرز از نامه تو چند پاسخ دارد و نمی‌دانم آیا قادر خواهم بود اینک به همه آنها بپردازم یا نه:

یکم: حسن ظنی که به من روا داشتی و مرا راست‌گوی تصدیق‌شده (صَادِقٌ مُصَدِّقٌ) دانستی بسیار بیش از استحقاق من است و اگر حسن توفیق خداوندی نبود از هلاک‌شدگان می‌بودم که حضرت امام سجّاد علیه السلام در یکی از مناجات‌هایش در شکایت از نفس خود می‌فرماید: «خداوندا! به تو از نفسی شکایت می‌آورم که مرا به راه‌های هلاکت و نابودی می‌کشاند و مرا به آسانی از چشم تو می‌اندازد، آمل و آروزهایش دور و دراز و بیماری و ناهنجاری‌اش بسیار است. اگر خیری به او رسد، دست از بذل و بخشش فرومی‌بندد و اگر شری دامنش را بگیرد، بی‌تابی می‌کند...»!

پس شایسته نیست که مرا- به تعبیر خود- فراتر از خطا در گفتار و لغزش در رفتار بدانی، بلکه من عملاً به خطا و لغزش گرفتارم.

دوم: کسی که به فضل و عنایت خداوند - عزّ و جلّ - در راه خدا به رتبه برادری دینی می‌رسد و «همراه» وی در راه حق می‌شود؛ برادر واقعی انسان است- و چه بسا برادری که مادرت او را نزیاییده است- و در مطالب موجود در آن نامه من چیزی فراتر از این سطح نبوده است- ان شاء الله تعالی-.

و جایگاه برادری و پدر و فرزندی نسبی کجا با برادری و پدری و فرزندی معنوی قابل مقایسه است و شاعر نیز گفته است:

۱. «تَسْلُكُ فِي مَسَالِكِ الْمَهَالِكِ، وَتَجْعَلُنِي عِنْدَكَ أَهْوَنَ هَالِكٍ، كَثِيرَةَ الْعِلَلِ طَوِيلَةَ الْأَمَلِ، إِنَّ مَسَهَا الشَّرُّ تَجَزَعُ...».

«اسلام، مقام سلمان فارسی را بالا برد درحالی که شرك، ابولهب شریف را به زیر کشید».
 خداوند متعال نیز درباره نسبت خانوادگی نَسَبی خطاب به حضرت نوح عَلَيْهِ السَّلَام درباره
 پسرش فرماید: ﴿إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾؛ «ای نوح! او در حقیقت از
 خاندان تو نیست، او کرداری ناشایسته است».

عبرت

سوم: درس «عبرتی» نیز هست که در این زمینه می‌توان از آن استفاده کرد و من آن را
 در حالی برای تو بازگو می‌کنم که اگر کس دیگری به جز تو می‌بود خودم را نزد او روسیاه
 کرده بودم، ولی می‌دانم که نفس تو گسترده‌تر و قلب تو پاک‌تر از این حرف‌هاست.

خلاصه مطلب این‌که: «سالک» راه سلوک، در برخی از مراحل تربیتش نیازمند
 «انگیزه و تشویق است و از روشن‌ترین شکل‌های این کار برای نفس «محتضر» یا خسته
 از مشکلات سلوک این است که «آغوش» گرمی بیابد تا چه از ناحیه روحی یا فکری یا
 چیزهای دیگر به او پناه ببرد.

معتقدم این ایده - به‌طور کلی - بر هر کسی که قصد تربیتش را داشته باشیم
 تطبیق می‌کند چه تربیت اجتماعی باشد یا اگر این تعبیر درست باشد تربیت «قلبی» و
 باور ندارم تو در تربیت دیگران این مطلب را نادیده بگیری.

چهارم: در نامه قبلی پیش از آغاز به ذکر برخی از عواطف و احساساتم مطلبی
 گفتم به این مضمون که: اگر جز خدای متعال کسی شایسته شوق و دل‌دادگی بود تو در
 آغاز فهرست بودی؛ این را به گزاف نمی‌گویم و نمی‌پندارم تو از فهم معنای خاص این
 سخن ناتوان باشی که از سخنان صاحب‌دلان است.

اما این که از ویژگی‌های کسانی که قصد هدایتشان را داری پرسیدی.

مولایم! این سؤال یک پاسخ مشخص ندارد؛ زیرا نفس‌ها، قلب‌ها و عقل‌های مردم - هر سه باید با هم ملاحظه شود - با یک‌دیگر بسیار متفاوت هستند. از این رو، کاری بس دشوار است که کسی (مرتب) خطر کرده، با روکردن دست خود در برابر دیگران (تربیت‌جویان)، عوارض و پیامدهایش را که ممکن است در زمینه‌ها و سطوح بسیار مختلف و متفاوتی باشد نیز متحمل گردد که از همه اینها به خدا پناه می‌بریم.

به‌یقین بزرگان اهل یقین، استحقاق افراد را - اگر با یاری خدا آن را بشناسند - با چشم بصیرت تشخیص می‌دهند و مطالب مناسب آنان را در اختیارشان قرار می‌دهند؛ ولی ما در این عرصه هم‌چنان به خطر و انحراف نزدیک‌تریم تا به حسن توفیق.

مگر این که به مشیت الهی به صورت تصادفی در طول سال‌ها یکی دو مورد پیش بیاید و اگر چنین چیزی حاصل شد و (استحقاق) روشن و یقینی بود اقدام به تربیت چنین کسی اشکالی ندارد.

رابطهٔ تو با دیگران

انسان دوست می‌دارد هرچه را در عقل و قلب وی می‌گذرد با هیجان تام برای دیگران بازگو کند تا از یک سو فشارها را از نفس خود کاهش داده، از سوی دیگر سببی برای نجات دیگران باشد.

ولی این دو سبب هر دو نادرست هستند، اما کاهش فشارهای روحی از خود ضروری نبوده، بلکه هرچه فشار سنگین‌تر باشد آن فرد در درجهٔ صابران، و الامقام‌تر خواهد بود و این هم یکی از مصادیق «جهاد اکبر» است، نجات‌دادن دیگران نیز به دلایل زیر در این مرحله ضرورتی ندارد:

الف: این کار، ممکن است در صورت عدم اسحقاق طرف مقابل به جای هدایت، موجب گمراهی و نابودی او شود.

ب: مضمون مشهور: (مردم را بر غفلت‌هایشان وا گذارید).

ج : فرشتگان عذاب در پاسخ مجرمانی که می‌گویند: «به من رحم کنید»، به او می‌گویند: «چگونه بر تو رحم کنیم در حالی که ارحم الراحمین بر تو رحم نکرده است» و این سخن، در بسیاری از موارد صادق است.

- و سبب‌های دیگری که ممکن است برای این کار باشد.

تربیت قلبی

بنابراین، الآن - در شرایط تقیّه - تکلیف کلی در امر تربیت، تربیت «اجتماعی» به همراه آموزش کلیات عقاید صحیح است، که بیداری اسلامی نامیده می‌شود؛ اما تربیت قلوب و نفوس، ویژه خواص و واگذار به مشیت و خواست خدای تعالی است؛ چنان‌که فرماید: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾؛ «هیچ یک از این کارها در اختیار تو نیست».

تا فراموش نکردم این را بگویم که «تقیّه» در برابر کسی که استحقاق تربیت را ندارد به این است که کار تربیت قلبی با وی آغاز نشود و در این زمینه میان این که او درخواست کرده یا نکرده باشد فرقی نیست؛ چرا که اگر یکی از آنها از ما درخواست کرد او را تربیت کنیم بر ما واجب است از وی تقیّه کرده، از اجابت درخواستش طفره برویم و به او چنین بگوییم: یقیناً بر تو جز رعایت واجبات و محرمات مقرر در شرع اسلام واجب نیست - البته به همراه شرح مطلب به صورت مناسب - و راست هم گفته‌ایم.

چه این که اگر یقین به استحقاق کسی پیدا کردیم اقدام به تربیتش متوقف بر درخواست او نیست - البته بدون این که خودش بفهمد قصد تربیت معینی نسبت به او داریم - بلکه نخست از اندیشه او آغاز می‌کنیم که طبعاً اندیشه شایسته‌ای است و گرنه اصلاً مستحق تربیت نمی‌شد.

هم‌چنین واجب است ملاحظه شود که اگر شخصی عادت به کار حرامی داشته، یا

واجبی را ترک می‌کند گناه یا واجبش هرچه باشد- این شخص استحقاق چنین تربیتی را ندارد، بلکه بیشتر از این... تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

صُور ذکر قلبی

- نوشته‌ای: «گاه در لحظات غفلت موقّق به ذکر قلبی می‌شوم، ولی غالباً نمی‌دانم بر من واجب است چه چیزی را ذکر کنم...».

این پرسش، شادی را در جانم برانگیخت؛ زیرا دلالت بر میزان نعمت خدای تعالی بر تو دارد.

مولایم! اولاً: خوش دارم اشاره کنم که ذکر قلبی «ثقل» و سنگینی معنوی زیادی دارد و از این رو، گاهی برای راحت نفس که ما آن را تقیّه از خود می‌نامیم؛ «غفلت» نیز ضروری است حتی اگر به سببی عمدی هم چون اشتغال به مطالعه یا مثلاً انجام برخی از کارهای خانه باشد.

این‌گونه ذکر، از بزرگ‌ترین ریاضت‌هایی است که به لطف خدای سبحان به مدارج و مقامات بالاتر منتهی می‌شود.

مولای من! به یقین از برترین انواع ذکر قلبی، به ذهن آوردن مضمون یکی از اسمای حُسن دالّ بر رحمت خداوند است؛ یعنی از قبیل «شدیدالعقاب» و «ذوالانتقام» و امثال آنها نبوده، از قبیل عظیم، رحیم، حلیم، غفور، شکور و... باشد.

سپس تفکر در آفرینش مخلوقات که به مضمون مجموعه دیگری از اسماء الحسنی هم چون خالق، رازق، مدبّر، منعم، معطي، حنّان، منّان و امثال آنها باز می‌گردد.

سپس تفکر در جایگاه فرد در برابر خالقش از قصور، نادانی، گناه، تقصیر و حسن ظنّ به خدای تبارک و تعالی و این که او محلّ لطف و نعمت خدای سبحان و مانند اینهاست.

آیا این مقدار برای تو کفایت می‌کند؟ خداوند یاریات کند؛ خداوند یاریات کند.

کیفر قلبی

۳. نوشته‌ای: «کسی که طاعتش قلبی باشد گناهانش نیز قلبی است آیا نمونه‌هایی برای این گناهان ذکر می‌فرمایید...».

مولای من! من از ترس سرایت گناه از قلبی به قلب دیگر، از بیان نمونه برای این-گونه گناهان خودداری می‌کنم، ولی مراجعه به خود قلب، نمونه‌هایی برای آن به دست می‌دهد و این گناهان، نافرمانی به معنای عام یا معصیت به مقتضای قواعد نبوده، بدون شک بخشیده شده، ولی از گناهان- خواص- است؛ زیرا کسانی که عبادت- هایشان ظاهری است گناهانش هم ظاهری است و بر آن چه در قلبش می‌گذرد مورد بازخواست واقع نمی‌شود؛ اما کسی که عبادت‌های قلبی دارد گناهان قلبی نیز داشته، این حق را ندارد که وقتی از عبادات باطنی بهره می‌برد گناهانش تنها ظاهری باشد.

آری، عقوبت و کیفری که برای معصیت‌های قلبی- مفهوم- می‌شود آتش جهنم نیست که آن کیفر، مخصوص به گناهان ظاهری است لکن برای آن‌گونه گناهان عقوبت‌های دیگری هست؛ کافی است به آنچه حضرت امام سجاد علیه السلام فرموده توجه کنیم: «همانا شكها و گمان‌ها بارورکننده فتنه‌ها و مکدرکننده جلای عطایا و نعمت‌ها هستند»، خداوند متعال همه ما را به لطف و رحمت خود از اینها نگاه دارد.

چه قدر عجیب است که من چه اندیشه‌هایی را برای تو می‌نویسم و پرده از چه اسراری برایت بر می‌دارم درحالی‌که در نامه پیشینم به تو گفتم که این مطالب را با نامه‌نگاری نمی‌توان منتقل کرد؛ زیرا نامه، جز متنی که هر کسی می‌تواند آن را بخواند نیست. در این صورت، این مسائل اینک برعهده و مسئولیت تو منتقل شده که خداوند مشمول رحمتت قرار دهد و گمان هم نمی‌کنم تو در رعایت این مطلب کوتاهی کنی.

۱. «فَإِنَّ الشُّكُوكَ وَالظُّنُونِ لَوَاقِحُ الْفِتَنِ، وَ مُكَدِّرَةٌ لِّصَفْوِ الْمَسَائِحِ وَالْبَيْنِ» (فرازی از مناجات هفتم) مناجات المطیعین) از مناجات خمسة عشرة امام سجاد علیه السلام).

معنای علمای عاملین

۴. نوشته‌ای: «در چند مورد دو اصطلاح علمای (عاملین) و علمای (مستقل) در کلام شما آمده است، دقیقاً منظور از این دو دسته چیست؟...».

مولای من! علمای عاملین دو معنا دارد که هر کدام را گروهی از مردم به کار می‌برند.

معنای یکم: علمایی که به جهاد اصغر عمل می‌کنند و اینها دانشمندانی [عمل‌گرا] هستند که صرف نظر از اصلاح نفوس، در کار تربیت و اصلاح جامعه خود را به زحمت می‌اندازند.

معنای دوم: علمای عامل به جهاد اکبر (مبارزه با نفس) هستند و اینها دانشمندانی هستند که - اگر این تعبیر درست باشد - هم خود و هم دیگران را در راه بیرون کشیدن آنها از جهان ظلمات و تاریکی‌ها به سوی عالم نور و هدایتشان به صراط مستقیم به زحمت و مشقت می‌اندازند.

بنابراین، طایفه «بیداری اسلامی» تنها معنای یکم را می‌پذیرند؛ چه این که «صوفیه» و کسانی که به آنها گرایش دارند تنها معنای دوم را می‌پذیرند و تو می‌دانی که اختصاص و اکتفا به یکی از دو معنا درست نیست و هر دو عرصه و مجال، ممکن است محلّ تکلیف الهی به اصلاح باشند و هر کدام از آنها شرایط و ویژگی‌های خاص به خود را دارند.

البته چنان که به یاد من می‌آید منظور من در نامه، همان معنای دوم بود که می‌خواستم تو را توجه بدهم که این معنا هم در کنار معنای یکم صادق و درست است و چنین دریافته بودم که تو خود معنای یکم را می‌شناسی و به آن توجه داری.

اما اصطلاحی به عنوان «علمای مستقل» وجود ندارد و این معنایی مربوط به یک عبارت در نامه‌های پیشین من است و نه بیشتر و اکنون همان عبارت را نیز در خاطر ندارم تا معنای مشخصی را به تو ارائه کنم و اگر ضروری است اشکالی ندارد که عین عبارت را برایم بنویسی تا معنایش را توضیح بدهم.

کتابهای اخلاق

۵. نوشته‌ای: «از کتاب‌های تخصصی در مجال تهذیب و تربیت نفس که به دست آورده‌ام، کتاب «الاخلاق» نوشته سید عبدالله شبر رحمته الله علیه می‌باشد آیا مطلبی یا نقدی درباره این کتاب در خاطر دارید؟...».

مولایم! من ایده جامعی درباره این کتاب نداشته، حتی به صورت تصادفی نیز به اطلاعات کافی درباره آن بر نخورده‌ام ولی گمان نمی‌کنم مؤلف آن - علی‌رغم احترام زیادی که برایش قائل هستم - از خواص و صاحبان مقامات به شمار آید.

ولی این به معنای عدم امکان استفاده از کتابش نبوده، کسی که آن را بخواند شاید بتواند مطالب ارزنده‌ای از آن به چنگ بیاورد به‌ویژه اگر روایاتی از اهل بیت عصمت در آن ذکر شده، به اندازه کافی نیز شرح داده شده باشد، و به‌طور کلی «بساکسی که حامل فقه است به سوی کسی که از او فقیه‌تر است».

۶. نوشته‌ای: «از ایراداتی که می‌توان بر نویسندگان کتاب‌های اخلاق و سیر و سلوک گرفت عدم مراعات وجود حجّت کامل بر متونی است که در کتاب‌هایشان ثبت می‌کنند...».

این همان معنایی است که در یکی از نامه‌های سابقم به آن اشاره کرده‌ام، ولی به یاد نمی‌آورم چه موقع و چرا، مهم این است که ما می‌یابیم هرچه مقام یکی از این علما بالاتر می‌رود در ارائه سند برای روایات اهل بیت بی‌رغبت‌تر می‌شوند البته آنها به تکلیف خود داناترند و از این حیث که نمی‌توان کار آنها را بر بدی حمل کرد.

کافی است با مراجعه به آنچه یکی از اهل ذوق - از خواص یا غیر آنها - در استدلال بر صحت یک روایت بیان می‌کند تصویری اجمالی از این نوع نگرش پیدا کنیم؛ مانند این که می‌گویند: این کلام دارای نور است، یا لهجه این دعا عالی است، یا اسلوب امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه دالّ بر صحت انتساب آن است و چیزهای دیگر.

ضمانت در سیر و سلوک خواص

۷. نوشته‌ای: «آیا نشانه‌ای هست که سیرکننده در راه سیر و سلوک از درستی راه و روش خود مطمئن شود؟...».

مولایم و برادر خدایم! تو طبعاً درباره شیوه خواص می‌پرسی نه عوام و در این راه چندین ضمانت هست:

یکم: این شیوه پیامبران است.

این شیوه عموماً مسلك انبیا، مرسلین، علما و صالحان است و این، روشن‌تر و آشکارتر از آن است که نیازمند به مثال باشد، کافی است برای ما که همه نهج البلاغه - یا دست‌کم بیشترش - آشکارا، دال بر این شیوه است؛ مانند تشویق به بی‌رغبتی به دنیا و نزدیکی به عبادت و آخرت و برحذر بودن از شیطان و نافرمانی و شرح حال زهد و پارسایی پیامبران: و امر به الگوگیری از آنها و مطالب دیگر.

در مقابل این شیوه، چیزی نیست جز وجود طبقه‌ای از علمای متأخر که با تأسف شدید، به این شیوه امر نمی‌کنند با علم به این که علمای گذشته ما علی‌رغم اختلاف سطوحشان صدها سال بر آن منوال عمل کرده‌اند و کرامات بسیاری از آنها روایت شده است.

اما شاید این متأخران که تو آنها را سرزنش می‌کنی هم برای خود عذری داشته باشند و به‌طور کلی مضافاً به چیزهای دیگری که در برخی نامه‌های پیشین شرح دادم، گناهان مردم و بی‌مبالاتی آنها نسبت به شریعت، مدت کوتاهی است که همواره رو به تزیید است و این امر آنان را در پایین‌ترین سطح استحقاق برای تربیت ویژه و بالاترین سطح ضرورت برای تربیت عمومی قرار می‌دهد، بلکه لازم آمده است تا مردم از تربیت ویژه و حاملان هر اندیشه‌ای درباره آن به کلی هیچ اطلاعی نداشته باشند بلکه همان تربیت «عمومی» یا بگو بیداری هم برایشان زیاد و بیشتر از تحمل آنان است؛ پس سزاوار نیست که از همان تربیت عمومی نیز جز به مقداری که برای آنان مفید واقع شود به آنها داده شود و از این جاست که تعداد «خواص» رو به کاهش نهاده، موجودین از آنها نیز عزلت‌گزیده، عرصه برای اهل ظاهر باز شده است تا تنها میدان‌دار صالح

برای هدایت مردمانی باشد که در دنائت و تباهی افراط می کنند.

در این صورت، منظورم از این سخن این است که عدم تأیید شیوه تربیت ویژه توسط علمای متأخر، دلیل بر عدم صحت آن یا وجود نقص یا کوتاهی در آن نمی شود و اگر حمل بر صحت نباشد شاید به نتیجه برعکس نیز برسیم حتی اگر طبق مضمون روایت برای عمل آنها هفتاد عذر نیز بتراشیم.

دوم: مرّی مورد اطمینان.

مرّی باید به مقدار کافی مورد اطمینان بوده، از چنان شایستگی ای برخوردار باشد که سالک بتواند بر او تکیه کرده، آینده اش را به او واگذار کند؛ و سالک همان قدر به مرّی وابسته است که او به خداوند سبحان، و برای رضای او - که جلالش رفیع باد - این شیوه یا آن شیوه را برگزیده تا به مقامات رفیع و درجات عالی برسد.

به یقین، آشکارترین تضمینی که من از مولا و مرّی خود گرفته ام انطباق سخن او بر حال من بود و هر آنچه او به من می فرمود من خود را به آن نیازمند احساس می کردم و او مشکلات نفسی یا قلبی یا عقلی من و مانند آنها را حل می کرد.

اعتراف به گناهی را نیز از تو کتمان نمی کنم: و آن این که نفس امّاره ام کاملاً بر ضدّ مولایم بود و همواره بر تمرّد و سرپیچی از دستورهایش و دور شدن از او و کاستن از اهمیت کلامش اصرار می ورزید، نه این که من اینها را نیز از آن «تضمین ها» به حساب می آوردم بلکه چون من نفس خود را می شناختم که جز به باطل گرایش پیدا نمی کند پس سرپیچی از فرمان مولایم و کاستن از شأن او چون مطلوب نفس من است باطل است که خدا این نفس را بکشد.

سوم: پدیده های روحی.

ظهور برخی از پدیده های روحی (پاراسایکولوژیک) برای خود فرد که ما در نامه های گذشته تعدادی از آنها را بر شمردیم.

در این جا به ساده ترین پدیده روحی که برای فرد روی می دهد اشاره می کنم و آن «اندوه» در قلب است که فرد هیچ دخالتی در آن نداشته، قادر بر رفع آن هم نیست و

اگر چنین نبود از آغاز غم و اندوه را در قلب خود ایجاد نمی‌کرد یا پس از ایجاد، به-
سرعت آن را زایل می‌کرد.

همین غم و اندوه، علی‌رغم دشواری‌اش گاه از نعمت‌های الهی است؛ زیرا دلالت بر
آگاهی از خطا و لزوم انتخاب بهترین گزینه و پی‌گیری عنایت الهی و حسن تدبیر او
دارد برای فرد خصوصاً و همه خلق عموماً.

توضیح بعضی از فتاوا

۸. نوشته‌ای: «فتاواپی هست که در زندگی با آنها سر و کار داریم و نیاز به توضیح دارند...».

درباره مطالب این سؤال دو نکته دارم:

یکم: این که گفتی: «چه خوب است اگر فروتنی به خرج داده»، این چه حرفی
است؟! و مگر کار و تکلیف من غیر از این، چیز دیگری هم هست؟ و فایده‌رساندن
به دیگران به نفس و قلب و دنیا و آخرتم نزدیک‌تر است؛ پس فروتنی کجای این کار
قرار می‌گیرد؟ پس جز این نیست که این فروتنی از جانب شما بوده است مولای من!

دوم: بیشتر سخنانی که در نامه شما آمده، ظاهراً از کلام مرحوم آقای خویی نبوده،
کلام شیخ محمدجواد مغنیه است یا شاید از کلام خودتان و من نتوانستم به روشنی
تشخیص دهم کدام سخن از کدام شخص است. به هر حال، آن چه مطلوب است بررسی
محتوای سخن و پاسخ به آن است که به یاری و لطف خدای سبحان انجام خواهم داد.

مولای من! سقوط نافله ظهرین به معنای سقوط امر به آن است و اگر امر ساقط
شد دیگر انجام «مأمور به» معنایی ندارد مگر به نحو تشریح حرام و معنای این سخن
به روشنی این است که سقوط نافله در سفر لازم است نه مجاز.

۱. تشریح حرام، یعنی مکلف از پیش خود چیزی را که در شرع وارد نشده انجام داده، به شرع نسبت دهد و توقع
پاداش داشته باشد که این فرایند به‌کلی باطل است و تشریح حرام نام دارد؛ چون تشریح و قانون‌گذاری تنها در
انحصار شارع مقدس است نه عموم مکلفان (مترجم).

و اما مسئله ترس از عوام، اشکالی کاملاً وارد است و چون هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ عملي درست است و نمی‌توان از آن کوتاه آمد، زیرا در سلیقه عوام کمبود و انحراف هست و شور و هیجانی بی‌رحم که می‌تواند - احیاناً - به یک شخص شکست سختی وارد کند و اگر آن شخص از شخصیت‌های دینی یا عالمان مشهور باشد شکست شخصیت او می‌تواند در بردارنده عوارض و خطرات چندی باشد که از آنها به خدا پناه می‌بریم. در این صورت، افکار عمومی نیروی است که باید در هر حال در نظر گرفته شود.

برای نمونه، فرض کن اگر کسی بخواهد قرآنی به غیر قرائت مشهور از دیگر قرائت‌های ده‌گانه یا غیر آنها یا به ترتیب نزول چاپ کند یا بخواهد نام سوره‌ها را تغییر دهد یا همه اینها را با هم انجام دهد آیا کار حرامی کرده است؟ هرگز، ولی از نیش زبان مردم و فراوانی سرزنش‌کنندگان از طبقات مختلف مردم، زندگی از او سلب خواهد شد.

معتبر دانستن افکار عمومی بهانه دیگری هم دارد و آن پیش‌گیری از ازدیاد گرایش آنها به کارهای حرام یا شبهه‌ناک است. از این رو، علی‌رغم این که «فتوا» درست است و موجب آسان‌تر شدن کار مردم می‌شود ولی علما آن را آشکارا بیان نمی‌کنند؛ چون می‌دانند که مردم عوام از آنها سوء استفاده خواهند کرد؛ مثالی که الآن در ذهنم هست جواز آشکار کردن گردی صورت و دو کف دست در حجاب زنان است که نقل شده بسیاری از علما قائل به جواز آن بودند، ولی آشکارا نمی‌گفتند؛ زیرا می‌دانستند با سوء استفاده عوام، بهانه‌ای برای آشکار کردن موی سر و ساعد دست‌ها خواهد شد و کار به حرام خواهد کشید.

ولی نمی‌دانم که آقای خویی مسئله «طهارت اهل کتاب» را به کدام یک از دو دلیل بالا کتمان کرده است؟

گذشته از اینها، این که گفتی: «ولی در عمل از ترس برخورد مردم نجس هستند...» درست نیست؛ زیرا نهایت کاری که یک فقیه می‌تواند بکند این است که فتوای خود را کتمان کند نه این که آشکارا خلاف فتوای خود را اعلام کند، پس اگر آن مفتی، معتقد به طهارت بوده ولی فتوا به نجاست را اعلام کرده، هم دروغ گفته، هم فتوا به

غیر حکم خدا داده که خداوند ما را از اینها در پناه خود نگاه دارد.

این که نوشتی: «من این حالت را در دو مسئله در فتاوی آیه‌الله خویی رحمته احساس کردم»، گمان می‌کنم این سخن از خودت باشد نه از شیخ مغنیه، گرچه سیاق کلامت مقتضی انتساب سخن به اوست.

این که نوشتی: «درعین‌حال، احتیاط کرده‌اند که باید از آن اجتناب شود».

مولای من! این احتیاط چندین یا دست‌کم دو تفسیر دارد:

یکم: که متین‌تر نیز هست، این که رأی مشهور (یعنی رأی مشهور میان اکثر فقها) را معتبر دانسته است؛ چراکه شاید نظر اکثریت به صحت نزدیک‌تر باشد. از این رو، وقتی فتوا مخالف با مشهور بود مخالف با احتیاط است.

دوم: که سطحی‌تر است، این که مجتهد به افکار عمومی اهمیت می‌دهد و ما به عنوان مقلدان، تنها از ناحیه عملی به نظر او عمل می‌کنیم حال فتوا باشد یا احتیاط؛ من به کتاب «منهاج الصالحین» آقای خویی که مراجعه کردم دیدم احتیاط - نسبت به متنجس دوم - در آن کتاب، احتیاط وجوبی بود، چون همراه با فتوا نبود؛ اما بحث نظری مربوط به خود مجتهد است یا کسی که بخواهد از او استفاده علمی ببرد (شاگرد در کلاس درس نه مقلد در مقام عمل).

اما درباره نجاست اهل کتاب، در چاپی که در اختیار من است آنچه دیدم این بود که به احتیاط واجب نجس هستند و گمان نمی‌کنم که احاله دلیل به مشهور، معنایش ارجاع مقلد به مرجع دیگر باشد مگر این که از زاویه نظر برخی از فقها احتیاط واجب چنین معنایی را برساند.

می‌گویم: این فقهای که من بر شمردم به اضافه آقای حکیم و آقای صدر رحمته قائل به طهارت اهل کتاب بودند منتهی تقلید ابتدایی از مرجع فوت شده حتی در یک مسئله هم جایز نیست.

راه کار عملی برای تو در این مسئله یکی از دو کار است:

یکم: اگر هنوز باقی بر تقلیدت از آقای صدر هستی که البتّه دقیقاً نمی دانم هستی یا نه و گرچه از حرف‌هایت بر می آید که الآن مقلّد آقای خوبی شده باشی، به هر حال، اگر طبق نظر آقای خوبی در جواز تقلید از میّت، به تقلید آقای صدر باقی مانده‌ای از زاویه جواز بقا بر تقلید میّت در مسائلی که مکلف در آنها به فتوای او عمل کرده اکنون هم می توانی به فتوای آقای صدر عمل کنی - اگر در زمان حیّاتش به این فتوای او عمل کرده باشی - .

ولی شاید شرایط این روش برایت فراهم نباشد به چند دلیل:

۱. شاید کلاً از تقلید ایشان عدول کرده باشی.

۲. شاید در زمان حیات ایشان از این فتوایش اطلاع نداشتی.

۳. شاید در مسئله جواز بقا بر تقلید میّت از کسی غیر از آقای خوبی تقلید کرده باشی.

در این صورت‌ها راه دیگری برای تو هست که اگر در آن مناقشه‌ای نداشته باشی شاید بتواند مشکلّت را حل کند.

آغاز اعلان مرجعیّت خود و این‌که تقلید از او ذمّه مکلف را مبرّا می‌کند

راه کار دیگر: و آن این‌که برخی از مردم به این حقیر نویسنده این سطور رجوع کرده و از او تقلید کرده‌اند و علی‌رغم مشکلات دنیوی و اخروی این کار، پیش‌گیری از آنان در وسع من نبوده است و خداوند در این کار ما را یاری فرماید.

به هر حال، فتوای من فعلاً طهارت ذاتی اهل کتاب است، حال اگر حجّت شرعی در عمل به فتوای من بر تو تمام باشد می توانی به این فتوا عمل کنی.

اما درباره سنّ تکلیف دختر، مشهور و آقای خوبی آن را نه سال قمری می‌دانند و رشد جنسی را به کلی لحاظ نمی‌کنند. آوردن صحیحّه عبدالرحمن بن حجّاج نیز یک امر نظری است که به بحث فقهی باز می‌گردد و - چنان‌که می‌دانی - یک روایت، تنها برای فتوا کافی نیست مگر پس از مراجعه به ادلّه معارضه و مُحَصَّصه و مانند اینها، پس سنّ تکلیف دختر از ناحیه عملی همان نه سال است.

ولی من دختر را تا پایان ده سال قمری باقی بر عدم تکلیف و او را در طول سال دهم مجرای اصل برائت می‌دانم، ولی مقتضای احتیاط استحبابی تکلیف در نه سالگی است.

شهید صدر از امام خمینی علیه السلام سخن می‌گوید

۹. نوشته‌ای: «در نامه پیشین فرمودید: دو نفر بر تربیت شما اشراف داشتند: یکی مرحوم سید [محمدباقر صدر] علیه السلام و از دیگری آشکارا نام نبردید ولی درباره او فرمودید که به بالاترین مراتب یقین رسیده بود و گمان می‌کنم این شخص همان کسی باشد که از او به عنوان مرّبی من و مولای من یاد می‌کرده‌اید...».

آری، او مولای من و طریق من به سوی حق و به فضل خدای سبحان، خارج-کننده‌ام از شهوات دنیا و ناملازمات نفوس و قلب‌ها بود.

ولی او (این مرد) که تو پنداشته‌ای «امام خمینی علیه السلام» نیست؛ بلکه او چند سال پیش از دنیا رفته است و اصلاً منتسب به حوزه علمیه نبوده است.

آری، «آن مرد» که او را مرّبی من می‌پنداشتی - و دوست دارم از او که سایه‌اش مستدام باد با این عنوان یاد کنم - دارای درجه و مقام روحی و عرفانی زیادی بود ولی چیز قابل توجهی از این مطالب را در اختیار ما قرار نداد.^۱

عجیب این است که درباره شرح حال و زندگی او از من سؤال می‌کنی در حالی که من متأسفانه قادر به پاسخ این سؤال نیستم چون من از منابع این اطلاعات نیستم و از زندگی ظاهری ایشان بیشتر از تو چیزی نمی‌دانم؛ جز این که چند سال در درس «مکاسب» و از آغاز مبحث مکاسب تا اول مبحث خیارات در درس - خارج - ایشان شرکت کردم. عجالتاً آن چه می‌توانم در این باره بگویم این است که:

۱. در این جا منظور شهید صدر از «آن مرد» حضرت امام خمینی علیه السلام است که به سبب شرایط سخت تقیه در آن زمان (زمان جنگ ایران و عراق) نمی‌توانست در نامه از او آشکارا نام ببرد.

۱. این شخصیت در قم از شاگردان خاص شیخ عبدالکریم حائری رحمته الله علیه بوده است که می‌گویند مؤسس حوزه علمیه آنجاست و تا جایی که من می‌دانم نزد کس دیگری درس نخوانده است.

۲. از زمان جوانی مشتاق اصلاحات اجتماعی اسلامی بود.

۳. جریان‌اتش با «شاه» ودست‌گیری او و شاگردان و همراهانش در جهاد از سوی شاه قبل از انقلاب «مصدق» و بعد از آن و تبعیدش به «ترکیه» و ... اینها حوادث مفصلی است که تاریخ و جزئیات آنها را نمی‌دانم.

۴. آمدنش به عراق و تا الآن... که مجموعه حوادثی است که گمان می‌کنم از شما پوشیده نبوده، همه در رسانه‌ها بخش شده است.

۵. وی در درس خود اندیشه‌ورز بود، ولی به ژرفای خط موروث حوزوی نمی‌رسید که میراث شیخ مرتضی انصاری بوده، پس از وی، شیخ محمدکاظم خراسانی صاحب کفایه، پس از او شیخ محمدحسین نائینی و دیگران، پس از او سید ابوالقاسم خویی رحمته الله علیه، پس از او سید محمدباقر صدر رحمته الله علیه و پس از او برخی از شاگردان متعدد و فاضلش - که نخبه آنها تقریباً سه یا پنج نفر هستند -.

۶. وی قبل و بعد از بعضی از تعطیلی‌های طولانی درس، یعنی در آغاز و پایان سال تحصیلی سخنرانی می‌کرد و در آن سخنرانی‌ها میان جنبه اجتماعی و جنبه اخلاقی جمع می‌کرد و در هر دو جنبه، بر مسائلی تمرکز می‌کرد که آنها را نقص روی کرد کلی حوزه می‌دانست و نیز طرح اندیشه‌هایی که می‌توانست آن نقیصه‌ها را اصلاح کند.

۷. وی دارای تألیفات است و نیز نامش در بعضی از کتاب‌ها آمده است هم‌چون برخی از کتاب‌های شیخ آغا بزرگ طهرانی.

۸. اگر کسی فارسی بفهمد و برنامه‌های فرستنده رادیو آنجا را پی‌گیری کند ممکن است بخشی از شرح حال او را به ویژه وقتی که برنامه‌هایی در معرفی بعضی از اساتید یا شاگردانش یا بعضی از دوستانش و از این قبیل، بخش می‌کنند به دست بیاورد.

۱۰. نوشته‌ای: «درباره آن مقاله‌ای که درباره زندگی ظاهری مرحوم سید [محمدباقر صدر] علیه السلام نوشته‌اید نیز باید عرض کنم چنان که به من خبر رسیده، آقای قبانچی پذیرفت که آن را در اختیار من قرار دهد...».

در این باره دو نکته دارم:

یکم: آقای قبانچی می‌تواند به این فکر کند که چه کسی خبر آن مقاله را به تو داده است؟ یا این که مستقیم به او گفته شود که نویسنده مقاله خودش این خبر را به ما داده و همین خبردار بودن شما قطعاً می‌تواند نشانه‌ای بر مورد اطمینان بودن شما باشد و او تکلیف خود را بهتر می‌داند.

دوم: این که بخواهم مطالب آن مقاله را برای این‌جا برایت تکرار کنم یا آن را برایت کاملاً بازنویسی کنم یا خودم آن را گرچه با واسطه از آقای قبانچی پس بگیرم برایم سخت است و اگر نسخه دیگری از آن می‌داشتم برایت ارسال می‌کردم ولی در آن زمان داشتن نسخه دوم را خلاف تقیه یافتم.

به‌طور کلی به نظر من تا وقتی که در تاریکی شب هستیم دانستن شرح حال این بزرگان چه فایده‌ای برای تو دارد اما وقتی که صبح سر برآورد کار بسیار آسان خواهد شد و دیگر نیازی به این تکلفات نخواهد بود.

۱۱. نوشته‌ای: «این که فکر کردید من عهده‌دار تربیت جماعتی هستم، از حسن ظن مفرطی است که نسبت به بنده دارید...».

در این فراز سؤالی جز درباره خدمت پرچم یا خدمت بُت نیست.

از ناحیه کلی هیچ فقیهی در این روزها درباره چنین موضوعی نظر نمی‌دهد، همین

۱. در این‌جا مرحوم شهید صدر به انبوهی ستم اشاره دارد که آن نظام معدوم بر جامعه تحمیل کرده بود که شبیه‌ترین چیز به شب تیره بود.

بس که پسر خودم^۱ به آموزش نظامی می‌رود و من نمی‌توانم او را از این کار نهی کنم نهایت چیزی که بوده به او نگفتم: آری؛ همان‌گونه که نگفتم: نه! چه رسد به دیگران. خود فتوادادن در این باره، مخالف با تقی^۲ شدید است و عمل به آن فتوا نیز با توان مردم مخالف است.

برای نمونه: ما در فقه می‌خوانیم که اگر ظالمی به شخصی بگوید: فلان مؤمن را بکش که در غیر این صورت، خودت را می‌کشم، کشتن آن مؤمن برای این شخص جایز نبوده، باید خودش را در کشته‌شدن مقدم بدارد و به آن ظالم بگوید: مرا بکش، چون من او را نمی‌کشم.

آیا عمل به امثال این فتوا به‌ویژه در شرایط آشفته‌ای هم‌چون این روزهای ما در توان دیگران هست.

در پایان ای مولا و عزیز! من مکرر تو را دعا می‌کنم علی‌رغم این که کمتر برای مردم دعا می‌کنم، ولی احساس می‌کنم که دعایم برای تو دعا برای خودم است و ادای دینی است که برگردن من است و اگر حافظه‌ام درست به یاد بیاورد به نیابت از تو حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به زیارت امین الله زیارت کردم. و الحمد لله رب العالمین.

خواهشمندم نامه دوم را با دقت و تفکر بیشتری دوباره مطالعه کنید و البته عیوب نگارشی و غیرنگارشی آن را بر من ببخشید.

۱. منظور ایشان پسر بزرگشان مرحوم سید مصطفی است.

فصل ششم : نامه ۶ هفتم

قساوت قلب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس خدای را پروردگار جهانیان، بخشنده مهربان، صاحب اختیار روز واپسین؛ و سلام و درود خداوند بر ابوالقاسم محمد و بر خاندان پاک و پاکیزه‌اش و بر همه پیامبران و فرستادگان خدا و همه شهیدان و صدیقان و لعنت همیشگی بر همه دشمنان ایشان.

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

خیلی قبل از اینها تلاش کردم تا نامه‌ای برایتان بفرستم؛ دقیقاً از وقتی که متوجه شدم در یکی از نامه‌های پیشین خود فرمودید اگر ما برای گرفتارنشدن خودمان و شما به خطری یا مشکلی قصد پا پس کشیدن از این راه و مسلک را داریم به جناب‌عالی اعلام کنیم. فقط خدای تعالی می‌داند که این عبارت چه تکان سختی به من داد که به پروردگار خود پناهنده شده، به زبان حال عرضه داشتم:

«خداوندا! آیا سزاوار است پس از آن که به توحیدت ایمان آوردم و پس از آن- که قلبم از معرفتت آکنده شد و زبانم به ذکرت گویا گردید و اندیشه‌ام به باور عشقت رسید و صادقانه و خاضعانه به خداوندی‌ات اقرار کردم؛ ببینم که به آتش دوزخ کیفرم می‌دهی... هرگز چنین مباد، که تو گرامی‌تر از آنی که دست پرورده‌ات را ضایع، یا به نزدیک فراخوانده‌ات را دور گردانی، پناه داده‌ات را از

خود برانی یا آن را که بر او رحمت آورده، امرش را کفایت نمودی دست خوش بلا گردانی» و این همه بی آن بود که متنی بر وی گذاری، ای پروردگار جهانیان!

اگر در همان زمان نامه‌ای برایتان نوشته بودم قطعاً از احساساتی که قلبم را می‌فشرد آگاه می‌شدید؛ زیرا به صداقت از دل بر می‌آمد ولی اینک که به مقتضای آیه: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾؟ «دل آرام گیرد به یاد خدای» آن شور فرو نشسته و اضطرابم به خاموشی گراییده، نمی‌پندارم که واژگان بتوانند توصیف‌کننده آن حال باشند؛ ولی کمترین چیزی که از آن بتوان گفت - و امیدوارم مبالغه نکرده باشم - این است که آن حالت، هم‌چون احساسات اصحاب جدّت امام حسین علیه السلام بود آن‌گاه که بیعت از گردنشان برداشت و به آنان پیشنهاد فرمود دست از یاری‌اش بردارند ... به نظر شما آیا کسی که اندکی از عقل و هدایت بهره داشته باشد و خداوند برایش خیر خواسته باشد انتخابی جز انتخاب آنان خواهد داشت گرچه با هُرم و سوزش تشنگی و شمشیر و خشونت کشته‌شدن و دردهایش همراه باشد؛ زیرا انتخاب آنان و پیامدهای آن، تنها هدفی است که سزاوار است انسان در راه رسیدن به آن بکوشد و آن‌چه از خرد و کلان از دستش بر می‌آید بر سر آن بگذارد.

دقیقاً نمی‌دانم چه چیز مرا بیشتر تحت تأثیر قرار داد فقط این را می‌دانم که سبب بروز این حالت در من این بود که خود را - به دلیل ناتوانی، نقص، کوتاهی و نادانی‌ام - در معرض این سخن می‌پنداشتم و می‌ترسیدم نکند که چنین شود و من - العیاذ باللّٰه - از نیل به سعادت این مسلک محروم و در آن هنگام چه قدر پشیمان خواهم شد و از

۱. « يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ رَبِّي أَ تَرَاكَ مُعَذِّبِي بِنَارِكَ بَعْدَ تَوْحِيدِكَ وَ بَعْدَ مَا أَنْظَوِي عَلَيْهِ قَلْبِي مِنْ مَعْرِفَتِكَ وَ لَهَجَ بِهِ لِسَانِي مِنْ ذِكْرِكَ وَ اعْتَقَدَهُ ضَمِيرِي مِنْ حُبِّكَ وَ بَعْدَ صِدْقِ اعْتِرَافِي وَ دُعَائِي خَاضِعاً لِرُبُوبِيَّتِكَ هَيْهَاتَ أَنْتَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ تُضَيِّعَ مَنْ رَبِّيَّتُهُ أَوْ تُبَعِّدَ مَنْ أَدْنَيْتَهُ أَوْ تُشَرِّدَ مَنْ أَوْيْتَهُ أَوْ تُسَلِّمَ إِلَى الْبِلَاءِ مِنْ كَفَيْتَهُ وَ رَحْمَتُهُ
«(فرازی از دعای کمیل).

خشم و حسرت خواهم مرد پس از آن که اندکی از آن‌چه خدای تعالی برای اهل آن فراهم کرده است اطلاع یافته، برکت آثار و نتایجش را احساس کرده بودم ... از همان زمان و بلکه پیش‌تر از آن نیز خداوند را که - نام‌هایش عزیز و نعمت‌هایش روزافزون باد- به دعا می‌خواندم که دستم را گرفته به مسلک صالحان بکشاند و مرا بر نفسم و بر بهترین نعمت‌هایی که ارزانی‌ام داشته یاری کند و تحمل آن‌چه را از حقیقت به من شناسانده عطایم فرموده، مرا به آن‌چه دستم از آن کوتاه مانده برساند که او بهترین مولا و بهترین یاور است.

توضیح چند اصطلاح

سرورم! پس از این مقدمه «عاطفی» برخی نکات و پرسش‌هایی را که برایم پیش آمده به محضرتان عرضه می‌دارم به این امید که با پاسخ به آنها و بیان نقطه‌نظرانتان موجب آرامشم شوید:

۱. در چندین نامه معناهای مختلفی از «ثقل» یا سنگینی دیدیم؛ یکی از آنها به معنای تحمیل بیش از حد بر نفس بود که تا حدی این معنا را می‌دانیم مگر شما مطلب بیشتری در این باب داشته باشید، دوم ثقل معنوی است که در مثل این سخنان خدای تعالی آمده:

«إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا»؛ «قطعاً رنج شب زنده‌داری، بیشتر است»^۱ و «سَنَلِّقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا»؛ «در حقیقت ما به‌زودی بر تو گفتاری گران‌بار القا می‌کنیم». این نوع از ثقل و سنگینی چیست و چه آثار و نتایج دارد؟

۲. چه چیزهایی قساوت قلب به بار می‌آورد که انسان را از شیرینی مناجات با

۱. مَزْمَل، آیه ۶.

۲. همان، آیه ۵.

پروردگارش محروم می‌کند؟ و چگونه می‌توان زنگار از دل پاک کرد؟

۳. آیا- به عنوان یک اصل کلی در این مسلک- درست است که همواره در میان دو کار، آن را که بر نفس دشوارتر است انتخاب کنیم به‌ویژه اگر دلیل بر انتخاب یکی از آن دو نداشته باشیم؟ مثلاً در نوع نشستن میان دوزانو و چهارزانو، دوزانو را که سخت‌تر است انتخاب کرده، چهارزانو نشستن را ترک کنیم، البته در این مورد دلیل خاص بر انتخاب دوزانو وجود دارد و در بیان اوصاف رسول خدا ﷺ نقل شده است که ایشان هرگز به حالت چهارزانو دیده نشدند و ما در این جا این مثال را برای تطبیق بر اصل کلی آوردیم.

۴. آیا از باب معانی خاص، میان سخن خدای تعالی آن جا که می‌فرماید: «بُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ «در راه خدا جهاد می‌کنند» و آن جا که می‌فرماید: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا»؛ «کسانی که برای ما جهاد می‌کنند» یعنی موردی که جهاد در سبیل یا راه خدا مطرح شده و آیه دوم که جهاد برای خدا هست از حیث نیت و پاداش و حال تفاوتی هست؟

۵. چگونه کسی می‌تواند احساس کند که برای مرگ آماده است، بلکه انتظار مرگ را می‌کشد؛ چون نقل شده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «به یقین خداوند می‌فرماید: برای بندگان صالحم چیزهایی آماده کرده‌ام که نه چشمی آنها را دیده، نه گوشتی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است». در این باره، اشعاری نیز از شاعر فیلسوف حافظ شیرازی در کتاب جامع السعادات نقل شده که دارای معانی بلندی در این زمینه است. به مناسبت عرض کنم که دیده‌ام خود جناب عالی چندین بار آرزوی مرگ کردید- که خدا آن روز را نیاورد و ما را از برکات وجودتان محروم نسازد- و این جز از فضل خدای تعالی بر شما نیست.

۱. إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: «أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ» (چهل حدیث، ص ۴۱، به نقل از: بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۹۸).

۶. آیا این که باید قلب انسان از محبت غیر خدای تعالی خالی باشد، با وجود دوستی دیگران در دل، در تعارض است و اگر چنین است، احساسات خود نسبت به برادران دینی را چه بنامیم؟

۷. فرق میان عصمت ذاتی «انبیاء و ائمه:» و عصمت اکتسابی «اولیای صالحین» چیست.

۸. چگونه کلمات ائمه: در مقام تواضع را حمل بر حقیقت کنیم نه مجاز؛ کلماتی هم چون سخن امام سجّاد علیه السلام آن جا که می‌فرماید: «به درگاهت کارهای زشت و پستی آورده‌ام و در میان همه خلق، کسی چون من گناهی نکرده است»؟

۹. به گمانم نیت سالک در این راه، قربت فعلی حقیقی به خدای تعالی، صرف نظر از رسیدن یا نرسیدن به ثواب یا پیش‌گیری از عذاب و کیفر است؛ گرچه اینها خود به خود در عمل به عبادت به دست می‌آید. بنابراین، سالک از این رو روزه می‌گیرد که روزه، گامی در راه جهاد اکبر به سوی رسیدن به نزدیکی و قربت به خدای تعالی است؛ یا قرآن می‌خواند چون تلاوت قرآن گام دیگری است و به همین صورت، همه اعمال او... آیا این پندار من درست است؟

۱۰. در نامه قبلی فرمودید: «نتایج این مسلک ممکن است اگر خدا بخواهد پس از پانزده سال یا بیشتر یا کمتر محقق شود... این مدتی است که سالک برای فراگرفتن کمی و کیفی بخش‌های این مسلک به آن نیاز دارد؛- چراکه در هر نامه جدیدی چیز تازه‌ای از جزئیات این مسلک پیدا می‌شود- مثلاً برای ایجاد توانایی برای روزه‌گرفتن دو یا سه روز در هفته باید نخست از روزه‌گرفتن دو یا سه روز در ماه آغاز کند».

می‌گویم: سالک برای دستیابی به این توانایی، برحسب استعدادها و قابلیت‌های خود و توفیق خدای سبحان، نیاز به زمانی دارد که گاه طولانی و گاه کوتاه است- مثلاً- برای رسیدن به مرتبه آراسته‌شدن به صفت رضا و تسلیم در برابر قضا و قدر محتاج

۱. «أَتَيْتُ بِأَعْمَالٍ قَبِيحَةٍ رَدِيَّةٍ فَمَا فِي الْوَرَى خَلُقُ جَنِّي كَجَنَابَتِي» (مستدرک الوسائل، ج ۹، ص ۳۵۲).

مدتی طولانی است.

از این سخن پرسش دیگری در می‌آید که: اگر پیاده‌سازی یک یا چند بخش از اجزای این راه، برای کسی مدتی به تأخیر افتاد آیا این تأخیر، سیر و سلوکش را به خطر می‌اندازد؟ منظورم این است که میان علم تا عمل او مدتی فاصله می‌افتد و این فاصله می‌تواند مانعی در راه جهاد اکبر باشد؛ به عبارت دیگر آیا بر سالک واجب است که مراحل را بلافاصله پشت سر هم طی کند؟

۱۱. اگر وقت برای ادای کامل نماز شب ضیق بود و تنها برای خواندن هشت رکعت نافله شب یا برای خواندن نماز وتر و مستحبات قنوت آن - هفتاد مرتبه استغفار، دویست بار العفو، دعا و طلب حاجت ... - کفایت می‌کرد به کدام یک عمل کنیم؟

۱۲. مناسب است در طول روز چه میزان از وقت را به خواندن قرآن و دعاهای مأثوره اختصاص دهیم؟

۱۳. اصطلاح «عرفان» چگونه شکل گرفته؟ مضمون آن و فلسفه این نام‌گذاری چه بوده؟ چه فرقی میان عرفان و تصوف هست؟ چون دیده‌ام که علما، تصوف را رد می‌کنند و آن را نوعی انحراف می‌دانند و شما در نامه پیشین یکی از بدی‌های مسلک تصوف را جدایی میان اصلاح فرد و اصلاح جامعه بیان فرمودید.

۱۴. احادیثی در تشویق به تلاوت سوره‌های خاصی در اوقات معین وجود دارد (یس بعد از نماز صبح، نجم قبل از نماز ظهر و...) احادیثی هم هست که تشویق به تلاوت قرآن به صورت ختم و وصل آخر یک ختم به اول ختم جدید دارد؛ مانند: حدیث «حَالُ الْمُرْتَحِلِ»^۱.

۱. در روایت است که شخصی از حضرت امام سجاد علیه السلام پرسید: کدام عمل برتر است؟ فرمود: «حَالُ الْمُرْتَحِلِ»؛ «به مقصد رسیده‌ای که کوچ کند». عرضه داشت: این به چه معناست؟ فرمود: «الْحُتَاتِمُ الْمُفْتَتِحُ»؛ «آن که چون قرآن را ختم کند دوباره از نو آغاز کند» (مترجم).

چنین به ذهن من می‌رسد که احادیث دسته اول تشویق برای کسانی است که قرآن را رها کرده باشند، ولی کسانی که با قرآن در ارتباط هستند روش دوم برای آنها مستحب است... حال، کدامیک از این دو روش فضیلتش بیشتر است؟ روش دوم؟ یا روش دوم با مراعات روش اول؟ کتمان نمی‌کنم که پای بندی به احادیث دسته اول - به سبب تکرار هر روزه - خسته کننده است.

هدیه کردن اعمال به اهل بیت:

۱۵. احادیثی هست که به اهدای اعمال به اهل بیت: دعوت می‌کنند: از علی بن مغیره نقل است که به ابوالحسن علیه السلام عرض کردم: پدرم از جدّ شما درباره ختم کردن قرآن در هر شب پرسید، جدّ شما به او فرمود: «در هر شب. عرضه داشت: و در ماه رمضان؟ جدّ شما فرمود: در ماه رمضان نیز. پدرم پاسخ داد: آری، هر قدر بتوانم. پدرم در هر ماه رمضان چهل ختم قرآن انجام می‌داد و من نیز پس از پدرم همین روش را ادامه دادم البتّه به فراخور نشاط یا کسالت و نیز گرفتاری یا فراغت از آن تعداد کمتر یا زیادتر می‌خوانم. پس چون روز عید فطر می‌شود یک ختم را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله، دیگری را برای علی علیه السلام و دیگری را برای فاطمه علیها السلام، سپس برای هر یک از ائمه: تا به شخص شما می‌رسم و یک ختم نیز برای شما قرار می‌دهم و این کار را از وقتی به این حال در آمدم انجام می‌دهم؛ چه پاداشی بر این عمل من مترتب است؟ فرمود: برای تو در برابر این عمل، آن است که در روز قیامت با آنها باشی، گفتم: الله اکبر! چنین پاداشی در برابر این کار برای من است؟ سه بار فرمود: آری.»^۱

۱. شاید منظور او از این حال، شیعه شدن و معرفت به مقام ائمه: باشد (مترجم).

۲. «عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْمُغِيرَةِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ إِنَّ أَبِي سَأَلَ جَدَّكَ ۷ عَنْ خَتْمِ الْقُرْآنِ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ فَقَالَ لَهُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ قَالَ إِفْعَلْ فِيهِ مَا اسْتَطَعْتَ فَكَأَنَّ أَبِي يُخْتَمُهُ أَرْبَعِينَ خْتَمَةً فِي شَهْرِ رَمَضَانَ ثُمَّ خَتَمْتُهُ بَعْدَ أَبِي قَرِيبًا زِدْتُ وَرُبَّمَا نَقَصْتُ وَإِنَّمَا يَكُونُ ذَلِكَ عَلَى قَدْرِ فَرَاعِي وَشُغْلِي وَنَشَاطِي وَكَسَلِي فَإِذَا

احادیث دیگری نیز در تشویق به اهدای ثواب به مردگان است: از حضرت امام صادق ۷ نقل شده که فرمود: «همانا میّت حتی از یک چیز کوچک نیز بسیار شادمان می‌شود، میّت با طلب رحمت و استغفاری که برایش می‌شود چنان خوش-حال می‌گردد که زندگان از دریافت هدیه خوش حال می‌شوند». و باز از آن حضرت است که: «هر مسلمانی به نیابت از مرده‌ای عمل صالحی به جا بیاورد دو برابرش برای خودش نوشته شده، منفعتش به آن میّت نیز می‌رسد».

قطعاً در هر دو دسته روایت، ثواب زیادی هست که ما را ترغیب می‌کند تا همه کارهای خود را- هرچند ناقص باشد به امید قبول و برکت یافتن- به یکی از این دو راه هدیه کنیم. پرسش این است که چگونه می‌توانیم میان این دو روش جمع کنیم؟ آن- چه پس از چندبار بالاوپایین کردن در این باره به فهم قاصر حقیر آمده این است که: بهتر است همه اعمال را به اهل بیت: هدیه کنم و ثواب این اهدا را به مردگان هدیه نمایم و البته اختیار توزیع ثواب میان من و مردگان را به خدای سبحان واگذارم؛ چرا- که همه نیازمند و محتاج به رحمت و آمرزش او و شفاعت اهل بیت عصمت: هستیم. شما در این باب چه راهنمایی دارید؟

به مناسبت این بحث، آیا اهدای ثواب به کسانی که زنده هستند جایز است؟

كَانَ يَوْمَ الْفِطْرِ جَعَلْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ خَتْمَةً وَ لِفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ خَتْمَةً وَ لِلْأَيْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ خَتْمَةً حَتَّى انْتَهَيْتُ إِلَيْهِ فَصَيَّرْتُ لَكَ وَاحِدَةً مُنْدُ صِرْتُ فِي هَذِهِ الْحَالِ فَأَيُّ شَيْءٍ لِي بِذَلِكَ قَالَ لَكَ بِذَلِكَ أَنْ تَكُونَ مَعَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قُلْتُ اللَّهُ أَكْبَرُ فَلِي بِذَلِكَ قَالَ نَعَمْ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ (بخار الانوار، ج ۹۵، ص ۵ و شیرازی، الفقه، ج ۹۴، ص ۳۷۲ - ۳۷۳، به نقل از: الاصول، ص ۶۰۰).

۱. «أَنَّ الْمَيِّتَ يَفْرَحُ بِالْتَّرَحُّمِ وَ الْإِسْتِغْفَارِ لَهُ كَمَا يَفْرَحُ الْحَيُّ بِالْهُدْيَةِ نُهْدَى إِلَيْهِ» (بخار الانوار، ج ۸۵، ص ۳۰۸ و الاخلاق و الآداب الإسلامية، ص ۱۰۷۳).

۲. «مَنْ عَمِلَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ عَمَلًا صَالِحًا عَنْ مَيِّتٍ أضعَفَ اللَّهُ أَجْرَهُ وَ نَفَعَ اللَّهُ بِهِ الْمَيِّتَ» (الاخلاق و الآداب الإسلامية، ص ۱۱۰).

این سؤالات و ملاحظاتی کلی و مورد نیاز بود که در راه کشیدن بار سنگین مسئولیت‌های جهاد اکبر پرداختن به آنها می‌تواند موجب رفع خستگی و به عنوان زنگ تفریح باشد.

۱. ناچارم تشکر و امتنان وافر خود را تقدیم محضران کنم که مرا در باب تقلید در احکام شرعی، دعوت به رجوع به خودتان فرمودید و بدون شك با شناختی که بنده از جناب عالی دارم این تواضعی عظیم از ناحیه جناب عالی و مسئله‌ای است که به یقین اظهار آن بسیار بر جناب عالی سخت بوده، جز این نیست که با همه این احوال، از روی لطف و مرحمت به حقیر این مطلب را به بنده عرضه فرمودید و شك ندارم که این از رحمت خدای تعالی بر این بنده ضعیف است که شما واسطه آن بودید، «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى؟» «و چون [ریگ به سوی آنان] افکندی، تو نیفکندی، بلکه خدا افکند». و این رحمت چند مصداق دارد.

الف: این کار، در بعضی از مسائل هم چون نجاست اهل کتاب و اجتناب از متنجس دوم تکلیف دشواری را از شانهم برمی‌دارد.

ب: خطّ اجتهادی شما امتداد خطّ سیدّی می‌باشد و این همان چیزی است که مشتاق سیر در آن هستم و اگر در زمان حیات آن مرحوم «غفلت» مرا از پیروی ایشان محروم داشت، اینک آن فرصت در وجود شما تکرار شده است.

ج: امکان استفسار و سؤال درباره مسائل عمومی و خصوصی که عادتاً در رساله‌های عملیه نوشته نمی‌شود که این امر جز با تقلید از جناب عالی برای من فراهم نخواهد شد.

د: به یقین رابطه‌ای که ما را به هم پیوند می‌دهد بیش از یک مرجع و یک مقلد است... بلکه رابطه تربیت، آموزش و هدایت در سفری دور و دراز به سوی خداوند متعال است.

در عین حال که یقین دارم انتقال تقلیدم از آقای خویی رحمته - که از آغاز تکلیفم از ایشان تقلید کرده‌ام - به جناب عالی به دلیل عرضه این مطلب از سوی شما به بنده صد درصد جایز است، ولی از باب «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» خوش دارم درباره امکان این کار مطابق با فتوای آقای خویی رحمته در باب تقلید از اعلم مرا مستفید فرمایید، زیرا چنین می‌پندارم که این کار منوط به حکم ایشان باشد.

چه این که از محضر تان استدعا دارم کیفیت دست‌یابی به فتاوی خود را خصوصاً در مسائل طهارت، نماز، روزه و خمس بیان فرمایید که آیا ارجاع به کتاب «منهاج الصالحین» یا «المسائل المنتخبة» با کپی برداری از مسائل مورد اختلاف ممکن است؟ به این صورت که این دو کتاب را مطابق با رساله‌های عملیه خود برای من علامت- گذاری فرمایید و من کتاب را پس از گرفتن کپی دوباره به شما باز گردانم. لازم است به اطلاع برسانم که نسخه‌ای از رساله «استفتائاتنا» که فتاوی جناب عالی در آن درج شده باشد نزد من نبوده، بلکه تاکنون از وجود چنین نسخه‌ای از این کتاب اطلاع نداشته‌ام و یا هر راه حل دیگری برای دست‌رسی بنده به فتاوی جناب عالی که خودتان مناسب‌تر می‌دانید.

دوست دارم که به شما اعلام کنم؛ اگر از طرف شما مانعی نباشد - استفتائات ما ارتباطی به این نامه‌نگاری‌های ما نداشته باشد؛ بلکه هرگاه مسئله تازه‌ای پیش بیاید استفتا مربوط به آن را به یاری خداوند متعال به محضر ارسال خواهم کرد.

نکته دیگر این که آیا موافقت می‌فرمایید کسان دیگری را - که شرایط پیش گفته در آنها موجود باشد - به تقلید از جناب عالی دعوت کنم یا نه؟

۲. به پیوست این نامه، ملاحظات و اضافات تازه‌ای را که درباره مقاله «فلسفه الاحداث» در برخی از اوقات غفلت نوشته‌ام را ارسال می‌کنم و با هوشمندی و زیرکی - تان خواهید فهمید که:

الف: متن بعضی از پاراگراف‌ها برگرفته از منابع بوده، پیش از تعیین شکل و

چگونگی استفاده از آنها در انتظار بررسی و نظر جناب‌عالی است.

ب: بعضی از آنها خلاصه مباحثی است که آنها را با دخل و تصرف در متن اصلی بازنویسی کرده‌ام.

ج: برخی دیگر از آنها نیز مطالبی است که به همراه نکات مورد نظر در بحث اصلی ذکر شده است، ولی این‌جا برخی اضافات و شرح و بسط آنها درج شده است و دسته‌ای از آنها نیز متشابه هستند که همه اینها در هنگام تدوین نهایی، مرتب و تعدیل خواهند شد.

د: در امور اسلامی شرح و بسط بیشتری دادیم چون به رشته تخصصی ما نزدیک‌تر بود. برای اطلاع تنها به ذکر نام برخی از منابع و مآخذ این توضیحات بسنده می‌کنم:

یک: *في ظلال القرآن*.

دو: *حصوننا مهددة من داخلها*.

سه: *المثل العليا في الإسلام لا في (بجمدون)*.

چهار: *وجهة العالم الاسلامي*.

پنج: چند شماره از مجله *كويتي العربي*.

۳. اگر تفاوت دقیق وقت شرعی دو شهر را دانستیم - منظورم تفاوت دقیق وقت اذان ظهر در دو شهر است - آیا اگر اوقات شرعی یکی از دو شهر را به دست بیاوریم می‌توانیم همان تفاوت یقینی بین اذان ظهر دو شهر را به وقت نماز صبح و مغرب نیز تعمیم دهیم؟

شرایط ولایت فقیه چیست؟

۴. شرایط ولایت فقیه چیست؟ و آیا ممکن است مردم همان‌گونه که به بیش از یک مرجع تقلید رجوع می‌کنند به بیش از یک ولی فقیه رجوع کنند و آیا فتوایش بدون اخذ رأی از مرجع تقلید خاص، الزام‌آور است.

۵. خواهشمندم به دلایلی که در زیر خواهم آورد اجازه دهید پاسخ‌هایی را که به بنده می‌دهید نسخه‌برداری نکرده، عین آن را با دست‌خط خوتان پیش خودم نگاه دارم:

الف: اثر این نامه‌ها بیشتر است، چون این احساس را تقویت می‌کند که از شما صادر شده است.

ب: دست‌نوشته‌های شما- ان‌شاءالله تعالی- به لحاظ تقیّه عمومی و خصوصی تضمین شده هستند؛ زیرا من آنها را ضمن دست‌نوشته‌های مرحوم جدّم نگه‌داری می‌کنم و با این کار اگر خدای نکرده حادثه‌ای پیش بیاید از مسؤلیت آنها رها هستم و نیز از این باب که در جای محفوظی نگه داشته می‌شود دست نامحرمی به آنها نمی‌رسد.

ج: بنده عملاً ناچارم برخی از دست‌نوشته‌هایتان را هم‌چون مقاله «فلسفه الاحداث» و توضیحات آن نزد خود نگاه دارم تا منابع دو کتاب را از یک‌دیگر تفکیک کنم.

۶. با شرمندگی عرض می‌کنم که- ان‌شاءالله تعالی- به همراه این نامه یک عکس جدید از این شاگرد حقیرتان خواهید یافت که چند روز پیش گرفته‌ام که اطلاع شما از آن باعث افتخار حقیر است و دور از عدل و انصاف بلکه دور از ادب می‌دیدم که تصویری غیر از آنچه هستم در ذهن شما از من نقش بسته باشد؛ البتّه بدون تعارف بنده نیز تاکنون جناب‌عالی را از نزدیک ندیده‌ام و به تصویری از شما نیز دست پیدا نکرده‌ام. پس اگر صلاح دانستید که گرچه پس از مدّتی بر بنده منتّ نهاده، تصویری از جنابتان به بنده مرحمت فرمایید تا پس از مدّتی به حضرت‌عالی باز گردانم؛ گرچه نگه‌داری از آن در میان دست‌نوشته‌ها و عکس‌های یادگاری مرحوم پدر بزرگم بهتر است و در هر حال، اختیار با حضرت‌عالی است.

در پایان، تمنّای وصل و عشق سوزانم را به سویتان می‌فرستم و خداوند سبحان شاهد است بر این که نامه‌های شما و شوق دیدارتان از بزرگ‌ترین آرزوهای من است که در سایه آن زندگی می‌کنم و شاید این، گام بزرگی در راه جهاد اکبر باشد؛ این جدایی و حرمانی که اینک با آن دست به گریبانیم، و اگر نبود یقین ما به این که آن‌چه در نزد خدا است بهتر و ماندگارتر است و آن‌چه خدای سبحان برای ما رقم زده باشد خیر ما در آن است هرگز

صبر و صبوری ما را سودی نخواهد داد و چاره‌ای نداریم جز این که دست به دعا برداریم و به درگاهش که نام‌هایش عزیز و نعمت‌هایش عظیم باد التجا بریم و پیام‌آور رحمت و اهل-بیت عصمت که درود خداوند بر همه آنها باد، توسّل جوییم.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

مشعل هفتم

پاسخ شهید صدر علیه السلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس خدا را؛ پروردگار جهانیان و درود خدا بر سرور خلقش و بر خاندان پاکش.
بر خدا توکل کردم و او مرا بس است و نیکو کفیل.
سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما و بر هر که دوستش می‌دارید.
مولایم و برادرم در راه خدا! ای مونس جان و دلم که خداوند عزّت دهد و گرامی
دارد و تمام خیر را به تو ارزانی دارد که هر توفیقی به دست اوست.
ناچارم نامه‌ام را هم‌چون تو آغاز کنم که خدا بهترین پاداش نیکوکاران را به تو
عنایت کند.

دل‌نوشته

مولایم! من نیز در گذشته به مسائلی از همین دست که اینک تو به سبب این
جاهل مُقصر به آن دچار شده‌ای گرفتار آمده‌ام؛ نه تنها به یک شکل و نه در یک سطح
که اینک هر دو مورد را برایت نقل می‌کنم:

سطح یکم: در سطح آگاهی اسلامی- اجتماعی، در اواسط دهه شصت میلادی
یکی از علمای آگاه که حق اظهار نظر درباره‌ی مرا داشت در خصوص من گفت: اگر
سید محمد به انحراف کشیده شود چنین و چنان خواهد شد. وی در توصیف نتیجه‌ی این

انحراف بیش از دو جمله که اینک آنها را به یاد ندارم چیزی نگفت.

سخن آن شخص - ان شاء الله تعالی - محمول بر صحت بوده، وی قصدی جز موعظه و «راهنمایی» نداشت که هم موجب تشکر من و هم مستوجب پاداش خداوند است، منتهی مرا مدتی طولانی به فکر واداشت که او چه نشانه‌ای از امکان انحراف در من دیده است و اگر چنین نشانه‌ای ندیده، به چه حقی این سخن را درباره من گفته است.

در آن زمان من در دوران «غفلت» به سر می‌بردم؛ دورانی که یکی از ویژگی‌هایش «نمایش دادن» کار، دانش و حقی خودنمایی است گرچه این خصلت در من به اندازه دیگران آن تمرکز رو به فزونی را نداشت، ولی درعین حال، ناراحتی من از این مطلب دیرزمانی باقی بود تا سرانجام به فوت آن مرد بزرگ منتهی شد؛ سپس به سلک اهل دل گرویدم و اهمیت آن سخن از نظرم افتاد و دانستم که اگر توفیق خداوندی نباشد نفسم در هر لحظه‌ای قابلیت انحراف را دارد؛ به هر حال، منظور آن مرد این نبود!!

سطح دوم: سطح ویژه؛ اگر چنین تعبیری درست باشد؛ از آن رو که این یکی از بخش‌های تربیتم نزد «مولایم» بود که خداوند به والایی خود والایش کند... وی حدود دو هفته با من قطع رابطه کرد و مرا از دیدار و سخن گفتن با خود محروم ساخت و چه گذشت بر من در طول این دو هفته؟! درست در وقتی که «حال» در حال رشد و تثبیت بود. البته نگرانی من در واقع - نعوذ بالله - برخاسته از خشم و نفرت نبوده، بلکه تنها از باب استعدادی بود که در من برای دوری از رحمت و نزدیکی به خشم خدا وجود داشت چه این که اگر حسن ظن به خدای تبارک و تعالی نباشد نه در آن زمان که در هر زمان دیگری نیز مستعد آن هستم.

تو نیز - بدان گونه که نه من می‌دانم و نه خواسته‌ام - به چیزی شبیه همین حالت دچار شده‌ای؛ ولی چنان که می‌دانی چنین موقعیت‌هایی را خداوند سبحان متعال برای آزمایش و امتحان بندگان برنامه‌ریزی کرده است و تو به یاری خدا از این آزمایش پیروزمندانه گذشته‌ای؛ زیرا آن چه از اسباب نگرانی و پریشانی که در بیان تو بود همان است که در چنین موقعیت‌هایی سزاوار است بر زبان جاری شود.

خط بیداری اسلامی

اما از زاویه دید من - شاید هم از روی توهم - تو را چنین می‌یابم که به لحاظ تئوری و عملی به خط بیداری اسلامی اهمیت بیشتری می‌دهی و بدون شک حق هم با توست ولی گاه، جنبه جهاد اکبر در تو بالا می‌گیرد یا میان دو مسلک دوگانگی می‌یابی؛ یعنی مسلک اول را پر شورتر و ثمربخش‌تر یافته، چشم به آن دوخته، دل به آن سپرده - ای و از این ره‌گذر ممکن است - در صورت احساس تکلیف شرعی - خود را در بی - نیازی از جهاد اکبر و گرایش و جهت‌گیری به سوی جهاد اصغر مختار بدانی.

ولی این احتمال نزد من به کلی از میان رفته است؛ زیرا تو به روشنی تمام دریافته‌ای که انسان باید پیش از پرداختن به اصلاح دیگران، باید نخست به اصلاح نفس خویشتن پردازد که شاعر نیز گفته است:

«از نفس خود آغاز کن و از گمراهی بازش دار که چون از گمراهی باز ایستاد
حکیم خواهی بود».

این بیت شعر معنای ویژه والایی دارد که فهم آن ممکن است و آن این که حکمت، تنها و تنها پس از رانده شدن گمراهی و پاک شدن نفس از آن، خواهد آمد.

مولا و برادرم! آنان که تربیت را برعهده گرفتند به من گفتند: به یقین چیزی در آسمان و زمین بلکه حتی جان او نیز با هدف والای انسانی برابر نیست؛ آن جا که عزیزترین و خاص‌ترین چیز نزد انسان نفس و جان اوست؛ پس آن‌گاه که خداوند سبحان - که خود بی‌نیاز از جهانیان است - می‌فرماید: عزیزترین چیزی که داری به من بده، بنده پاسخ می‌دهد: این جان مرا بگیر و خداوند به او می‌فرماید: این جان را چه کسی به تو عطا کرده است؟ چیز دیگری که من به تو نداده باشم به من بده. در این - صورت، این عبد چه می‌تواند کرد؟

در مقام عمل نیز - چنان که به خاطر دارم گویا از سخنان مولای ما سید المتقین باشد - حکمت می‌گوید: اگر همه خویش را به علم و دانش بدهی، بخشی از خود را به تو خواهد

داد، می‌گویم: گذشتن از همه هستی، فقط اجازه ورود به این وادی است «دَقَّتْ كُنَّ» و اما این که علم، تنها بخشی از خود را در اختیار او می‌گذارد به دلیل عدم ظرفیت و تحمل اوست؛ چون احاطه محدود بر غیر محدود محال است؛ «وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ»؛ «و به چیزی از علم او، جز به آن چه بخواهد، احاطه نمی‌یابند».

منظورم این است که جهاد اصغر در چارچوب مسلك جهاد اكبر تنها در صورتی درست است که پرداختن به جهاد اصغر قیام به تکلیف شرعی فعلی مُنَجَّر در اصطلاح علم اصول باشد نه در صورتی که - چنان که می‌دانی - به صورت نمایش و وقت‌گذرانی یا در طلب دنیا و مافیها باشد.

جمع میان دو جهاد

بنابراین، مسئولیت جمع میان این دو شکل از جهاد، مسئولیتی آسان نخواهد بود و شایسته نیست پرداختن به هر دو، که به معنای دوگانگی در شخصیت یا در هدف باشد؛ در حکمت نیز وارد است: همتت را همتی واحد قرار ده، یعنی تمام همتت را بر آن هدف و عمل در راه رسیدن به آن متمرکز کن؛ درحالی که می‌دانی جهاد اصغر در همه سطوح آن، تنها در سایه بخشی از جهاد اكبر اهمیت یافته، یکی از کاربردها، یا گاه، یکی از مقدمات آن است، کافی است به این نکته اشاره شود که از همین رو، این را جهاد بزرگ‌تر نامیده‌اند و دیگری را به‌رغم همه مشکلات و ناملایماتی که در جنگ و رویارویی با دشمن بیرونی هست، جهاد اصغر یا کوچک‌تر.

آن چه مرا به این سخن واداشت این بود که امروز دیدم بخش بزرگ‌تری از نامهات را به «جهاد اصغر» و بخش کوچک‌تر آن را به جهاد اكبر اختصاص دادی و اگر حافظه‌ام درست یاری کند آن را نیز تحت عنوان زنگ تفریح آورده بودی... به‌هرحال، من برای ادای تکلیف در برابر خداوند سبحان مسئولیتت را به تو گوشزد کردم؛

از این رو، عذر مرا بپذیر.

از آن چه در نامه‌ات بود نیز بسیار شادمان شدم؛ چه آن مقدمه احساسی و چه مطالبی که پس از آن نوشته بودی؛ از آن جا که به شکلی ملموس دلالت بر پیشرفت داشت که از این بابت خداوند را بر فضل و لطفش شکر می‌گویم. چه این که از دیدن عکسی که لطف کردی و از خودت فرستادی بی‌اندازه شادمان شدم و آن را بدون این- که از تو اجازه خواسته باشم نزد خود نگاه خواهم داشت. این تصویر، برایم بسیار با ارزش است؛ چرا که عکس یکی از عزیزان من است و خداوند بهترین جزای نیکوکاران را به تو عنایت فرماید.

چهره، آینه باطن

البته در این عکس نکته‌ای هست که دوست دارم آن را همین جا ثبت کنم تا در این مورد و موارد دیگر مورد استفاده قرار گیرد. آن نکته که می‌توان با بصیرت موشکافانه به آن دست یافت این است که این عکس در لحظه غفلت گرفته شده نه در لحظه- حال و- توجه؛ زیرا چهره، آینه باطن است و با تفاوت باطن صد درصد تغییر می‌کند و به یک حال باقی نمی‌ماند. این را می‌توان از مشاهده عکس دریافت چنان که در دیدار حضوری نیز فهم آن ممکن است.

اعتراض بر تأیید ملی شدن نفت توسط شهید سید محمدباقر صدر

البته این کار در عرف جامعه تا حدی یک کار عادی بود؛ از آن جمله این که در آن زمان به علما فشار می‌آوردند تا جریان ملی کردن نفت را تأیید کنند. از این رو، وقتی شهید صدر اطلاعی خود را در این باب صادر کرد کار ایشان برای من و بسیاری دیگر که شرایط ایشان را نمی‌دانستیم سؤال برانگیز بود. به هر حال، من نزد ایشان رفتم و نگاهی از روی استفهام به ایشان انداختم؛ یعنی که چرا این کار را کردید؟ ایشان نیز نگاهی آکنده از در ماندگی به من انداخت؛ یعنی این که مجبور بودم.

داستانی در ذهنم هست که یکی از پزشکان ماهر به یک تابلوی نقاشی که از چهرهٔ یک زن کشیده شده، به دیوار آویخته بود نگاه کرد و گفت: این زن در اثر حملهٔ قلبی جان خود را از دست داده است و چون در تفحص حال آن زن برآمدند تشخیص آن پزشک را درست یافتند و چیزهای دیگری از این دست.

مولای من! دیگر بس است که همین مقدار گفت‌وگو تو را نگران می‌کند و به پاسخ پرسش‌هایت می‌پردازم:

اصطلاحات عرفانی

پرسش یکم: «در چندین نامه معنای مختلفی از «ثقل» یا سنگینی دیدیم ... این نوع از ثقل و سنگینی چیست و چه آثار و نتایج دارد؟».

مولای من! این آیات را که دلالت بر ثقل معنوی دارد در نامه پیشینم، به عنوان شاهدی بر صحت ادعای خود مبنی بر سنگینی برخی امور بر انسان نقل کردم.

از این رو، قصد واحد و مشترکی از آنها داشتم نه دو معنا و - چنان که به خاطر دارم - آنها چهار آیه بودند نه دو آیه.

آنچه می‌خواهم در این جا اضافه کنم این است که ثقل در هر عالم به حسب همان عالم است و چون به همه جبروت و عالم لاهوت نگاه کنیم می‌یابیم که برای هر کدام از آنها یا بگو در هر کدام از آنها ثقل و سنگینی خاص به خودش موجود است؛ بنابراین، ثقل در عالم مُلک (عالم اجسام) ثقلِ وزنی است؛ یعنی مقدار وزن هر جسم، ولی ثقل در عالم ملکوت (عالم نفوس) همان موجبات تنگی و اضطراب نفس است و این همان معنای اصطلاحی ثقل است که مورد نظر ما بود. ثقل در عالم جبروت (عالم عقول) هر مفهوم یا معنای دقیقی است که امکان فهم و دریافت همه‌جانبهٔ آن، فراتر از سطح فرد است و مثال سادهٔ آن این است که دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی یا دبیرستان کتاب

کلاس ششم را بخواند. ثقل در عالم لاهوت، را جز به این که از جنس «هول مُطَّلَع» است نمی‌توان بیان کرد؛ آن‌گاه که عبد به مراتبِ والای کمال انسانی می‌رسد و از این جاست که گاه، پیش از آن که عطای خداوندی به روشنی به فرد برسد برای مدتی طولانی از وی محجوب و پوشیده خواهد شد.

پرسش دوم: مولای من! این از باب پرخوری و پرخوایی به معنای عام است که شامل غفلت نیز می‌شود البته پرخوری مهم‌تر است؛ خدای تعالی فرماید: ﴿فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا؟﴾ «تا بنگرد کدام یک از آنها غذای پاکیزه‌تری دارند»، یعنی خوراک-هایی را که تأثیر منفی بر قلب ندارد برگزیند. و امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه خود به عثمان بن حنیف فرمود: «پس آن چه از آن طعام بر تو شبهه‌ناک بود رها کن و از آن چه به پاک‌اش یقین داشتی تناول کن». تا پایان آن چه پیش‌تر گذشت.

موجبات قساوت قلب

نوشته‌ای: «چه چیزهایی قساوت قلب به بار می‌آورد که انسان را از شیرینی مناجات با پروردگارش محروم می‌کند؟ و چگونه می‌توان زنگار از دل پاک کرد؟».

طهارت در خوراک برای طهارت دل، ضروری است و روشن‌ترین و آسان‌ترین راه ممکن برای جبران مسئله، کم کردن از میزان خوراک است- تا حدی- و بسم‌الله گفتن پیش از غذا، بلکه پیش از هر نوع غذا، بلکه اگر ممکن بود پیش از هر لقمه- یعنی اگر مورد تقیّه نبود- و حمد و شکر خداوند پس از غذا با قلب و زبان، مضافاً به یادآوری گرسنگی و تشنگی معصومان: در طول جهاد اکبر و اصغر، در کنار این موارد،

۱. «هول مُطَّلَع» یعنی دهره و وحشتی که پس از مرگ و با اطلاع از اوضاع قبر و برزخ و قیامت و عرضه اعمال به خداوند برای میّت پیدا می‌شود (مترجم).

۲. کُهِف، آیه ۱۹.

۳. «فَمَا اسْتَبَّهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَالْفِظَةُ وَمَا أَيَقَنَّتْ بِطِيبِ وُجُوهِهِ فَنَلَّ مِنْهُ» (نهج البلاغه، ۳، ص ۷۰).

اجتناب از برخی خوردنی‌هایی که قساوت یا تاریکی قلب می‌آورد مانند باقلا و قهوه؛ هم‌چنین هر غذایی که لذت شدیدی از آن حاصل شود، «خداوندا! من از هر لذتی که از غیر ذکر تو حاصل شود استغفار می‌کنم».

کم‌آشامیدن آب و تقلیل دادن آن به دو یا سه جرعه نیز در کم کردن قساوت و تاریکی قلب ناشی از برخی خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها مؤثر است.

دلیل بر این مطلب در کنار تجربه، سخن خداوند متعال است که می‌فرماید: «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا»؛ «و از آسمان آبی پاک‌کننده نازل کردیم»، و در آیه دیگر «لِيُظَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْسَ الشَّيْطَانِ»؛ «و آبی از آسمان برایتان فرستاد، تا شما را با آن پاک کند و پلیدی شیطان را از شما دور سازد». آیا این کافی است؟ بر خدا توکل کن که تو را بس است.

ادب خلوت کردن با خدا

پرسش سوم: «آیا- به عنوان یک اصل کلی در این مسلك- درست است که همواره در میان دو کار، آن را که بر نفس دشوارتر است انتخاب کنیم...».

این مطلب کاملاً درست است البته در صورتی که شدت و دشواری آن عمل بر نفس به حدی نرسد که به لحاظ شرعی از اولویت ساقط شود که در این صورت، ترک آن عمل و پرداختن به کاری آسان‌تر طبیعتاً بهتر است و این در موردی است که جای تقیه نباشد و گرنه در صورت تقیه نیز انتقال به کار آسان‌تر سزاوارتر است.

اما نشستن چهارزانو یا دوزانو که برای نمونه به آن اشاره کردید ای مولا و حبیبم! مهم است و من در این باره دو مطلب را به تو می‌گویم:

۱. فرقان، آیه ۴۸.

۲. انفال، آیه ۱۱.

یکم: شیخ سبزواری در یکی از کتاب‌هایش ذکر کرده است که گاه فرد خود را در برابر خداوند - عزّ و جلّ - احساس می‌کند و پایش را به رسم ادب در پیش‌گاه پروردگار، تبارک و تعالی که بزرگ‌ترین ناظران است دراز نمی‌کند.

دوم: از یکی از علما از نسل گذشته نه چندان دور - که نامش در خاطر من نیست - نقل شده است که کسی بر او وارد شد و دید که او در اتاق مخصوص خود در خانه درحالی که کسی هم نزد او نیست با لباس رسمی و کامل بیرونی نشسته است نه با لباس خانگی؛ از این رو، از سبب این کار پرسید: وی - طبق این نقل - پاسخ داده بود که: برای احترام به خودم.

به تعبیر دیگر می‌گوییم: برای احترام به پروردگارم.

سرورم! نحوه نشستن که در نامه خود به آن اشاره کردی نیز به همین صورت است و شاید به همین دلیل باشد که پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز هرگز در حالت چهارزانو دیده نشده است.

تفسیر عرفانی

پرسش چهارم: «آیا از باب معانی خاص، میان سخن خدای تعالی آن‌جا که می‌فرماید: ﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛ «در راه خدا جهاد می‌کنند» و آن‌جا که می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا﴾؛ «کسانی که برای ما جهاد می‌کنند» ... تفاوتی هست؟».

مولایم و برادرم! کلام الله مجید ممکن است به طرق مختلف و در سطوح متعدّد و از زوایای گوناگون فهمیده شود، ولی به عنوان یک تئوری می‌توان این دو فهم را مطرح کرد:

یکم: مراد از هر دو آیه واحد است؛ زیرا در آیه نخست لفظ سبیل الله وجود دارد و در آیه دوم نیز همین طور است؛ چون خدای تعالی در آن فرموده: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾؛ یعنی: کسانی را که در راه ما جهاد کنند به سبیل خود راهنمایی می‌کنیم و روشن است که سبیل، جمع سبیل است و به ضمیر متکلم «نا» اضافه شده که همان الله است.

دوم: این که مراد از جهاد در آیه نخست به لحاظ مدارج کمال چیزی فراتر از جهاد در آیه دوم باشد؛ زیرا در آیه دوم می‌فرماید: کسانی را که در راه خدا جهاد کنند خدا آنان را هدایت خواهد کرد تا به راه خدا وارد شوند درحالی که دست‌آورد مستقیم در راه خدا هستند.

آمادگی برای مرگ

پرسش پنجم: «چگونه کسی می‌تواند احساس کند که برای مرگ آماده است؟».

مولایم و عزیزم! آرزوی مرگ کردن چند نقطه ضعف و چند نقطه قوت دارد؛ اما نقاط ضعفش این است که:

یکم: این کار دربردارنده عدم تسلیم در برابر قضا و قدر خداوند است؛ که مشیتش بر این است که مرگ این شخص در زمان دیگری به وقوع بپیوندد.

دوم: دربردارنده قطع عبادت و استغفار و موجب عدم دستیابی به کمالات بیشتری است که تنها در صورت زنده‌بودن قابل دسترسی است و با مرگ قطع می‌شود و آرزوی مرگ طبعاً آرزوی قطع شدن همه اینهاست.

نقاط قوتش نیز از این قرار است:

یکم: این آرزو دربردارنده انقطاع گناهایی است که انسان می‌داند در صورت باقی‌ماندن در دنیا به آنها گرفتار خواهد شد، - وای من که هرچه ستم بالاتر می‌رود گناهانم ادامه‌دارتر می‌شود- گرفتاری به گناهایی که گذشته و آینده را شامل شده، محرومیت از یاری متمرکز خداوندی را که فرد مستحق آن نیست به همراه خواهد داشت.

دوم: دربردارنده قطع بلایایی است که موجب ضیق و تنگنای شدید نفس می‌گردد.

سوم: دربردارنده دوری از گناهان و جرایم نفسانی آنان و عدم اطلاع از این امور است که خود فی الجمله، موجب راحتی نفس است.

چهارم: دربردارنده وصول سریع به پاداش‌ها و مقاماتی است که خدای تعالی در

دار آخرت برای بنده خود فراهم کرده است.

ولی این چهار نقطه قوت به پای آن دو نقطه ضعف نمی‌رسد به ویژه نقطه یکم. و اما این چهار نقطه، نخستین از آنها با توکل و دعا و طلب عصمت از گناهان دفع می‌شود و دومی و سومی، محتاج صبری است که خود از عطایای خداوند است.

و اما چهارمی کلاً اشتباه و غلط است؛ زیرا تفاوت روشنی است میان مقامی که اگر الآن بمیرم به آن خواهم رسید و مقامی که اگر عمری دراز داشته باشم آن را به دست خواهم آورد؛ چرا که روشن است هرچه عمر طولانی‌تر باشد با یاری خدا مقام انسان بالاتر می‌رود و طمع به دست‌یابی به مقام بالاتر مقتضی آروزی طول عمر است.

همه آن‌چه تا این‌جا گفتیم درباره آرزوی مرگ بود که گفتیم برای عبد درست نیست آرزوی مرگ کند، بلکه باید تنها راضی به چیزی باشد که خداوند آن را برایش می‌پسندد؛ اگر زندگی بود زندگی و اگر مرگ بود مرگ.

اما آمادگی برای مرگ و در انتظار آن بودن چیزی است که بر زندگی خواص غلبه داشته، بلکه از ویژگی‌های اصلی آنان شمرده می‌شود؛ زیرا عموم مردم غالباً از مرگ غفلت دارند تا جایی که سرور پرهیزگاران علی ع فرموده است: «هرگز یقینی را چون مرگ شبیه‌تر به شک ندیدم». ولی خواص مرگ را از فاصله ابرو به چشم به خود نزدیک‌تر می‌شمارند و انسان چون نفس کشید هیچ تضمینی نیست که بتواند نفس بعدی را بکشد.

در برخی روایاتی که باید آن را بدانی آمده که «اسامة بن زید» کنیزی از زید بن ثابت به صد دینار یک‌ماهه خریداری کرد. چون رسول خدا ص این خبر را شنید فرمود: «أَلَا تَعْجَبُونَ مِنْ أُسَامَةَ الْمُشْتَرِي إِلَى شَهْرٍ، إِنَّ أُسَامَةَ لَطَوِيلُ الْأَمَلِ، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا طَرَفْتُ عَيْنَايَ إِلَّا ظَنَنْتُ أَنْ شَفَرْتَنِي لَا يَلْتَقِيَانِ حَتَّى يَقْبِضَ اللَّهُ رُوحِي وَ لَا رَفَعْتُ طَرْفِي وَ ظَنَنْتُ أَنِّي وَاضِعُهُ ...»؛ «آیا از اسامه تعجب نمی‌کنید که چیزی را با مهلت يك ماهه

۱. الحقائق فی محاسن الاخلاق، به نقل از: تنبيه الخواطر، ج ۱، ص ۲۷۱ و احیاء علوم الدین، ج ۴، ص ۴۱۴.

می‌خرد؟ همانا که اُسامه دارای آرزوی دراز است و سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست، من چشم برهم نمی‌زنم مگر آن که می‌پندارم هنوز دو پلکم به يك ديگر نرسیده، ممکن است خداوند قبض روح فرماید و به سویی نمی‌نگرم مگر این که می‌پندارم که پیش از آن که چشم از آن سوی بردارم، ممکن است بمیرم...». این همه از ناحیه شناخت و معرفت قدرت خداوند سبحانه و سلطنت او از یک سو، و انتظار فضل و عطایای ذخیره‌شده او از سوی دیگر است که در هر لحظه ممکن است به انسان برسد؛ وقتی که مرگ پیش از موعد اجل فرا برسد.

عشق به خدای تعالی

پرسش ششم: «آیا این که باید قلب انسان از محبت غیر خدای تعالی خالی باشد با وجود دوستی دیگران در دل در تعارض است؟».

مولای من و برادرم! این پرسش دارای پاسخ عمیقی است که الآن وقت بیان آن نیست از خدای سبحان بخواه که تو را به آن برساند.

ولی پاسخی که الآن ممکن است این است که دوستی کسانی که خداوند ما را به دوستی و محبت آنان فرمان داده در واقع از روی دوستی و محبت به خداست «خداوندا! محبتت را روزی‌ام کن و محبت آنان را که تو را دوست می‌دارند و محبت هر کاری را که مرا به قرب تو نزدیک می‌کند».

در این محبت، میان محبت به معصومان یا دیگر اولیای صالحین یا محبت به برادران دینی تفاوتی نیست.

ولی اگر حالت تفرّد کامل قلب به عشق خدا، برای کسی حاصل شد آن‌گاه است که خداوند او را به آن پاسخ عمیقی که به آن اشاره کردیم هدایت خواهد کرد.

سخنی در باب عصمت

پرسش هفتم: «فرق میان عصمت ذاتی (انبیا و ائمه:) و عصمت اکتسابی (اولیای صالحین) چیست؟».

مولای من! به نظر می‌رسد که سزاوار است پاسخ به این پرسش به قواعد نزدیک‌تر باشد تا فهم ویژه و خاص تا بتوان به شکل گسترده‌تری از آن بحث کرد؛ فرق میان این دو عصمت در چند چیز پدیدار می‌شود:

یکم: این که عصمت واجب، دربردارنده عصمت از خطا و فراموشی است، درحالی که عصمت اکتسابی چنین نیست.

دوم: این که عصمت واجب، دربردارنده الهام و مدد الهی یا وحی است، ولی عصمت اکتسابی چنین نیست.

سوم: در عصمت واجب، انحطاط یا گرایش به گناه هم نیست. درحالی که دیگران گرچه در عمل مبتلا به گناه نشوند، ولی گاهی احساس انحطاط نفس یا قلب به آنها دست می‌دهد تا جایی که در معرض گناه قرار می‌گیرند گرچه انجامش ندهند.

چهارم: عصمت واجب برای هر کسی که از سوی خداوند برای هدایت نصب شده باشد با دلیل قطعی ثابت است، به خلاف نوع دیگر از عصمت و وقتی می‌گویند عصمت واجب، منظورشان همین است و این قطره‌ای در برابر دریاست.

فلسفه تواضع ائمه:

پرسش هشتم: «چگونه کلمات ائمه: را در مقام تواضع، حمل بر حقیقت کنیم نه مجاز؟».

تصادفی یا از حسن توفیق دیروز دیدم یکی از خطبا- در آن‌جا- درباره این موضوع بحث می‌کرد و برای توجیه آن چهار وجه آورده بود:

وجه یکم: آنان این سخنان را برای تعلیم و آموزش به مردم بیان می‌داشتند.

این توجیه می‌تواند در برخی از دعاها درست باشد، ولی در دعاهای دیگر درست

نیست؛ آن‌جا که امام علیه السلام به تنهایی با پروردگار خود مناجات می‌کند.

وجه دوم: آنان این سخنان را از سر تواضع در برابر خداوند- عزّ و جلّ- بیان می‌داشتند. این وجه را من از مرحوم «سید علیه السلام» نیز شنیده بودم.

ولی این وجه نیز درست نیست؛ زیرا تواضع نمی‌تواند دروغ را توجیه کند و فردی که گناه کار نیست برای تواضع بگوید من گناه کارم.

وجه سوم: آنان این سخنان را از آن رو بیان می‌داشتند که عظمت الهی و صفات والایی را که خداوند پرده‌برداری از آنها را برایشان میسر فرموده است می‌بینند و در این حال است که خود را هرچند در مراتب بالای طاعت قرار داشته باشند گناه کار به حساب می‌آورند.

این همان وجهی است که از «مولایم» شنیدم و آن خطیب که در بالا به او اشاره کردم نیز این وجه را مورد قبول دیگر علما و محققان می‌دانست.

وجه چهارم: آنها با بیان این مطالب به آثار وضعی و نتایجی اشاره دارند که در اثر گناهان پدید می‌آیند.

چنان که در اول دعای کمیل می‌خوانیم: «خداوندا! گناهانی را بر من ببخش که نعمت‌هایت را تغییر می‌دهند»؛ پس تغییر نعمت‌ها از نتایج بعضی از گناهان است و گناهان دیگر نیز به همین صورت.

این وجه را خود آن خطیب پذیرفته بود و بر بخش اندکی از مناجات‌های ائمه منطبق است ولی بر بیشتر آنها منطبق نیست.

وجه پنجم: می‌دانیم که هرچه مسئولیت‌های فرد بیشتر شود توقعات از او، یا بگو وظایف او نیز بیشتر می‌شود. هم‌چنین احتمال گرفتار شدنش به گناه نیز به همان میزان بالا می‌رود و از همین رو، گفته‌اند: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ»؛ «کارهای خوب رادمردان بر مقربان گناه شمرده می‌شود» و گفته شده: «إِذَا فَسَدَ الْعَالِمُ فَسَدَ الْعَالَمُ»؛ «اگر عالمی فاسد شود عالمی فاسد خواهد شد».

هم‌چنین بدهی و آشکار است که مسئولیت‌های معصومان: از مسئولیت‌های دیگران بلکه از مسئولیت همه خلائق فراتر و بزرگ‌تر است. از این جاست که برای آنان نوعی از گناه پیدا می‌شود که معادل با سطح و مسئولیت خودشان است و دانستیم که عصمت تنها از گناهان عامه است نه از گناهان خاصه و هیچ انسانی به طور مطلق وجود ندارد مگر این که گناهانی مخصوص به خود دارد. هم‌چنین در نزد معصومان مسلم بوده که ادای حق خداوند امری دست‌نیافتنی بوده، به شکرش نیز نمی‌توان رسید.

پس کمبود در شکر- هرچه فراوان هم باشد- خود یکی از ابواب استغفار است؛ چه این که امور دیگری نیز این‌چنین است؛ مانند جایی که می‌فرماید: «قَدْ جُرْتُ عَلَى نَفْسِي فِي النَّظَرِ لَهَا فَلَهَا الْوَيْلُ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَهَا»؛ «خدایا! من در توجهم به نفس خود بر خویش ستم کردم، پس ای وای بر نفس من اگر تو او را نیامرزی» پس توجه آن حضرت در احساس گناه به نفس خودش بوده - به‌گونه‌ای که خود به آن داناتر است - .

هم‌چنین است سخن خدای تعالی: «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ»؛ «هیچ‌گونه اختیاری (درباره عفو کافران، یا مؤمنان فراری از جنگ)، برای تو نیست»، که شاید این بیان از این رو صادر شده باشد که در ذهن پیامبر ﷺ خطور کرده بود در این باره کاری بکند، و نیز سخن خداوند که: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ»؛ «تو نمی‌توانی کسی را که دوست داری هدایت کنی». و غیر اینها.

معنای دیگری نیز هست که از فرمایش آن حضرت که فرمود: «و در میان همه خلق، کسی چون من گناهی نکرده است» به ذهن می‌رسد و این مفهومی است که «مولایم» بر آن تأکید می‌کرد و در آن وقت بر من گران آمد و شاید بر تو نیز گران و ثقیل باشد پس از خدا بخواه خیری که در آن است و خیری را که پس از آن می‌آید روزی ات کرده، شری را

۱. آل عمران، آیه ۱۲۸.

۲. قصص، آیه ۵۶.

که در آن است و شتری را که پس از آن می‌آید از تو دفع گرداند.

حاصل مطلب این‌که: شایسته است فرد همیشه خود را بدترین خلق خدا احساس کند که در میان همه خلایق بدتر از او نیست. من در این زمینه چندین روایت دیده‌ام و مولایم نیز در این باره توجیهاتی ارائه کرده است.

پس از این‌که ایشان این مفهوم را بیان داشت و دوباره به خدمتش رسیدم عرض کردم: افکار بدی به ذهن من خطور کرده است به‌گونه‌ای که بر من اثبات شده که من بدترین خلق هستم.

به من فرمود: همین راه درست است، منتهی راه دیگری هم هست و آن به مقداری است که فرد از عظمت و عزت و سلطان خداوند می‌شناسد، ولی بیش از این مطلب را برایم شرح نداد.

توجیه سومی هم در روایات هست و آن این‌که فرد، خود را نسبت به شخص دیگری - هر کسی که باشد - این‌گونه بسنجد که: اگر او در ظاهر بیش از من گناه‌کار است ولی شاید در او جهات نیکویی باشد که در قلب و نفس من نیست و شاید من جهات بد و ناشایستی در خود داشته باشم که او از آنها مبرا است!!

اینها وجوه ممکن در این زمینه بود.

نیت سالکان

پرسش نهم: «به گمان من نیت سالک در این راه، قربت فعلی حقیقی به خدای تعالی است... آیا این پندار من درست است؟».

ای عزیز! سعی کن در نیت عبادات مانند نماز و روزه عنوان جهاد با نفس یا جهاد اکبر و مانند اینها را داخل نکنی؛ چرا که این کار، گرچه مورد رضایت خداوند - عزّ و جلّ - می‌باشد ولی وارد کردنش در نیت، مخالف با احتیاط است. پس همان نیت قربت و نزدیک شدن به خدا که در نامه‌ات بیان کردی قطعاً کافی است.

آری، نسبت به کارهایی که ذاتشان غیر عبادی است و عبادی بودن خود را از جنبه جهاد با نفس کسب می‌کنند؛ مانند تحمل گرما یا سرما یا تحمل تشنگی و گرسنگی در غیر حالت روزه‌داری و مانند اینها نیت مبارزه با نفس در آنها طبیعی است.

مولای من! من از این رو، نماز می‌خوانم که خداوند تعالی مرا به آن امر کرده و از من اطاعت و امتثال این امر را خواسته است و امتثال و فرمانبرداری سبب تکامل است و این تکامل نیز از قبیل خودخواهی نیست، بلکه چون او جلّ جلاله کمال مرا خواستار است.

من به مولایم گفتم: چگونه می‌شود که من برای چیزی که به نفع خودم هست با نفسم مبارزه کنم؟ پاسخ داد: این مسلک همه انبیا، اولیا و صالحان است.

ولی - به حسب فهم قاصر من - جواب درست همان است که گفتم.

زمانبندی عطای الهی

پرسش دهم: «آیا بر سالک واجب است که مراحل را بلافاصله پشت سر هم طی کند؟...».

عزیزترین مولایم! من گرچه مدّت پانزده سال را گفتم ولی آن را به طور مشخص تعیین نکردم و منظورم این بود که مدّت انتظار عطا هر قدر به طول بینجامد مایوس شدن از آن سزاوار نیست؛ زیرا یأس در رحمت خدا راه نداشته، بلکه گاه ممکن است سال‌های سال طول بکشد ولی گاه نیز ممکن است به حسب حکمت و مصلحت در چند روز بلکه در چند ثانیه حاصل گردد و آنچه در این امر مؤثر است مقدار عطا، مقدار تحمل و امور دیگر است.

نمی‌دانم آیا منظور پرسش تو این بود که این مدّت کم است یا زیاد؟ ولی آنچه من از اول پرسش فهمیدم این بود که این مدّت را اندک می‌دانی، هرگز ای مولای من! این عطا مدّت معینی ندارد، چه این که متوقف بر مفاهیمی که از نامه‌ها آشکار شده، ظاهر سخن تو نیز بر آن دلالت دارد نیست.

دلیل من بر آن چه گفتم به اجمال، وجود مردمانی است که به لحاظ ظاهر نادان‌ترین خلق خدا یا از نادان‌ترین آنها شمرده می‌شوند ولی در قلب و باطن از برترین خلق خدا بوده، بیشترین قرب و کرامت را در نزد او دارند.

در اعراب بادیه‌نشین نمونه‌های مهمی از این امر هست.

مطلب دیگر این که به هیچ وجه شایسته نیست کسی شخص بالاتر از خود را به چشم حسد نگاه کند؛ چرا که عطا به مقتضای عدل و حکمت می‌آید، به همان اندازه که به مقتضای عطوفت و رحمت، و همه امور با یک‌دیگر مربوط و وابسته‌اند و کم یا زیاد شدن آنها ممکن نیست.

در حکمت نیز آمده است- که معتقدم این از عطای امیرالمؤمنین علیه السلام است- در امور دنیوی به افراد پایین‌تر از خود بنگر و در امور اخروی به بالاتر از خود نگاه کن. یا بگو: در ظاهر به مادون خود و در باطن به ما فوق خود بنگر.

اما نظر به مادون ظاهری، برای حمد و شکر نعمت ظاهریه‌ای است که به من داده شده ولی به او نه. و نظر به ما فوق باطنی برای ایجاد انگیزه تلاش در راه رسیدن به مقام او و نیز حقیرشمردن نفس خود که تاکنون به آن مقام نرسیده است و این معنای دیگری غیر از حسادت است.

شیخ سبزواری می‌فرماید: به یقین رفاه ظاهری چون محدود است در بردارنده حسادت است؛ چون این چیز یا نزد من است یا نزد تو و به همین سبب بر سر آن نزاع می‌کنیم.

عطای باطنی اما چون نامحدود است از حسد میراست؛ چون همین رحمتی که به من رسیده ممکن است به تو هم برسد و رحمت الهی را حدّ و مرزی نبوده، بلکه همه چیز را شامل می‌شود.

اما پرسش دیگری نیز مندرج در ضمن این سؤال است و پاسخش این که: تأخیر در عطا به اختیار خود فرد نیست تا آن را افتادن در خطر یا گناه بشمارند، بلکه این امر به دست خدای سبحان و بر حسب مصلحت و حکمت اوست، در نهایت این احتمال

هست که گاه ممکن است این امر از جنبه دیگری خطرناک باشد و آن این که فرد اگر گرفتار به گناهان متعدّد نباشد، رسیدن عطا به او دچار تأخیر نمی‌شود و حال که به تأخیر افتاده نشان از گرفتاربودنش دارد.

منتهی این تنها یک احتمال است و مستدعی افزودن بر خضوع و استغفار، ولی باز هم قطعی نیست؛ زیرا تأخیر در عطا تنها به سبب زیادی گناهان نیست، بلکه اسباب دیگری هم چون ضعف نفس نیز دارد.

من این پرسش را به‌گونه دیگری نیز فهمیدم که پاسخ آن به اختصار این است: آری، اگر در آن، تقیّه از نفس نباشد؛ زیرا این کار با اصل تعجیل و سبقت‌جویی در کارهای خیر مخالف است.

پرسش یازدهم: «اگر وقت برای ادای کامل نماز شب ضیق بود و تنها برای خواندن هشت رکعت نافله شب یا خواندن نماز وتر و مستحبات قنوت آن ... کفایت می‌کرد به کدام یک عمل کنیم؟».

مولای من! این را برگزین که نماز از توجّه، خشوع و ذلّت بیشتری در برابر قاهر عظیم برخوردار شود، اما این امور - شکلی - در عین این که مورد احترام من هست نقش بزرگی در این میان ندارند. پس، نماز تام و کامل نمازی است که در بردارنده این ویژگی‌ها باشد نه زیادی رکوع و سجود.

از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز به این مضمون نقل شده که: نماز بعضی‌ها مانند کوه اُحد، بعضی مانند یک پرتقال و برخی به اندازه دانّه گندم است.

در این جا دوست دارم اشاره کنم که آن چه می‌گویند در قنوت نماز وتر ضروری است گرچه در مقام عمل ترجیح دارد، ولی ضروری نیست، به خصوص اگر موجب خستگی و کسالت شود. بنابراین، اکتفا به مقدار کمتری که با حُسن توجّه همراه باشد از عمل بسیاری که بدون توجّه باشد بهتر است.

مرحوم «سید» در پاسخ چنین پرسشی می‌فرمود: اصل نماز شب مستحب است.

پرسش دوازدهم: «مناسب است در طول روز چه میزان از وقت را به خواندن قرآن و دعا‌های مأثوره اختصاص دهیم؟».

مولای من! من روزانه دو جزء قرآن می‌خوانم و خود قرآن، به افراد دستور داده است هر قدر برایشان میسر بود قرآن را تلاوت کنند. میسر بودن هم چیزی است که ظاهر و باطن دارد، پس اگر میسر بودن از جمیع وجوه حاصل شد قرائت قرآن بیشترین ضرورت را برای سالک دارد و حتی مقدار کمی از خودگذشتگی در این راه هم مانعی ندارد، ولی اگر قرائت قرآن نیاز به از خودگذشتگی بسیاری داشت یا با نوعی از انواع تقیّه در تضاد بود این بدان معناست که قرائت قرآن میسر نیست و در این صورت، ترک قرائت ارجح است.

منشأ اصطلاح عرفان

پرسش سیزدهم: «اصطلاح «عرفان» چگونه شکل گرفته، مضمون آن چیست؟...».

مولا و ولی من! عرفان از معرفت می‌آید و مقصود از آن، معرفت خداوند سبحان متعال است. درباره یاران امام منتظر^۷ وارد است که آنان مردانی هستند که خدا را به حق معرفتش شناخته‌اند.

حضرت امیر نیز در نهج البلاغه در پاسخ کسی که پرسید آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ فرموده: «أَفَاعْبُدُ مَا لَا أَرَى؟! وَلَكِنْ لَا تَرَاهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ، وَلَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»؛ «آیا چیزی را می‌پرستم که ندیده باشم؟! ولی چشم‌ها به آن گونه که چیزهای دیگر را می‌بینند او را نمی‌بینند؛ بلکه دل‌ها با حقایق ایمان او را می‌بینند».

اما این که چگونه چیزی را که چشم‌ها با دیدی عادی نمی‌بینند دل‌ها با حقایق

ایمان می‌بینند، مطلبی است که این جا مجال پرداختن مفصل به آن نیست.

مولای من! نزد خود صوفیه چنین است که تصوف، سلوک به سوی معرفت است و آن‌گاه که معرفت حاصل شد آن شخص، عارف است و صفتش عرفان، که به واژه‌های عارفان و عرفا جمع بسته می‌شود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سرور عارفان است.

منتهی متصوفه معتقدند که سلوک جز از راه طریقت حاصل نمی‌شود و منظورشان از طریقت انتساب به «شیخ» معینی است که نخست، سالک را تربیت کند، دوم بر وصول او به معرفت شهادت دهد، سوم به او اجازه بدهد، چهارم «خرقه» را به او تحویل دهد و درباره بعضی از آنها خوانده‌ام که چهار بار یعنی از چهار طریق صوفیه، خرقه خود را از حضرت خضر علیه السلام تحویل گرفته بود. می‌گویم که آن خرقه شاید از پشم - به عربی صوف - بافته شده، نامیده شدن آنها به صوفیه نیز از همین آمده باشد.

من اما معتقد نیستم و «مولایم» نیز معتقد نبود که این تفصیلات ضروری باشد؛ چراکه ممکن است خدای سبحان صفات حمیده و مقامات مجیده‌ای را که دوست می‌دارد بدون هیچ طریقت و اجازه و خرقه‌ای به فرد ببخشد و از این جاست که بعضی از علمای ظاهر آنها را منحرف می‌دانند؛ زیرا هیچ دلیلی در ظاهر شریعت یافت نمی‌شود که بر این تفصیلات دلالتی داشته باشد، منتهی بعضی از آنها دارای درجه‌ای از اهمیت و مقام هستند که طعن و خدشه درباره آنان سخت می‌نماید و خودشان به آن چه بدان معتقدند آگاه‌ترند.

اصلاح فرد و اصلاح جامعه

و اما جدایی میان اصلاح فرد و اصلاح جامعه را که به آن اشاره کردی من در مرحله پیشین نامه‌هایم از ره‌گذر تفکر - بیداری اسلامی - بیان داشتم؛ چراکه آنها معتقدند صوفی تنها می‌خواهد نفس خود را اصلاح کند و انسان واعی و بیدار قصد اصلاح جامعه را دارد.

می‌گویم: این سخن ناخواسته‌ای بود که نمی‌دانم درباره آن چه بگویم: کار این دو

دسته هر دو اشتباه است؛ صوفی قصد اصلاح خود را دارد ولی:

اولاً، هر خیري را که می‌شناسد برای همه مردم آرزو می‌کند؛ چون هیچ بُخلی در رحمت خداوند سبحان نیست؛ ولی در وقت سلوک به خود مشغول می‌شود، زیرا مقتضای تکلیف او در آن وقت این است.

ثانیاً، وقتی سلوکش به پایان رسیده، به معرفت می‌رسد شروع به تربیت دیگران می‌کند. یا بگو: اصلاح جامعه به معنایی که خود بدان اعتقاد دارد و ما در طول تاریخ، آنان را شیوخی در کار تربیت و آماده‌سازی تعداد زیادی از طلاب یافتیم.

دسته دوم نیز چنین است و فرد واعی، در واقع قصد اصلاح جامعه را ندارد؛ زیرا اگر چنین قصدی داشت نخست از خود آغاز می‌کرد، روشن است که اصلاح دیگران بدون اصلاح خود محال است؛ چرا که اگر کسی فاقد چیزی است نمی‌تواند دهنده آن باشد. اما اگر نفس خود را بی‌نیاز از اصلاح می‌داند که از غافلان است؛ آنان که شیاطین مدام تحریکشان می‌کنند و خود می‌پندارند کار نیک انجام می‌دهند.

این تازه اندکی از بسیار بود و سخن در این باره شاخه‌های فراوان دارد. خداوند خود به خلق خویش از هر کس دیگری آگاه‌تر است و خود می‌داند که رسالت و عطای خویش را کجا بگذارد و ما را- هر که باشیم- در کار خدا هیچ دخالتی نیست و نمی‌خواهم بیش از این به تفصیل این مطلب پردازم.

پرسش چهاردهم: «احادیثی در تشویق به تلاوت سوره‌های خاصی در اوقات معین وجود دارد...».

برادر و مولایم! امر به قرائت سوره‌های معین، متضمن رسیدن به نتایج خاصی است که- به تعبیر برخی- از آثار وضعی آن سوره‌ها به شمار می‌آید. از آن جا که معصومان: این نتایج را برای شیعیان خود می‌خواستند آنان را به این کار امر می‌کردند؛ اما تلاوت قرآن کریم به صورت کلی ثواب خاص خود را دارد و فرد هر چه بیشتر این کار را انجام بدهد بهتر است مادام که موجب کسالت و ملالت نشود که در این صورت، سزاوار

است با درنگ و تأمل انجام شود، زیرا این حالت‌ها خلاف تقیّه از نفس است. از این رو، اگر فرد در پی آن آثار وضعی نباشد قرائت قرآن به صورت کامل (ختم قرآن) برایش کافی است.

اهدای اعمال

پرسش پانزدهم: «احادیثی هست که به اهدای اعمال به اهل بیت: دعوت می‌کنند...».

مولای من! اهدای اعمال به اهل بیت: افضل از هر اهدایی است؛ ولی اهدا در مستحبات در حین انجام آنها و در واجبات پس از اتمام عمل انجام می‌شود و نیت اهدا در واجبات در حین انجام عمل، مخالف با احتیاط واجب است.

شیوه شما در اهدا نیز که به اهل بیت: آغاز می‌کنید سپس به اموات و گذشتگان بسیار خوب است. پدرم علیه السلام می‌فرمود: من یک ختم قرآن را به امیرالمؤمنین علیه السلام هدیه می‌کنم سپس به اموات مؤمنین و مؤمنات و ثواب اهدای دوم را بار دیگر به آن حضرت علیه السلام و ثواب به همین صورت تا ابد می‌آید و می‌رود و این بابی است که صورت-های گوناگونی از آن پیدا می‌شود چنان‌که اگر کسی در این باره فکر کند شکل‌های مختلفی از آن پیدا خواهد شد.

اما این که گفتم اختیار توزیع ثواب میان تو و مردگان را به خدا واگذار می‌کنی از سطح فقهی تو بعید بود؛ چون اهدای ثواب به هر شکل که باشد به معنای این نیست که ثواب را از «فاعل» بگیرند و به دیگران بدهند بلکه مضمون این عمل این است که از رحمت خدا درخواست می‌کنند مانند ثواب هدیه‌کننده را به هدیه‌گیرنده بدهد بدون این که از ثواب هدیه‌دهنده کم شود.

از عجایب این است که از بسیاری می‌شنوم که می‌گویند: پس برای خودم چه می‌ماند؟ ولی این سخن با توجه به گستره عطا و رحمت الهی اصلاً درست نیست؛ بلکه هدیه‌دهنده، دارای دو ثواب خواهد بود: ثواب عمل و ثواب اهدا.

اما این پرسش که آیا اهدا به اشخاص زنده جایز است؟ طرح این پرسش نیز از شما عجیب است شاید شما از برخی روایات اهدای اعمال به معصومان: اطلاع داشته باشید، در چند مورد از این روایات راوی به امام می‌گوید: من نیت کرده‌ام که طواف یا چیز دیگری را به شما هدیه کنم؛ طبیعتاً امامی که مخاطب اوست زنده بوده است، چه این که روشن است اهدای ثواب به مؤمنین و مؤمنات (الاحیاء منهم والاموات) یعنی زنده و مرده آنها امری کاملاً متعارف و بدون اشکال است و آنچه را که شنیده‌ایم نمی‌توان به نیابت از زندگان به جا آورد تنها نماز و روزه قضا شده است که این کار را جز پس از مرگ آن شخص نمی‌توان انجام داد.

به پرسش‌های «تفریحی» رسیدیم خداوند ما را از هر لغزشی نگاه دارد.

پرسش یکم: «آیا موافقت می‌فرمایید کسان دیگری را که شرایط پیش‌گفته در آنها موجود باشد را به تقلید از جناب‌عالی دعوت کنم یا نه؟».

برادر و مولای من! من نه تو و نه هیچ‌کس دیگر را به رجوع در تقلید، به خودم دعوت نکردم و همواره موضع من در برابر دیگران که این امر را بر من عرضه می‌داشتند سکوت بوده است؛ به‌ویژه این که واجب نیست تقلید از کسی با اجازه و رضایت خودش باشد و اما موضع من در برابر تو در نامه پیشین به این صورت بود: اگر تو حجتی بر این کار احساس می‌کنی و شرایط در رأی تو فراهم شده است می‌توانی چنین کنی.

راهنمایی به اَعْلَم

اما هرگز نگفتم که این شرایط در تو به فعلیت رسیده است. به‌ویژه درباره شرط «اعلمیت» که هرگز چنین چیزی را به احدی نخواهم گفت.

خلاصه پاسخی که من به چنین پرسشی می‌دهم این است:

به‌یقین اعلمیت - امروز - منحصر در شاگردان «سید» است و مهم‌ترین آنها سه یا پنج نفر هستند و من شهادت می‌دهم که من هم یکی از آنها هستم. آیا این برای تو کافی است؟

مولای من! اما نجاست اهل کتاب، بر طبق قواعد چنین چیزی نیست و به یقین طهارت ذاتی درست است، ولی شکی نیست که احتیاط استحبابی مؤکّدی بر اجتناب نیز موجود است.

اما درباره خطّ اجتهادی من، گرچه درست اندیشیده‌ای، ولی در این جا اختلافاتی هست که سزاوار نیست از تو پنهان بماند و بر این باورم که پنهان نیز نیست.

از آن جمله: من به فضل خدای سبحان نسبت به ایشان علیهم السلام بیشتر نظر به باطن دارم، چه نسبت به خودم چه دیگران.

دیگر: من کمترین رغبت و گرایش را به دخالت در امور عامّه دارم مگر هنگامی که تکلیف مُنَجَز، چنین اقتضا کند و امیدوارم که پروردگارم چنین نخواهد؛ چرا که در این امر، مسئولیتی بس گران است که من تحمل آن را ندارم.

دیگر: من قابلیت خود را برای چنین کارهایی احراز نکرده‌ام، ولی چنین برمی‌آید که آن مرحوم^۱ چنین قابلیت را در خود احراز کرده بود، البته یکی از اهل «فهم» می‌گفت: منی که نمی‌توانم خود را ارزیابی کنم چگونه خواهم توانست دیگران را به نقد و بررسی بنشینم.

و مطالب دیگری که نیازی به برشمردن آنها نیست.

امکان استفسار و پرسش از حضرت آقای خویی علیه السلام اما فراهم است و رساله عملیه ایشان در دسترس.

من نیز تعلیقه‌ای بر «منهاج الصالحین» دارم از کتاب زکات تا آخر جلد اول که اگر تصمیم خود را گرفتی و حجّت شرعی بر تو تمام شد به من خبر بده شاید بتوانم آن را برایت بفرستم.^۱

۱. این تعلیقه در کتاب چهارم از دوره آثار منتشر نشده شهید صدر ثانی^۱ منتشر شده است.

اما ادامه دادن تعلیق بر جلد اول از آغاز تا کتاب زکات کاری نسبتاً کند است و موجب «غفلت» و دوری من نیز می‌شود؛ خداوند مرا در برابر همه ناملازمات یاری کند. به‌هرحال، من قصد ندارم که آن را ترک کنم، ولی این کار- اگر خداوند بقای عمرم در این دنیا را رقم زده باشد- به تقاضای برخی از مؤمنان بستگی دارد.

تعلیق بر فتوهای روشن و آشکار اما برای شما مفید نخواهد بود مگر این که نسخه- ای از این کتاب را به دست آورده باشید که البته اگر همت کنید- خدا عالم است- شاید هم توانستید.

اما راهنمایی دیگران به این موضوع، با فرض وجود «اطمینان» که خود بهتر می‌دانی، موکول به خود شماست و من به نوبه خود در این مورد سکوت می‌کنم و نمی‌گویم مانعی از جانب من برای این امر نیست؛ خداوندا! شاهد باش!

به‌طور کلی در زکردن این خبر به «بیرون» جدّاً مخالف با تقیه است و من به آن راضی نیستم و من- نزد آنها- تنها بی‌چاره خانه‌نشین هستم.

استمرار استفتائات، کار معقولی است، جز این که من دیگران را اگر نسخه‌ای از تعلیقات را در اختیار داشتند به همان حواله داده‌ام و راضی نیستم دوباره از مسائلی که در آن کتاب هست از من سؤال شود؛ زیرا گاهی ممکن است حافظه من در هنگام پاسخ‌گویی یاری نکند ولی مادام که کتاب در اختیار تو نیست از این قاعده مستثنی هستی تا کتاب را به دست بیاوری.

پرسش دوم: پاسخش در جای خود خواهد آمد؛ وقتی که آن مطالب را بررسی کرده باشم.

پرسش سوم: «اگر تفاوت دقیق وقت شرعی دو شهر را دانستیم آیا ... می‌توانیم همان تفاوت را تعمیم دهیم؟...».

آری، اگر در عرض جغرافیایی مشابه باشند.

شرایط ولایت فقیه

پرسش چهارم: «شرایط ولایت فقیه چیست؟ ...»

شرایط ولایت بحثی طولانی است که پرداختن آن با این شتاب خوب نیست.

اما رجوع به بیش از یک ولی هم چون تقلید از چند مجتهد هردو باطل است. بنابراین، چنان که رجوع به بیش از یک مجتهد جز در هنگام تغییر در شرایط - العیاذ بالله - مانند حصول فسق یا پیداشدن مجتهد دیگری اعلم از او جایز نیست رجوع به بیش از یک نفر در ولایت فقیه نیز جایز نمی باشد و اگر چند نفر ولی فقیه وجود داشت واجب است مکلف به کسی رجوع کند که در حکومت و سیطره او زندگی می کند. حال اگر هیچ یک از علما دارای حکومت و سیطره نبود ولی امر او، همان مرجع تقلیدش می باشد.

اما این که گفتی: «آیا فتوای ولی امر، بدون کسب نظر از مرجع تقلید، نافذ است یا نه؟».

این پرسش ناشی از عدم تمایز میان دو حوزه ولایت و اجتهاد است.

چراکه حوزه ولایت شامل امور عامه و حوزه اجتهاد استنباط است و هرکدام بدون تعارض در کنار دیگری جاری است.

ولی گاه تصادفاً پیش می آید که این دو بر اساس قاعده با یکدیگر تعارض می کنند؛ چنان که «ولی امر» به وجوب فرمان به انجام کاری بدهد که «مرجع» آن را حرام می داند. در چنین حالی، رجوع به مرجع تقلید واجب است مگر این که موجب مفسده دینی بزرگی شود؛ مفسده ای که برای پیش گیری از آن حتی ارتکاب حرام نیز مجاز می شود.

پرسش پنجم: «اجازه دهید پاسخ هایی را که به بنده می دهید نسخه برداری نکرده، عین آن را با دست خط خودتان پیش خودم نگاه دارم...».

نمی دانم چه پاسخی بدهم؛ چراکه تو به یقین در روح و جان من از خودم مورد اطمینان تر هستی، ولی اگر خداوند چیزی را اراده کرد و اسبابش را فراهم ساخت تو نیز

نخواهی توانست قضا و قدر خداوند را تغییر دهی.

به‌یقین رعایت تقیّه «خاص» قطعی است، ولی اگر به صورت غیرعمدی و خارج از اختیار خلاف آن عمل شد هم چندان مهم نیست، بلکه برای کسی که از مسائل مطلع باشد این هم نوعی رزق و روزی مقدر است، ولی آن‌چه مهم است تقیّه عام است و تکلیف تو در برابر خداوند سبحان موكول به خودت می‌باشد، حال مقدار احتمالات- خط- را در نظر بگیر اگر که خیلی کم بود یا به یاری خدا اصلاً نبود هر کاری خواستی بکن.

پرسش ششم: «به همراه این نامه یک عکس «جدید» از این شاگرد حقیرتان خواهید یافت».

چون این مسئله از اهمیت بالا و تأثیر روحی پربرکتی برخوردار بود پاسخ آن را زودتر در آغاز نامه دادم، گرچه با آن‌چه درباره این عکس که آن را و صاحبش را دوست می‌دارم نوشتم آزارت دادم؛ که کار من آزدن است و کار تو بخشش و سعه صدر، خدا بهترین جزای نیکوکاران را به تو بدهد؛ به‌هرحال، از قدیم گفته‌اند: به دنبال کسی برو که تو را بگریاند نه دنبال کسی که تو را بخنداند. از امام باقر علیه السلام نیز وارد است: «اتَّبِعْ مَنْ يُبْكِيكَ وَ هُوَ لَكَ نَاصِحٌ وَ لَا تَتَّبِعْ مَنْ يُضْحِكُكَ وَ هُوَ لَكَ غَاشٌّ»؛ «از کسی پیروی کن که تو را بگریاند ولی دل‌سوز تو باشد و پیروی مکن از آن‌که تو را بخنداند ولی با تو فریب‌کار باشد» و در این رابطه عجیبی که با من پیدا کرده‌ای کار تو را به خدا واگذار می‌کنم.

اما درباره عکسی که از من خواستی بهترین بیان همان مثل معروف است که: آواز دهل شنیدن از دور خوش است! تلاش خواهم کرد پیش از فرستادن این نامه یک عکس فوری از چهره «نیکویم» بگیرم و آن را به همراه این نامه بفرستم تا کاملاً جدید و سریع باشد البته شما نیازمند به سفارش به تقیّه درباره آن نیستی در عین این‌که مجاز هستی عکس را نزد خود نگاه داری.

در این زمینه، دو بیت شعر به یاد آمد که مرحوم شیخ قاسم محیی‌الدین رحمته الله در یکی از کتاب‌هایش زیر عکس خود نوشته بود:

«این عکس وجود دوباره من است؛ ظهور و تجلی دوباره‌ام از پس مرگ».

«بهترین یادگار است پاکیزه‌دلان را، پس به تو اهدا می‌کنم این نامه مطهر را».

و یاد مرگ در هر حال، خوب است. خدایش بیامرزد.

در پایان خداوند تو را جزای خیر بدهد و به نور و لطف خود تأییدت نموده، سعادت دارین و عزت نشأتین را به تو عطا کند و به آنچه آرزویش را داری برساند که هر توفیقی به دست اوست.

شوق و محبت، احترامات فائقه و تقدیر و تشکر مرا بپذیر.

خدا را بر حسن توفیق پایان بردن این نامه برای شما شکر گزارم. و الحمد لله رب العالمین.

باب سوم

اولويت سلوك

فصل هفتم : نامه ۶ هشتم

با اصلاح خوی شتن آغاز کنیم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس خدای را پروردگار جهانیان و سلام بر برترین پیامبران و فرستادگان خدا ابوالقاسم محمد و بر خاندان پاک و پاکیزه‌اش و بر همه پیامبران و فرستادگان و همه شهیدان و صدیقان و شهیدان و صالحان و بی‌زاری از همه دشمنان ایشان.

سرورم! خوش دارم نخست چند نکته درباره بعضی از مطالب نامه پیشینتان بنویسم:

۱. گرچه شاید بسیار نوشتنم در زمینه جهاد اصغر خلاف این را بنمایاند ولی هرگز به هیچ چیزی به اندازه سلوک در این راه اهمیت نداده و نخواهم داد؛ چراکه من کاملاً به اولویت این سلوک و رجحان و برتری آن بر هر کار دیگر باور داشته، بر کسانی که به این کار توجه و التفاتی ندارند متأسف و دردمندم. در طول نگارش این ملاحظات بر مباحث جناب عالی احساس اندوه شدیدی داشتم که مقاومت در برابر همین احساس را نیز گامی در این راه به حساب آوردم و انگیزه این که بخشی از وقت خود را به نگارش ملاحظاتم بر مطالب شما اختصاص دادم این بود که دوست داشتم از فاصله زمانی پس از نماز عشا که

آن را برای هم‌نشینی با خانواده قرار داده بودم به جای پرداختن به گفت‌وگوهای بیهوده، برای کارهای مفید بهره‌برداری کنم؛ کارهایی از قبیل پی‌گیری اخبار و نگارش این ملاحظات و امور دیگری نیز هست که اهمیتی کمتر از این سبب ندارد.

تکرار می‌کنم که من اینک به ضرورت این که انسان پیش از اقدام به هر کار دیگر- هرچند دارای فواید و دستاوردهای مثبت باشد- باید به اصلاح نفس خود برخیزد باور دارم؛ بلکه به وجدان دریافته‌ام که تا انسان موفق به ترمیم شکاف حاصل از نفس اماره خود که به بدی‌ها فرمان می‌دهد نشود دیگر کارهای او هیچ ارزشی نخواهد داشت و از این رو، نباید درصدد اصلاح دیگران برآید مبادا از زیان‌کاری شود که کوشش‌هایشان در زندگی دنیا ضایع و ناپیدا می‌شود ولی خود را از نیکوکاران می‌پندارند... همین موضع من نیز می‌تواند دلیلی باشد بر ترک بازنگری جزوه «دور الائمة في الحياة الاسلامية» در عین حال که هم باور دارم چنین بازنگری مورد نیاز است و هم بسیار به این کار مشتاق هستم، ولی ترجیح دادم که کار را به زمانی که خداوند متعال صلاح بداند موکول کنم.

۲. هنگامی که من برخی پرسش‌های فقهی و کلی را مطرح کردم عاملی که موجب این کار شد، یکی نیاز به دانستن این احکام بود و دیگر این که این گونه پرسش‌ها می‌تواند در ضمن پرسش‌های مربوط به جهاد اکبر به عنوان استراحت‌گاه‌هایی تسهیل‌کننده درک و دریافت کامل مطالب باشند؛ زیرا تمرکز پیوسته و ژرف در جریان سخن، گیرندگی کامل مطلب را کاهش داده، در نتیجه، گاه منجر به سنگینی و خستگی می‌شود. از این روست که این پرسش‌های کلی نقش اصلی را در جبران این مشکل ایفا می‌کنند ولی در عمل، نیاز به پاسخ این پرسش‌ها انگیزه اصلی طرح آنهاست.

۳. پس از آگاهی از پاسخ جناب عالی دایر بر امکان نگه‌داشتن اصل دست‌خط نامه- های شما نزد خود، مصلحت را در نسخه‌برداری و از بین بردن نسخه اصلی نامه‌ها دیدم که گرچه برایم سخت، ولی به احتیاط نزدیک‌تر است؛ از این رو، آستین همّت بالا زده، این کار را به انجام رساندم و خدا را بر حُسن توفیق و مساعدت شاکرم. بدین وسیله

خواستم جناب‌عالی را از این امر با خبر کنم.

امیدوارم مرا چنین مپندارید که از سخنان پیشینتان متأثر یا از رفتن در پی کسی که مرا بگریاند ناخرسندم؛ بلکه برعکس، دیرزمانی است که در آرزوی چنین حالی بوده‌ام؛ چراکه بیم آن داشتم دل‌خوش‌کردنم به سخنان دل‌گرم‌کننده، مرا بفریبد و اخلاصم را برباید. این مطلبی بود که می‌خواستم به شما بگویم. اینک به بیان پرسش-هایم می‌پردازم:

۱. احساس می‌کنم که اعتکاف در مساجد و عزلت و تنهایی برای پوینده این راه بسیار ضروری است؛ در این دوره تاریکی که در آن زندگی می‌کنیم چه چیزی را جای‌گزين این کار تشخیص می‌دهید؟

از غفلت رنج می‌برم

۲. من همواره از غفلت رنج برده‌ام؛ از پراکندگی ذهن و عدم تمرکز در طول انجام عبادات مانند نماز و تلاوت قرآن؛ و از نامه پیشینتان چنین دریافتم که بیشترین عامل برای قساوت و غفلت قلب، زیاده‌روی در مباحات به‌ویژه خوردن و خوابیدن است؛ خوش دارم بهره خود از این امور را به جناب‌عالی عرضه کنم تا برای کاستن از میزان آنها یا بیان عوامل دیگری که در این موضوع مؤثر هستند مرا راهنمایی فرمایید یا اگر در حدّ طبیعی هست نیز تأیید فرمایید که نتیجه این امر در آینده ثمر خواهد داد.

درباره خوردن در حدّی است که معصومان: به آن سفارش کرده‌اند؛ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندش حسن علیه السلام فرمود: «أَلَا أَعْلَمُكَ أَرْبَعَ خِصَالٍ تَسْتَعْنِي بِهَا عَنِ الطَّبِّ فَقَالَ بَلَى. قَالَ: لَا تَجْلِسَ عَلَى الطَّعَامِ إِلَّا وَ أَنْتَ جَائِعٌ، وَلَا تَقُمْ عَنِ الطَّعَامِ إِلَّا وَ أَنْتَ تَشْتَهِيهِ، وَ جَوْدِ الْمَضْغِ، وَ إِذَا نِمْتَ فَأَعْرِضْ نَفْسَكَ عَلَى الْخُلَاءِ؛ فَإِذَا اسْتَعْمَلْتَ هَذَا اسْتَعْنَيْتَ

عَنِ الطَّبِّ؛^۱ «آیا چند خصلت به تو نیاموزم که به واسطه آنها از طب بی‌نیاز شوی؟ عرضه داشت: چرا. فرمود: تا گرسنه نشدی بر سفره غذا منشین، تا هنوز میل به خوردن داری دست از غذا بردار، خوراک را خوب بجو، چون خواستی بخوابی قضای حاجت کن، چون این چهار را به کار بستی از طب بی‌نیاز می‌شوی».

و از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «مَا اِتَّخَمْتُ قَطُّ؛ لِأَنَّي مَا رَفَعْتُ لُقْمَةً اِلَى فَمِي اِلَّا سَمَيْتُ»؛^۲ «هرگز به سوء هاضمه دچار نشدم؛ زیرا لقمه‌ای را به سوی دهانم نبردم جز این که نام خدا را بر زبان راندم».

نیز این سخن صاحب جامع السعادات که: کمیت خوراک باید به آن اندازه باشد که تو را از گرسنگی رهایی بخشد ولی چندان سنگین نباشد که تو را از عبادت باز دارد. اما خواب چنان که پزشکی تعیین کرده تقریباً هفت ساعت در روز.

ویژگی‌های قلبی

۳. چگونه می‌توانم از وجود ویژگی‌هایی هم‌چون صبر، تسلیم و رضایت در برابر قضای الهی در خود اطمینان پیدا کنم؟ مثلاً گاهی نسبت به مسئله‌ای احساس ناخرسندی و عدم رضایت می‌کنم سپس به مدد و توفیق خداوندی طولی نمی‌کشد که چون به مقدمات آن ویژگی‌ها مجهز شده، آنها را در ذهن می‌آورم تغییر را در مواضع خود احساس می‌کنم؛ آیا این حالت، دلیل بر عدم ائصاف من به این صفات است یا بر عکس ولی به شکل محدود؟

۴. نقش صدقه‌دادن و مقدار آن در این راه تا چه اندازه است؟

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۴۰۹.

۲. همان، ص ۴۹۱.

۵. چنین می‌پندارم که برخی از اصحاب رسول خدا ۶ - که رضوان خدا بر آنان باد - اهل این سیر و سلوک بوده‌اند ولی اگر موقّیّت آنها در جهاد اکبر دوام و استمرار داشته است، واردنشدن نام آنها در میان ثابت قدمان در معرکه‌هایی چون جنگ حنین را چگونه تفسیر کنیم؟

۶. شکی نیست که همه نعمت‌ها از خدای تعالی است؛ ﴿وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾؛ «و هر نعمتی که دارید از خداست»، ولی انسان، غافل‌شده، آنها را به غیر خدای تعالی نسبت می‌دهد یا اصلاً به این مسئله توجّهی نمی‌کند. نعمت‌هایی هم مانند استجاب دعا هست که آشکار و بی‌پرده معلوم است که از جانب خداست. در این - صورت، واجب است عکس‌العمل ما چه باشد؟

نشانه‌هایی برای سالکان به سوی خدا

۷. پیش‌تر که در نامه قبل از شما خواستم تا نشانه‌های اطمینان‌بخشی، از صحّت سیر سالک در این راه به من ارائه فرمایید به دنبال دلایلی بودم که فرد سالک از طریق آنها به تأکید دریابد در مسیر درست بوده، از آن منحرف نشده است. وگرنه اصل راه و اهداف آن به صورت کلی چیزی نیست که در درستی و والایی آن شکی وجود داشته باشد و احادیث دالّ بر آن و بیان‌کننده بلندی مقام و عظمت نتایج حاصل از آن فراتر از حدّ شمارش است. با این مقدمه دوباره همان سؤال را تکرار می‌کنم:

آیا نشانه‌هایی یا بهتر بگوییم نتایجی جانبی وجود دارد که بشود درستی سلوک در این مسیر را از آنها کشف کرد؟ از نامه پیشین شما چنین برداشت کردم که یکی از این نشانه‌ها، احساس اندوه از بروز هرگونه اختلالی در پیمودن این راه است که بنا بر

سطوح مختلفی که سالک عملاً در آن سیر می‌کند متفاوت می‌باشد.

گرچه در این مجال بیانی داشتید که موجب شادمانی و دل‌گرمی من شد و آن این ملاحظه بود که اینها همه بخشی از برنامه‌ریزی خدای سبحان برای بنده‌اش می‌باشد و نمی‌دانم این احساس [اندوه] من تا چه اندازه درست است.

۸. در این مدّت، من مبتلا به برخی از معاملات رسی شدم که موجب هبوط من در معنویات شده است، راه چاره امثال این حالات چیست؟

اهداف ریاضت نفس

۹. اهداف ریاضت نفس یا دنیوی است مانند: در اختیار گرفتن، به فعلیت آوردن و انعطاف پذیر ساختن نیروهای روحی پنهان. و یا اخروی است مانند: تقرب و نزدیکی حقیقی به خدای تعالی. آیا این دو هدف در ریاضت‌های عملی برای رام کردن نفس سرکش مشترك هستند؟

برای نمونه، در شیوه بَره‌مائی، کارهایی است که هدفی جز رنج‌دادن به نفس در آنها نیست، آیا در سلوک صالح نیز ریاضت‌های این‌چنین برای رنج‌دادن به نفس وجود دارد مثل این که کسی خود را بدون هیچ توجیه شرعی در معرض سرما یا گرما قرار دهد؟ یا به سختی انداختن نفس در این مسلک، به صورت عَرَضی و در ضمن انجام بخش‌های مختلف راه سلوک، به انجام می‌رسد که یکی از آنها اطاعت نکردن از مشتهیات و هواهای نفسانی است.

۱۰. به لحاظ نظری و عملی چه فرقی میان حمد و شکر است؟

۱۱. چنان که در واقع مشاهده می‌کنیم درستی یا نادرستی اعتقادات، ربطی به رهایی روح و آزاد شدن نیروهای آن ندارد؛ ولی آیا فیوضات عرفانی الهی هم چون محبت خدا و گریستن از ترس او، یا به یاد آوردن نقص و نیازمندی خود به او نیز ربطی به صحت

اعتقادات ندارد؟ از آن جا که در آثار برخی از منحرفان در عقیده (غیرشیعه) هم چون غزالی یا ابن عربی معانی بلند عرفانی را می‌بینیم و به تعبیر دیگر می‌توان گفت: آیا می‌توان به این مظاهر عرفانی- از قبیل محبت، گریه و شوق- بر خوش‌عاقبتی شخص و صحت راه وی استدلال کرد؟

۱۲. اگر وقت و «حال» را مناسب یافتید خواهشمندم حقیقت بعضی از اصطلاحات عرفانی هم‌چون مکاشفه و جذب را برایم بیان فرمایید.

در پایان از این که ممکن است برخی از پرسش‌های مطرح‌شده از سوی بنده عجیب بنماید پوزش می‌خواهم؛ زیرا تجربه نامه‌نگاری به من آموخته است که هیچ پرسشی را کوچک نشمارم بسا که آن پرسش، دروازه‌ای باشد که هزار باب از آن گشوده شود. چنان که در نامه قبل تنها برای نمونه از نحوه نشستن پرسیدم و ناگهان با پاسخی روبه‌رو شدم که گامی بلند در تجسم تعامل با خداوند سبحان بود؛ تعاملی بدان- سان که گویا او را به چشم می‌بینیم.

حدیث قدسی

دوست دارم نامه‌ام را با عطر حدیثی به پایان برم؛ حدیثی قدسی که آن را از امور وسوسه‌انگیز در راه این سلوک می‌شمارم؛ بخشی از یک حدیث که در *بجار الانوار* از *ارشاد دیلمی* نقل شده است: «هر کس خرسندی مرا به دست آورد او را با سه خصلت همراه گردانم: معرفی که هرگز نادانی با آن نیامیزد، ذکری که هرگز فراموشی با آن نیامیزد و عشقی که با وجود آن، هرگز عشق آفریدگانم را بر عشق من بر نکزیند؛ پس هرگاه به من عشق ورزید دوستش می‌دارم؛ چشم دلش را به جلال و جبروتم گشوده، خاصان درگاهم را از او نپوشیده، در تاریکی شب و روشنایی روز با او چنان سخن می‌گویم که سخنش با آفریدگانم قطع شده، با آنان هم‌نشین نگشته، سخنم و سخن فرشتگانم را به گوشش می‌رسانم و او را از رازهایی با خبر می‌سازم که از مردم پنهان داشته‌ام؛ چندان لباس شرم و آزر بر اندامش می‌پوشانم که مردم همه از وی شرم کنند؛ چون بر زمین گام بردارد

آمرزیده باشد؛ دلش را آگاهی و بصیرت دهم چیزی بر او پنهان نماند نه بهشت و نه دوزخ. و او را از آن چه بر مردم می‌گذرد و از روز قیامت و از هول و هراس ورود بر آن جهان آگاه کنم و از چگونگی حساب کشیدنم از بینوایان و ثروتمندان و دانایان و نادانان؛ در آن‌گاه که نکیر و منکر برای پرسش بر وی فرود آیند وی را در گورش به خواب ناز در آورم تا غصه‌ی مرگ و تاریکی قبر و لحد و بیم روز قیامت را نبیند تا آن‌گاه که میزان عمل را برایش برپا دارم و نامه عملش را باز کنم و نامه او را به دست راستش بدهم و وی آن را آشکارا [و بدوم شرم] بخواند سپس در میان خود و او هیچ مترجمی قرار ندهم و بی‌واسطه با او سخن گویم. اینها که گفته شد نشانه‌های محبان من است.

ای احمد! همت خود را یکی کن و زبانت را نیز؛ بدنت را چنان زنده بدار که هرگز غافل نشود که هر کس از من غافل شود اعتنایی نکنم در کدامین وادی هلاک و نابود خواهد شد؟!^۱

و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

۱. «فَمَنْ عَمِلَ بِرِضَائِي أُرْزِمُهُ ثَلَاثَ خِصَالٍ: أَعْرَفُهُ شُكْرًا لَا يُخَالِطُهُ الْجَهْلُ، وَذَكَرًا لَا يُخَالِطُهُ النَّسِيَانُ، وَحَبَّةً لَا يُؤْتِرُ عَلَى حَبَّتِي حَبَّةَ الْمَخْلُوقِينَ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ، وَأَفْتَحَ عَيْنَ قَلْبِهِ إِلَى جَلَالِي، فَلَا أُخْفِي عَلَيْهِ خَاصَّةَ خَلْقِي، وَأُنَادِيهِ فِي ظِلْمِ اللَّيْلِ وَنُورِ النَّهَارِ حَتَّى يَنْقَطِعَ حَدِيثُهُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ وَجَالَسْتُهُ مَعَهُمْ، وَأُسْمِعُهُ كَلَامِي وَكَلَامَ مَلَائِكَتِي، وَأَعْرَفُهُ السِّرَّ الَّذِي سَتَرْتُهُ عَن خَلْقِي، وَالْأَيْسَةَ الْحَبَاءِ حَتَّى يَسْتَجِي مِنْهُ الْخَلْقُ كُلُّهُمْ، وَيَمِشِي- عَلَى الْأَرْضِ مَغْمُورًا لَهُ، وَأَجْعَلُ قَلْبَهُ وَاعِيًا وَبَصِيرًا، وَلَا أُخْفِي عَلَيْهِ شَيْءً شَيْئًا مِنْ جَنَّتِهِ وَلَا نَارٍ، وَأَعْرَفُهُ بِمَا يَمُرُّ عَلَى النَّاسِ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِنَ الْهَوْلِ وَالشَّدَةِ، وَمَا أَحَاسِبُ بِهِ الْأَغْنِيَاءَ وَالْفُقَرَاءَ وَالْجُهَّالَ وَالْعُلَمَاءَ، وَأَتُومُهُ فِي قَبْرِهِ وَأُنزِلُ عَلَيْهِ مُنْكَرًا يُسْأَلُهُ، وَلَا يَرَى عَمَّ الْمَوْتِ وَظُلْمَةَ الْقَبْرِ وَاللَّحْدِ وَهَوْلَ الْمَطَّلَعِ، حَتَّى أَنْصِبَ لَهُ مِيزَانَهُ وَأُنْشِرَ لَهُ دِيْوَانَهُ، ثُمَّ أَضَعُ كِتَابَهُ فِي يَمِينِهِ فَيَقْرَأُ مَنْشُورًا ثُمَّ لَا أَجْعَلُ بَيْنِي وَبَيْنَهُ تَرْجُمَانًا، فَهَذِهِ صِفَاتُ الْمُجِيبِينَ. يَا أَحْمَدُ اجْعَلْ هَمَّكَ هَمًّا وَاحِدًا، وَاجْعَلْ لِسَانَكَ لِسَانًا وَاحِدًا، وَاجْعَلْ بَدَنَكَ حَيًّا لَا تَغْفُلُ أَبَدًا، وَمَنْ يَغْفُلُ عَنِّي لَا أَبَالِي بِأَيِّ وَاذٍ هَلَكَ» (من هدی النبی و العترة، ص ۴۲ - ۴۳، به نقل از: المیزان، ج ۶، ص ۱۷۵ - ۱۷۶).

مشعل هشتم

پاسخ شهید صدر رحمته‌الله

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خداوندا! سخن را با حمد و سپاس تو آغاز می‌کنم که از جود و کرامتت به کار صحیح راه نمایی. بر پیامبرت درود فرست که بهترین خلق توست و دعوت‌کننده به حقی که از آن توست، همان بشارت و بیم‌دهنده و بر خاندان پاک و پاکیزه‌اش که پلیدی را از آنان دور کرده، پاک و مطهرشان ساختی.

دلم شاد شد

چه قدر باید سپاس‌گزار خدای سبحان باشم که این نامه‌نگاری‌ها میان ما ادامه دارد که این خود از نعمت‌های خداوند است که نهایتش را کسی جز او نداند، از ناحیه عملی نیز تأثیر نفسی و روحی آن در همان وقت آشکار می‌شود. تأثیر نفسی این مکاتبات، انس و فرونشاندن شوقی است که همواره با یادتان و دل‌تنگی‌هایم برایتان همراه است، تأثیر روحی-اش اما تکامل و حصول نوعی پیوند قلبی است. پیش‌تر از بعضی از آنها شنیدم که: یادکردن از مؤمن دارای فایده روحی است یا بگو: حتی یاد مؤمن مفید فایده است چه رسد به حضور در محضرش. نامه‌نگاری برای او نیز چنین است.

اما این که دانستم تا چه اندازه به جهاد اکبر دل‌بسته بوده، به آن باور داشته، دلایل پرداختن به جهاد اکبر را بی‌شمار می‌دانید واقعاً دلم را شاد کرد. از خدای سبحان می‌خواهم فضل خود را بر تو مستدام بدارد و نعمتش را بر تو تمام کند که هر توفیقی به دست اوست و دعا می‌کنم عمر تو را دراز گرداند تا پس از طی این مرحله، فرصت پرداختن به جهاد اصغر را نیز بر حسب آن چه اعتقادات و تکلیفات در آن زمان اقتضا کرد پیدا کنی.

معنای سخن سرور پرهیزگاران

اینک سخنی از سرور پرهیزگاران به خاطر آمد که فرمود: «اگر حضور گسترده مردم نبوده، حجت [شرعی] با وجود یار و یاور بر من تمام نمی‌شد و نمی‌بود پیمانی که خداوند از دانایان گرفته تا در برابر سیری ستم‌کار و گرسنگی ستم‌دیده آرام نگیرند؛ هر آینه مهار [شتر] خلافت را به کوهانش می‌نهادم و به یقین پایان این امر را به جام آغازینش سیراب می‌کردم (یعنی مردم را و می‌نهادم تا به مانند دوران خلفای پیشین زندگی کنند) آن‌گاه بود که این دنیایتان را [که برای رسیدن به آن سر از پا نمی‌شناسید] نزد من بی‌مقدارتر از عطسه بزی می‌یافتید»^۱.

در این بیان، آن حضرت - که سلام خدا بر او باد - بر این باور است که اگر تکلیف و حجت شرعی به واسطه حضور یاران و یاوران بر ایشان منجز نمی‌شد روگردانی از کارهای دنیوی و پرداختن به امور آخرتی را بهتر و عاقلانه‌تر می‌دانند؛ اموری که کارهای دنیا در برابرش چون قطره در دریا و حلقه انگشتر در بیابان است بلکه این عدم است و آن وجود، این تاریکی و آن نور، این گمراهی و آن حقیقت. «فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ؟» (با این حال، بعد از حق، چه چیزی جز گمراهی وجود دارد؟).

اما این که فرمود: اگر حضور مردم نبود یعنی به گونه‌ای که نیاز جامعه از آن تفسیر شود و حضور تنها کافی نیست و قیام حجت شرعی نیز به خودی خود کافی نیست بلکه باید با وجود یاران و یاوران تثبیت شود.

از این رو، با جمع شدن همه این شرایط برای امیرالمؤمنین علیه السلام به دست گرفتن حکومت

۱. «لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ، وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ، وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يُقَارُوا عَلَى كِبَالِهِ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ، لِأَلْتَقِيَتْ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقِيَتْ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوَّلِهَا، وَلَا لَقَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ» (نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۷ - ۳۶).

۲. یونس، آیه ۳۲.

برای مصلحت جامعه بر آن حضرت واجب گردید. وگرنه اولی این بود که به کئی از دنیا رو بگرداند و مهار این شتر را به کوهانش ببندازد تا به هر جا که خواست برود و هیچ اهمیتی به آن ندهد؛ زیرا امر مهم‌تر حقیقی، نزد او مهیا بود، منتهی رحمت و لطف خداوندی بر امت بود که تکلیف امر ما و التفات به سوی ما را برعهده‌اش گذاشت- که سلام خدا بر او باد- و سپاس خدا را بر این نعمت.

آن حضرت- که سلام خدا بر او باد- که وجود یاران و یاوران را احساس می‌کرده چنین می‌گوید؛ پس چه بگوید کسی که نبودن یا بی‌فایده‌بودن یاور را احساس می‌کند؛ هم‌چون سخن حسین علیه السلام به پسرش علی اکبر علیه السلام آن‌گاه که از اسب به زمین افتاد: «سخت است بر جدّ و پدرت که آنان را به یاری بخوانی و و تو را پاسخ نگویند و از آنان مدد بجویی و تو را مدد رساندن نتوانند»^۱.

وقتی این امام عظیم نمی‌تواند در برابر اراده‌ی خدای سبحان در دفع طمع‌کاری ستم- گران مفید باشد، چه بگوید کسی مانند من که نادانی، ناتوانی، کوتاهی و تقصیر خود را احساس می‌کند ولی در بعضی از اخبار آمده است: «به‌یقین خدا را آغازها، پایان‌ها، اهداف و امور پی‌درپی و متصلی هست که هم‌چون دانه‌های زنجیر از پی هم می‌آیند و به ضرورت و ناچار به خیر منتهی می‌شوند و همه آن‌چه هست این است که خداوند متعال از ما اندکی صبوری و پایداری می‌خواهد؛ «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَتَرَاهُ قَرِيباً»؟ «آنها آن روز را دور می‌بینند* و ما آن را نزدیک می‌بینیم».

معنای اندوه قلبی

برادر و مولایم! در اوایل نامه‌ات به مقوله‌ی اندوه شدید پرداختی؛ از این‌رو، دوست دارم قسمتی از آن را توضیح دهم.

۱. مَقَرَّم، مقتل الحسين، ص ۲۶۰.

۲. معارج، آیه‌های ۶ - ۷.

این اندوه قلبی می‌تواند به نسبت حال فرد متفاوت باشد، گاه ممکن است حال وی چنان‌که گفتی بر اساس «مقاومت» باشد؛ یعنی تحمل اندوه و صبر بر آن - چنان‌که می‌فهمم - و به حساب آوردن این عمل از جهاد اکبر، که حالی پسندیده و مقبول است - ان شاء الله تعالی - .

ولی حالت دیگری از اندوه نیز هست که عموماً نوعی عقوبت در برابر برخی اعمال ظاهری یا باطنی بندگان خدای تعالی است؛ اعمالی که مورد رضایت او نیست و این کیفر به قدرت (كُنْ فَيَكُونُ) خدای سبحان، سریع و فوری است. البته ما این را عقوبت می‌نامیم ولی غالباً توجه خداوند به بنده است تا از کار بدی که مشغول به آن است باز ایستد و دست نگه دارد و به جاده صواب بازگردد؛ از این رو، هرچه این اندوه شدیدتر باشد هشدار، مؤکدتر و کیفر، بزرگ‌تر خواهد بود.

از این رو، از زمانی که مولایم مرا با این اندوه آشنا کرد تا کنون مسلك من همواره همین بوده و موجه‌ترین فهم و برداشت از آن نیز همین است. آری، اگر فرد راه فراری از آن یا از کاری که مقتضی آن است یا راهی برای برطرف کردن آن نیافت؛ صبر و تسلیم در برابر آن، در جهاد اکبر مندرج می‌شود.

با این تفصیل، تو باید با هوش و فراست خود این افکار را بر جهاد اصغری که مشغول به آن هستی و در نامه‌ات به آن اشاره کردی تطبیق کنی؛ خداوند همه ما را در پناه خود بگیرد و از عذاب گشوده باز دارد.

حالت دیگری هم هست که متفرع از حالت پیش است و آن نکوشیدن برای رفع اندوه از خود است که گاه یا با انگیزه اعتراف به گناه یا ابراز رضایت به کیفر خداوند سبحان یا ابراز تسلیم در برابر مقدرات او یا رعایت ادب در محضرش و مانند اینها صورت می‌گیرد. این کار در صورتی جایز است که تحمل آن اندوه چندان بر نفس گران و سخت نباشد که زدودن آن، رجحان پیدا کند.

نوشتید: «بر کسانی که به این کار (جهاد اکبر) توجه و التفاتی ندارند متأسف و دردمندم».

این سخن خدای تعالی است: «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»؛ «گویی می‌خواهی جان خود را از شدت اندوه از دست دهی به خاطر این که آنها ایمان نمی‌آورند* اگر ما اراده کنیم، از آسمان بر آنان آیه‌ای نازل می‌کنیم که گردن‌هایشان در برابر آن خاضع گردد».

و فرموده: «ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا * وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا * وَبَيْنَ يَدَيْهِ شُهُودًا * ثُمَّ يَظْمَعُ أَنْ أَرْبِدَ؟» «مرا با کسی که او را خود به تنهایی آفریده‌ام واکذار* همان کسی که برای او مال گسترده‌ای قرار دادم* و فرزندی که همواره نزد او (و در خدمت او) هستند* و وسایل زندگی را از هر نظر برای وی فراهم ساختم* باز هم طمع دارد که بر او بیفزایم». از این رو، طمع به فزونی از دنیا هرچند اندک باشد در راه حق موجب زیان است و چه بسا که متأسفانه کسانی از «اصحاب یمین» و پایین‌تر از آنها به چنین طمعی گرفتار آمدند؛ آنان به خود زیان می‌رسانند و می‌پندارند کار نیکویی انجام می‌دهند.

نیز چنین است این سخن خدا که فرماید: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ»؛ «تو نمی‌توانی کسی را که دوست داری هدایت کنی» و آیات دیگری از این دست.

مولایم! اما آنچه درباره تألیف ارزشمندت (دور الأئمة في الحياة الإسلامية) و ترک پی‌گیری آن در عین میل و رغبتت به این کار نوشتی را برای رضای خدا و گامی در مسیر جهاد اکبر به شمار آور و بدون شک ثواب تو در این کار بیشتر از من است در زمانی که تألیف کتاب خود را ترک کردم؛ چرا که من در آن زمان دل‌سرد از نوشتن

۱. شعراء، آیه‌های ۳ - ۴.

۲. مدثر، آیه‌های ۱۱ - ۱۴.

۳. قصص، آیه ۵۶.

۴. منظور ایشان خودداری از تکمیل کتابشان موسوعة الامام المهدي ۷ است که جنابشان ۱ در نامه پیشین به این مطلب اشاره کردند.

بوده، از این بابت متأسف نبودم.

نوشته‌ای: «هنگامی که من برخی پرسش‌های فقهی و کلی را مطرح کردم عاملی که موجب این کار شد یکی نیاز به دانستن این احکام بود و دیگر این که این‌گونه پرسش‌ها می‌تواند در ضمن پرسش‌های مربوط به جهاد اکبر به عنوان استراحت‌گاه‌هایی تسهیل‌کننده درک و دریافت کامل مطالب باشند...».

این سخن حقی است؛ آن‌جا که پرسش‌های فقهی نقشی را که به آن اشاره کردید ایفا کنند و آگاهی از پاسخ آنها نیز در عمل مفید فایده خواهد بود.

تنها یک نکته در ذهن من است و آن این که کسی از چنان فایده‌ای برای این‌گونه پرسش‌ها سخن می‌گوید که غرق در جهاد اکبر شده باشد و طرح چنین پرسش‌هایی برای او وقتی استراحت به شمار می‌آید که راه دیگری برای استراحت نداشته باشد و در این صورت است که استراحتش نیز طاعت و عبادت به شمار می‌رود؛ زیرا استراحت نیز اگر بیش از حد نباشد مطلوب است و از طرف دیگر، دستیابی به پاسخ آن پرسش‌ها نیز مطلوب است، در نتیجه، از دو جنبه به مطلوب دست می‌یابد.

ولی در صورتی که فرد بیش از یک مورد برای استراحت داشته باشد مبالغه کردن وی در اهمیت این نقطه بی‌کم‌وبیش از باب تسویل (فریب نفس یا شیطان) خواهد بود. پس از شیطان به خدا پناه ببر و صراحت مرا ببخش که خداوند تو را در قبال آن - چه از من تحمّل می‌کنی پاداش خیر دهد.

به مناسبت این که نام از شیطان برده شد دوست دارم به پاره‌ای از راه‌های مبارزه با شیطان که در ذکر حکیم (قرآن) آمده التفات دهم؛ چرا که مرور و دستیابی بر آنها از قرآن کریم بسیار آسان است. مانند سخن خدای تعالی: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»؟ «چنین است که شیطان، بر کسانی که ایمان دارند و بر

پروردگارشان توکل می‌کنند، تسلطی ندارد» و بعضی آیات دیگر که شایسته است در استخراج آنها و اندیشدین در دلالت‌ها خود را به زحمت بیندازی و تا حد امکان نفس خود را منحصر به این کار کنی.

و اما این که نوشتی: «پس از آگاهی از پاسخ جناب عالی دایر بر امکان نگه‌داشتن اصل دست‌خط نامه‌های شما نزد خود، مصلح را در نسخه‌برداری و از بین بردن نسخه اصلی نامه‌ها دیدم...».

خداوند شما را از جانب من جزای خیر دهد و همواره موفق و مؤید باشید. تنها نکته‌ای که هست این که ممکن است در آن صفحات آیات و اسمای مقدّس باشد. بنابراین، احمای آنها با سوزاندن یا به‌گونه‌ای که عرفاً مستلزم اهانت باشد جایز نیست، بلکه ریزیز کردن یا شستن آنها با آب به‌گونه‌ای که جوهر پاک شود بهتر است.

اما جمله پایانی این پاراگراف: «امیدوارم مرا چنین مپندارید که از سخنان پیشینتان متأثر...» در خاطر نمی‌آید که در نامه پیشینم چیزی نوشته باشم که موجب این پاسخ از طرف شما شده باشد، ولی به‌هرحال، چنین همت بلندی را در تو سراغ دارم و چرا چنین نپندارم که انصاف تو را در برخورد با خودم کاملاً لمس کرده‌ام؛ خداوند تو را بر ناملايمات روزگار یاری دهد و بلاهای ظاهر و باطن را از تو بگرداند که او به اجابت سزاوار است. اینک به پاسخ پرسش‌هایت می‌پردازم:

نقش عزلت در سلوک

۱. پرسیدی: «احساس می‌کنم که اعتکاف در مساجد و عزلت و تنهایی برای پوینده این راه بسیار ضروری است...».

مولای من و برادرم! عزلت را برای اهل دل و اهل حال فواید بسیاری است و تا زمانی که جهاد اکبر به ثمر ننشسته از اعظم طاعات به شمار می‌رود و تو خود بدون یاری من نیز می‌توانی این فواید را شماره کنی.

نمی دانم پرسش تو از فقط درباره اعتکاف بوده یا از عزلت گزیدن به طور مطلق پرسیده‌ای که اعتکاف هم همان عزلت و گوشه‌گیری از دیگران است.

اگر پرسشت از اعتکاف در مساجد به معنای حقیقی است که خود بهتر می‌دانی امکان این کار وجود ندارد و به مصداق «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» اگر خدای تعالی صدق نیت کسی را در این که اعتکاف را دوست می‌دارد بداند شاید همان اجر و پاداشی را که از آن عمل توقع می‌رود به وی عطا کند.

من برای عمل اعتکاف جای‌گزینی جز دو کار نمی‌بینم: یکی همان نیتی که در بالا بیان داشتم و دیگر مضمونی که در حدیث وارد شده که فرمود: «مَسْجِدُ الْمَرْأَةِ بَيْتُهَا»؛ «مسجد زن خانه اوست» با دانستن این که مرد نیز گاه در شرایط اجتماعی خاصی واقع می‌شود که او را به این حدّ از ناتوانی می‌رساند که نه توشی برایش بماند و نه توانی... و در این صورت است که تبدیل به زن می‌شود؛ زیرا وجه غالب در زنان به طور سنتی، ناتوانی و کرنش در برابر سیطره مرد است، مؤمن نیز در جامعه ستم‌گر به همین حالت است و با این وضع، خانه‌اش مسجد و اعتکافش خانه‌نشینی با قصد قربت است و امکان روزه‌داری نیز برایش فراهم است و این، همه مقصود است.

اسباب غفلت و پراکندگی ذهن

۲. پرسیدی: «من همواره از غفلت رنج برده‌ام؛ از پراکندگی ذهن و عدم تمرکز در طول انجام عبادات مانند نماز و تلاوت قرآن...».

مولایم وحبیبم! پیش از این، این خبر مقدّس را می‌خواندم که: «هر کس دو رکعت نماز بگذارد و در آن هیچ اندیشه‌ای به جز خدای متعال نداشته باشد از آن نماز به-

گونه‌ای خارج می‌شود که گویا از مادر زاده شده است»^۱۔ یا شبیه این عبارت- و شوق وافر داشتیم که چنین نمازی به جا بیاورم و تلاش بسیاری هم در این راه کردم ولی به نتیجه نرسیدم. پس از آن دانستم که این مقصود حاصل نخواهد شد مگر پس از بالارفتن نسبی در مدارج بالای کمال. اما فرد سالک غالباً با ضعف نفس و کم‌تحمّلی دست به گریبان است و همین امر موجب بروز امثال این حالت‌ها بر وی می‌گردد.

به حسب فهم من عدم تمرکز، ناشی از قساوت قلب نیست، بلکه قساوت قلب که از آن به خدا پناه می‌بریم موجب بروز حالات دیگری می‌شود؛ از جمله بی‌ رغبتی به شنیدن موعظه یا به کارنبستن آن؛ العیاذ بالله.

با وجود این، پرداختن به مقدار پای‌بندی‌ات در خواب و خوراک لزومی ندارد؛ چرا- که در نامه پیشین درباره قساوت قلب از من پرسیدی و من پاسخ آن پرسش را دادم، ولی آن چه اینک از آن شکایت داری ناشی از آن نیست بلکه ناشی از همین اموری است که در بالا به آن اشاره کردم.

نیازمندی به خواب و خوراک ضروری است

در حال، فهمیدن این مطلب ضروری است که چه مقدار راحتی حاصل از خواب و خوراک لازم است تا انسان به بندگی و عبادت خدا قیام کند یا بگو: نفس خود را ساکت کرده، به آن استراحتی بدهد تا به دیگر سختی‌های عبادت تن در دهد و سرپیچی نکند.

و این مقدار از طعام همانی است که «مولایم»- قدس الله سرّه القدسی-، مرا به آن تشویق کرده و من جز در موارد نادری نتوانستم به‌طور کامل آن را اجرا کنم آن هم در

۱. «مَنْ صَلَّى رَكَعَتَيْنِ لَا يَذْكُرُ فِيهِمَا إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى خَرَجَ مِنْهُمَا كَمَا وَلَدَتْهُ أُمُّهُ».

نهایت حالی که در آن روزگار در آن بودم؛ اما برای مداومت بر این برنامه، با تأسّف شدید، نفسم بسی ناتوان‌تر از تحمل آن بوده است.

صبر و تسلیم

۳. پرسیدی: «چگونه می‌توانم از وجود ویژگی‌هایی هم‌چون صبر، تسلیم و رضایت در برابر قضای الهی در خود اطمینان پیدا کنم؟...».

مولایم! این یک امر وجدانی است که وقتی حاصل می‌شود خود فرد این را درک می‌کند و اگر از بین برود خود فرد نداشتنش را احساس می‌کند و از عبارت تو به روشنی برمی‌آید که آن را در خود به وجدان احساس می‌کنی. در قرآن کریم نیز آمده است: ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾؛ «بلکه انسان خودش از وضع خود آگاه است».

البته احیانا از دست‌دادن این ویژگی‌ها به دلیل وجود اسباب و حکمت‌هایی از جمله «امتحان» حاصل می‌شود؛ یعنی با هدف برگشت فرد به سوی پروردگار و آرزو-خواستن از گناهان خود، در قرآن کریم نیز در چند جا به مانند این مورد اشاره شده است که اگر خودت آنها را مرور کنی بهتر و سودمندتر است تا این که من آنها را در این جا برایت بنویسم.

و از خدای سبحان بسیار جای امیدواری است که مقدار تسلیم و رضا هم‌چنان بالا بود تا جایی که به عون و قوّت خداوندی کامل و فراگیر شود؛ به‌طور کلی هرچه نفس در اثر جهاد اکبر بیشتر شکسته شود یا بگو بمیرد، حصول این مطلب بیشتر و آسان‌تر خواهد شد.

در این جا دوست دارم به فرق میان دو حالت تسلیم و رضا اشاره کنم؛ چون این دو به یک معنا نیستند؛ بنده خدا نخست از مقام تسلیم آغاز می‌کند که همان پذیرش

چیزهایی است که برایش پیش می‌آید و گرچه تحمل آن ناملايمات بر وی سخت و گران است، اما چون از امر خداوند - عزّ و جلّ - ناشی شده می‌پذیرد سپس به مقام رضا می‌رسد که ناخوش‌نداشتن سختی‌ها و بلاها و عشق به آنهاست؛ یعنی نفس او نه تنها از آن ناملايمات کراهت ندارد، بلکه علی‌رغم سختی و دشواری آن امور، به آنها میل و گرایش دارد؛ زیرا به روشنی فایده آنها را از ناحیه الهی و روحی می‌بیند، سپس فرد به مقام دیگری می‌رسد که در آن مقام اصلاً متوجه هیچ‌گونه سختی و دشواری در این مشکلات نمی‌شود، بلکه آسایش و بلا، فقر و غنی، بیماری و صحت و همه احوال دنیا در نظرش یک‌سان می‌شود. بگیر و برو تا آخر.

اثر صدقه‌دادن در تربیت و تکامل

۴. پرسیدی: «نقش صدقه‌دادن و مقدار آن در این راه تا چه اندازه است؟...».

خداوند تعالی فرموده: «وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ»؛ «و مثل [صدقات] کسانی که اموال خویش را برای طلب خشنودی خدا و استواری روحشان انفاق می‌کنند». بنابراین، به نص این آیه، نتیجه صدقه‌تثبیت نفس بر [راه و اعتقاد] حق است.

و این، مهم‌ترین چیز برای سالک در موقعیت موجود اوست؛ یعنی با چشم‌پوشی از این که به هدف خود رسیده باشد یا نه.

مضافاً به این که ادله، دلالت بر این دارد که صدقه آثار وضعی متعددی دارد که از جمله آنها طول عمر است؛ از رسول خدا نقل است که فرمود: «إِنَّ الصَّدَقَةَ وَصِلَةٌ الرَّحِمِ تُعَمِّرَانِ الدَّبَّارَ وَتَزِيدَانِ فِي الْأَعْمَارِ»؛ «به یقین نیکی کردن و صدقه‌دادن شهرها را

۱. بقره، آیه ۲۵۶.

۲. الاربعون حدیثاً، ص ۵۴۵، به نقل از: بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۱۱۹، ح ۱۷.

آباد و عمرها را زیاد می‌کنند». هم‌چنین موجب وسعت رزق و دفع بلا می‌شود. نیز از آن حضرت نقل است که فرمود: «الْبِرُّ وَالصَّدَقَةُ يَنْفِيَانِ الْفَقْرَ وَيَزِيدَانِ فِي الْعُمْرِ وَيُدْفَعَانِ سَبْعِينَ مِائَةَ سُوءٍ»^۱ «نیکی کردن و صدقه‌دادن فقر را دور کرده، عمرها را زیاد و از هفتادگونه مرگ بد جلوگیری می‌کنند». پس اگر توانستیم معانی معنوی این نتایج را درک کنیم صدقه دارای حقیقی عظیمی است.

در کنار این مطلب خوش دارم به این نکته نیز توجه دهم که صدقه دارای معانی معنوی خاص به خود نیز هست. بدیهی است که صدقه معنوی آثار معنوی خود را نیز در پی خواهد داشت که دو مورد از آنها را ذکر می‌کنم:

یکم: برآورده‌شدن حاجات معنوی کسی که نیازمند به عزت است یا پس از گمراهی به دنبال هدایت است یا پس از نادانی در پی پاسخ پرسشی می‌گردد.

دوم: صدقه‌دادن نفس خود برای خداوند - عزّ و جَلّ - که «ازخودگذشتن نهایت جود و بخشش است» و خدای تعالی «صدقات را می‌گیرد»؛ یعنی به حسب تفسیر، نفس-هایی را که در اثر جهاد اکبر به حدّ مرگ رسیده از مجاهدان می‌ستانند. از این رو، قربانی-کردن نفس کاری بس عظیم است؛ زیرا کاری است به شدت دشوار ولی از طرفی آنچه در این راه داده می‌شود چندان بزرگ نیست؛ زیرا چیزی جز «نفس اماره به سوء» نمی-باشد. از این رو، انسان پست‌ترین چیزی که دارد در راه خدا می‌دهد و توقع دارد بهترین چیزی را که نزد خداست به دست آورد. بنگر به کرانه‌های این ترازوی عجیب که جنبه مهمی از گستره رحمت و نعمت او را به رخ می‌کشد. با علم به این که این گرفتن و آن دادن هر دو به سود و منفعت بنده است و خداوند بی‌نیاز از عالمیان و این نیز خود جنبه دیگری از رحمت واسعه اوست.

اصحاب رسول الله ﷺ

۵. پرسیدی: «چنین می‌پندارم که بعضی از اصحاب رسول خدا ۶۱ - که رضوان خدا بر آنان باد - اهل این سیر و سلوک بوده‌اند ولی اگر موفقیت آنها در جهاد اکبر دوام و استمرار داشته است واردنشدن نام آنها در میان ثابت‌قدمان در معرکه‌هایی چون جنگ حنین را چگونه تفسیر کنیم؟...».

برادر و مولایم! این پرسش متوقف بر این نیست که آنها راه سلوک را در پیش گرفته باشند یا نه و در صورت اول یا در آن به موفقیت رسیده باشند یا نه؛ چون مردمانی که در جنگ‌ها با پیامبر اکرم ﷺ و امیرالمؤمنین علیه السلام مشارکت داشته‌اند نیز از این ناحیه، مردمان ساده‌ای بودند و اگر این سادگی - که نتیجه‌اش باقی ماندن نفس در انحراف و آلودگی است - نبود، آن‌چه پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش آمد روی نمی‌داد؛ پس در هر دو صورت، این پرسش وجود دارد که چرا آنها در غزوات با پیامبر اکرم ﷺ و جنگ‌های پس از آن حضرت شرکت نکردند.

این پرسش دست‌کم دو پاسخ دارد:

پاسخ یکم: احتمال دارد که آنها به حسب توان خود در چند جنگ شرکت کرده باشند، ولی در تاریخ نقل نشده باشد و چون چنین احتمالی وجود دارد نمی‌توان به یقین استدلال کرد.

چیزی که هست آنها به هر حال، توفیق شهادت پیدا نکردند.

پاسخ دوم: این افراد نخست تحت اشراف پیامبر اکرم ﷺ سپس تحت اشراف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و روشن است که همه اعمال و مسئولیت‌های طلب‌شده از خود و مناسب حالشان را به حکمت و عدالت این دو بزرگوار واگذار کرده بودند، خواه حضور در جنگ باشد یا غیر آن، پس این پرسش به کلی از اعتبار ساقط شده، موردی برای آن باقی نمی‌ماند.

در کنار این مطلب شایسته است به این نکته نیز توجه شود که تسامح آشکاری در

متن پرسش وجود دارد؛ آن جا که گفتی: «واردنشدن نام آنها در میان ثابت قدمان در معرکه- هابی چون جنگ حنین را چگونه تفسیر کنیم؟» درحالی که می دانیم مسلمانان قطعاً در جنگی شکست نخوردند، پس پرسش مهم باید این باشد که این افراد در همه یا بعضی از آن جنگ ها شرکت داشتند یا نه؟ ولی پرسش از ثبات قدم آنها در جنگ اصلاً وارد نیست.

۶. پرسیدی: «نعمت هایی هم مانند استجابت دعا هست که آشکار و بی پرده معلوم است که از جانب خداست. در این صورت، واجب است عکس العمل ما چه باشد؟».

نسبت دادن نعمت به غیر خداوند تبارک و تعالی از انواع شرک خفی است؛ ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾؛ «و بیشترشان به خدا ایمان نمی آورند جز این که [با او چیزی را] شریک می گیرند». و این شرک جز با آمدن توحید ناب از میان نمی رود.

اما این که کسی به کلی متوجه این امر نباشد ممکن است از چند سبب ناشی شده باشد که مهم ترین آنها بر حسب فهم من دو سبب است:

یکی: غفلت و تسامح در نگرستن به نعمت های خداوندی: ﴿وَكَايَئُنَّ مِنَ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾؛ «و چه بسیار نشانه ها در آسمان- ها و زمین است که بر آنها می گذرند درحالی که از آنها روی برمی گردانند». طبیعتاً چنین سرزنبشی وقتی وارد است که امکان التفات و دقت که جنبه برتر و بهتر این قضیه است وجود داشته باشد.

دیگری: کوتاهی و عدم تحمل؛ زیرا گاهی نعمت ها به لحاظ فراوانی، یا به لحاظ ظرافت و پنهانی به گونه ای هستند که فرد نمی تواند در سطح مورد نظر و به صورت همه جانبه آنها را درک کند. از این رو، نسبت به فراوانی، خدای سبحان فرموده است:

۱. یوسف، آیه ۱۰۶.

۲. همان، آیه ۱۰۵.

﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا﴾؟! «و اگر نعمت خدا را شماره کنید، نمی‌توانید آن را به شمار در آورید». یعنی: شما قابلیت و ظرفیت شماره کردن آنها را ندارید.

نسبت به ظرافت و پنهانی نیز حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در سخنی منسوب به ایشان فرمود:

«چه بسا لطف‌های پنهان خدای راست* که از پنهانی به فهم تیزهوشان

نیاید».

اما وقتی که نعمت‌ها را یا بگو: بعضی از آنها را به جهت آشکاری یا با مدد توفیق خداوندی شناختیم بر ما واجب است چه عکس‌العملی در برابر آنها داشته باشیم؛ آن عکس‌العمل جز شکر چیز دیگری نمی‌تواند باشد مولای من! خدای تعالی فرماید: ﴿وَأَشْكُرُوا لَهُ﴾^۲ «و او را شکر گزاید». یکی از مظاهر شکر این است که نعمت‌ها را به او نسبت دهیم، در خبری قریب به این مضمون آمده است که: «هر کس باور داشته باشد که نعمت‌ها از جانب خداوند است پیش از آن که شکر کند از شاکران نوشته می‌شود و کسی که بداند گناهی که کرده در برابر خداوند بوده است پیش از استغفار از مستغفران نوشته خواهد شد».^۳ اظهار عجز و ناتوانی از شکر نعمت نیز از انواع شکر، بلکه از برترین انواع شکر به شمار می‌آید که در واقع چنین نیز

۱. ابراهیم، آیه ۳۴.

۲. «فَكُمُ لِلَّهِ مِنْ لَطْفِ خَفِيٍّ يَدُقُّ خِفَاهُ عَنْ فَهْمِ الذِّكْرِ».

۳. عنکبوت، آیه ۱۷.

۴. «إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا عَلِمَ أَنَّ التَّعْمَةَ مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ كَتَبَ فِي الشَّاكِرِينَ قَبْلَ أَنْ يَشْكُرَ، وَإِذَا عَلِمَ أَنَّ الذَّنْبَ أَمَامَ اللَّهِ

سُبْحَانَهُ كَتَبَ مِنَ الْمُسْتَغْفِرِينَ قَبْلَ أَنْ يَسْتَغْفِرَ» (فقه الاخلاق، به نقل از: اصول کافی، ج ۲، باب شکر، ص

۹۶، ح ۱۵؛ توجه خوانندگان را به این نکته جلب می‌کنم که روایت فوق نقل به مضمون بوده، متن حدیث

پانزدهم باب شکر در اصول کافی در آدرس فوق چنین است: «مَنْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِنِعْمَةٍ فَعَرَفَهَا بِقَلْبِهِ فَقَدْ أَدَّى

شُكْرَهَا»؛ «هر کس با قلب خویش بشناسد که نعمت را خدا به او داده است به یقین شکر آن نعمت را ادا

کرده است» (مترجم).

هست. از حضرت امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «در آن چه خداوند به حضرت موسی ۷ وحی کرد آمده بود: ای موسی! شکر مرا چنان که حق آن است به جا بیاور. موسی عرضه داشت: پروردگارا! چگونه حق شکر تو را به جا آورم درحالی که هیچ شکری نیست جز آن که آن شکر نیز خود نعمتی است که بر من ارزانی داشته‌ای؟ فرمود: ای موسی! اینک شکر مرا به جا آوردی که دانستی همان شکر نیز نعمتی از من است»^۱.

البته این اظهار ناتوانی به این معنا نیست که کسی همان مقدار از شکر را که در هر حال برایش ممکن است ترک کند؛ زیرا تداوم نعمت‌ها به شکر است و سزاوار نیست کسی در برابر فراوانی نعمت‌های خداوند از انجام شکر مأیوس شود؛ چراکه با توکل، مطلوب وی به تحقق می‌رسد. آری، شایسته است هر اندازه که شکرش زیاد باشد باز هم به ناچیز بودن آن اعتراف کند و سر تسلیم فرود آورد که شکر وی هرگز نخواهد توانست با آن نعمت‌های نامتناهی برابری کند، که این مضمون در دعا‌های بسیاری نیز وارد است.

پدیده‌های روحی

۷. پرسیدی: «آیا نشانه‌هایی یا بهتر بگوییم نتایجی جانبی وجود دارد که بشود درستی سلوک در این مسیر را از آنها کشف کرد؟...».

برای پاسخ به این پرسش چند سطح وجود دارد که ما به دو مورد از آنها می‌پردازیم: سطح نخست: پیمودن این راه با دقت در قواعد شناخته شده نزد نفس چنان که

۱. عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: «فِيمَا أَوْحَى اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - إِلَى مُوسَى علیه السلام يَا مُوسَى! أَشْكُرْنِي حَقَّ شُكْرِي. فَقَالَ يَا رَبِّ: وَ كَيْفَ أَشْكُرُكَ حَقَّ شُكْرِكَ وَ لَيْسَ مِنْ شُكْرٍ أَشْكُرُكَ بِهِ إِلَّا وَ أَنْتَ أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ؟ قَالَ: يَا مُوسَى! الْآنَ شَكَرْتَنِي حِينَ عَلِمْتَ أَنَّ ذَلِكَ مِنِّي» (الشافي في شرح اصول الكافي، ج ۵، ص ۱۳۳).

هرگاه از آنها منحرف شد یا در انجامشان کوتاهی کرد به آن قواعد بازگشته، آنها را پیاده کند و این در سلوک جسمی و روحی یا به تعبیر دیگر ظاهری و باطنی هر فرد امری وجدانی است. پس نشانۀ درستی سیر و سلوک از این ناحیه هم‌چون قواعد کلی ظاهری است؛ مانند انجام واجبات و خودداری از محرمات، و هر کسی می‌تواند حاصل-بودن یا حاصل‌نبودن آن را در خود بداند.

شخص سالک نیز از این قاعده مستثنا نیست، چیزی که هست قواعدی که برای شخص سالک وجود دارد نسبت به قواعد کلی و عمومی دیگران، از دقت و جزئیات بیشتری برخوردار است.

سطح دوم: آشکارشدن بعضی از پدیده‌های روحی و به اصطلاح، متافیزیکی یا پاراسایکولوژیک است، اموری که خداوند به وسیلۀ آنها بنده خود را تشویق کرده، بر ثبات قدمش بر صراط مستقیم خود می‌افزاید. قبلاً پیدایش حالت اندوه را به عنوان یکی از آن پدیده‌های روحی ذکر کردم که آشکارا بر لطف و قدرت پروردگار سبحان دلالت دارد. اینک می‌توانی کیفیت زوال آنها را نیز بدانی.

مولای من! چند مثال برایت می‌زنم؛ کسی مرا ستایش کرد و در قلب من حالت ناخوشایندی پیدا شد گویا ناشی از تحیل من بود که استحقاق مدح و ستایش را دارم، ولی به فضل خدا متوجه شدم و سخن امیرالمؤمنین علیه السلام را به یاد آوردم که می‌فرماید: «خداوند! [مرا به آنچه در باره‌ام می‌گویند مؤاخذه مکن و] مرا بهتر از آنچه آنان می‌پندارند قرار ده و گناهانم را که آنان از آن بی‌خبرند بیامرز.»^۱ و بر حسب فهم خود این کلمات را بر زبان آوردم و آن‌چه در قلبم پدید آمده بود فوری زایل شد.

یک حادثه دیگر: زمانی آیه شریفه ﴿وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرَى مَعَ الْقَوْمِ

۱. «اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ وَاجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يَظُنُّونَ وَاغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ» (نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰۳). بخش داخل قلاب در متن و در ترجمه، در نامه شهید صدر نیست، ولی در منبع هست (مترجم).

الظَّالِمِينَ»؛ «و چون ببینی کسانی [به قصد تخطئه] در آیات ما فرو می‌روند از ایشان روی برتاب، تا در سخنی غیر از آن درآیند؛ و اگر شیطان تو را [در این باره] به فراموشی انداخت، پس از توجه، [دیگر] با قوم ستم‌کار منشین» را خواندم و مطلبی از ذهنم گذشت که در اثر آن، اندوه شدیدی برایم حاصل شد و تلاش کردم به وسایل مختلف آن اندوه را از خودم دور کنم ولی موفق نشدم. - آن موقع، آن چه را که پیش‌تر برای تو گفتم به یاد نداشتم. - از این رو، به تفسیر مراجعه کردم، طبیعتاً آیه مورد نظر در تفسیر چاپ شده بود و من نخست، آیه را که به صورت کامل تا انتها به یاد نداشتم از روی تفسیر تا به انتها خواندم و به محض این که قرائت آیه کامل شد همه آن چه در قلبم پدید آمده بود به کلی زایل گردید.

در کنار اینها امور دیگری نیز هست که سزاوار نیست از تو که در طریق سلوک هستی پنهان بماند. از آن جمله: حصول رؤیاهای صادقانه. دیگر: پیش‌گویی یا بگو: احساس یک چیز-گرچه به اجمال- پیش از وقوعش، دیگر: احساس بعضی از اوصاف واقعی که بر عامه مردم پنهان است؛ مانند دیدن نور چهره یا تاریکی آن-گویی چون پاره‌های شب تیره است- یا احساس دخول یا خروج ماه رمضان. یا احساس رایحه فجر صادق که بعضی از سالکان گفته‌اند: از رایحه‌های بهشتی است.

هم‌چنین از آن جمله است: آن چه آن را کشف می‌نامند که گشوده شدن چشم بصیرت بر جهان دیگر است. مربی من در هنگام سلوکم درباره خودش سخنی به این مضمون به من فرمود که در بعضی از روزهای سلوکش چشم بصیرتش باز می‌شد و می‌توانست مردگان را (یعنی: ارواح آنها را) و نیز جنیان را ببیند، تسبیح فرشتگان را بشنود و... .

۸. پرسیدی: «در این مدت من مبتلا به بعضی از معاملات رسی شده، در نتیجه به هبوط در معنویات مبتلا گشتم، راه چاره امثال این حالات چیست؟...».

مولای من! چاره‌ای از این تأثیرات نیست و مادام که تقیه در کار باشد کم کردن این تأثیرات سزاوار نیست؛ چه تقیه از دیگران؛ یعنی احساس نیاز آنها یا اصرار آنها بر شخص سالک، یا تقیه از خود؛ چنان‌که به احتمال قوی تحمل نتایج حاصله از رها کردن این‌گونه امور دنیوی امکان‌پذیر نباشد و چه هر شکل دیگری از اشکال تقیه. ولی اگر چنین تأثیری پیدا شد بهترین درمان برای آن، انابه و تضرع است.

اهداف ریاضت نفس

۹. پرسیدی: «اهداف ریاضت نفس یا دنیوی است؛ مانند: دراختیارگرفتن، به فعلیت آوردن و انعطاف‌پذیرساختن نیروهای روحی پنهان. یا اخروی است؛ مانند: تقرّب و نزدیکی حقیقی به خدای تعالی. آیا این دو هدف در ریاضت‌های عملی برای رام کردن نفس سرکش مشترك هستند؟».

برادر و مولای من! جهاد با نفس یا بگو: مقاومت در برابر نفس و کشتن آن به صورت مطلق، دروازه همه خیرات روحی هستند. بنابراین، هر کس می‌تواند از این خیرات بهره‌ای داشته باشد و از این جاست که می‌بینیم این اندیشه اجمالاً نزد بسیاری از مذاهب اگر نگوییم همه آنها موجود است به استثنای مذهب یهود که من چنین چیزی را در دین آنان ندیدم، بلکه دین فعلی آنان بیش از هر چیز شبیه به مادی‌گرایی است؛ اما مسیحیان و بوداییان به ریاضت‌های روحی مشهورند و در میان اهل سنت از مسلمانان نیز صوفیه نیز همین اعتقاد را دارند و در عمل نیز به خواسته‌های خود می‌رسند. البته به آنچه خود می‌خواهند می‌رسند نه به هدف حقیقی اعلاّی بشریت بر حسب آن واقعیّتی که معصومان: آن را درک می‌کردند.

بسیار جای تأسف است که کسی در مرز خواسته‌های خود متوقف شده، چیزی فراتر از آن را درک نکند و خود را «واصل» به نهایی‌ترین حد دانسته و به همان مقدار اکتفا کند و با توفیق خداوندی در پاسخ پرسش یازدهم توضیح بیشتری در این باره خواهم داد.

همان‌گونه که از عبارت شما هم برمی‌آید آنچه این دسته افراد به آن نایل می‌شوند

یک امر دنیایی و مادی صرف نبوده، بلکه معنایی- وسطی یا برزخی- میان عالم اعلی و عالم ادنی است. یا به تعبیر دیگر، چندین عالم فراتر از درک هست که هر کسی از این اشخاص آن چه را که خودش دوست می‌دارد و به آن گرایش دارد از آن طلب می‌کند بی آن که به معنای کامل به عالم اعلی رسیده باشد.

اما رنج‌دادن به نفس به خودی خود و بدون هیچ هدفی را نه شنیده‌ام و نه آن را در وجدان خود معقول می‌یابم. چه بسا که در مکتب برهمنی که به آن اشاره کردی نیز هدف پنهانی برای این کار باشد که خود می‌دانند و از ما کتمان می‌کنند.

روش شریعت

اما پرسشی که در پایان این پاراگراف مطرح کردی که رنج‌دادن به خود می‌تواند مستقل هم باشد یا تنها در خلال عبادات جایز است. پاسخش این است که ای مولا! هر دوی اینها ممکن و هر دو مؤثر است و در شیوه سلوک ما که مسلمان هستیم نیز به جز ریاضت‌هایی که منجر به انجام محرمات شود مانند کاری که لازمه آن ترک نماز یا باقی ماندن در نجاست یا مانند اینها باشد چیزی از این قاعده مستثنی نیست.

چیزی که هست به طور کلی آن چه به عنوان شیوه سلوک برای سالکان متدین توصیه شده است سلوک از طریق «شریعت» برای وصول به «حقیقت» است؛ زیرا اگر چیزی از شریعت بهتر می‌بود خداوند متعال به آن اشاره کرده و ما را به انجامش فرمان می‌داد که او از سر حکمت و رحمتش همواره به بهترین و نیکوترین راه‌ها فرمان می‌دهد و با توجه به همه اینها فرموده است: «وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ»؛ «از شکیبایی و نماز یاری جوئید» و غیر اینها.

حال اگر کسی تحمل بیشتری داشت و خواست زودتر به نتیجه برسد یا خواست غیر از هدف اعلی به امور روحی و وسطی نیز دست یابد در این صورت، می‌تواند ریاضت-های دیگری غیر از منهج شریعت مقدس را به کار بندد.

این را نیز باید دانست که منهج و شیوه شریعت - چنان که می‌دانی - گرچه از واجبات و محرمات عامه آغاز می‌شود ولی منحصر به آنها نبوده، به تدریج و به میزان ارتقای ادراک و مقاومت فرد، بالاتر می‌رود؛ از این رو، وقتی که فرد به همه آنچه بالنسبه به مقامش برعهده او بود عمل کرد استحقاق ارتقا به مقام بعدی را پیدا می‌کند و حاشا که رحمت خداوند در این حال از او به تأخیر بیفتد. پس حمد و سپاس خدای را بر رحمت و نعمتش.

اینک به دلیل ارتباط تنگاتنگ پرسش نهم با پرسش یازدهم پاسخ به آن را مقدم می‌دارم و پرسش دهم را بعد از آن پاسخ خواهم داد.

فیوضات الهی

۱۱. پرسیدی: «آیا فیوضات عرفانی الهی به صحت اعتقادات ربطی دارد؟...».

عبارتت در سطر اول اجمالاً درست است، ولی از پاسخ پیشین روشن شد که نیروی روحی در کنار عقیده باطل، طبیعتاً نیروی برخلاف آن هدف مهم و والاست، بلکه حتی برخلاف دست‌یابی به عوالم روحی «وسطی» یا جانی هم چون تسخیر جن و مانند آن نیز هست که ممکن است از این جا و آن جا برای او حاصل شود.

اما بالاترین هدف که تو اجمالاً از آن به فیوضات عرفانی الهی تعبیر کردی نخست از قلب سلیم آغاز می‌شود؛ زیرا کسی که متصف به سلامت و پاکی قلب نباشد حتی به گوشه‌ای از آن هدف واقعی نیز دست نخواهد یافت: «إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»؛ «مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد» پس در درجه اول باید عنوان قلب سلیم بر او صدق کند تا در درجه دوم بر وی صادق آید که آن قلب پاک را به نزد خدا جلّ جلاله آورده است.

در این جا خوب است تو را به مطلبی سفارش کنم که مولا و مرئی‌ام مرا به آن سفارش کرده است: آن‌گاه که او می‌خواست مرا به مطالب این بخش راهنمایی کند این کار را با زبان

خود انجام نداد، بلکه مرا به دو دعای شریف مروی از اهل بیت: ارجاع داد: یکی، مناجات مروی در نیمه شعبان که از صفحه ۱۵۶ *مفاتیح الجنان* آغاز می‌شود و دیگری دعای ملحق به دعای امام حسین علیه السلام در روز عرفه صفحه ۴۷۱ از همان کتاب.

اما درباره کسانی [از عرفا] که آنها را منحرف در عقیده دانستی، به‌طور کلی این را می‌دانیم که دست‌یابی به هدف اعلی جز از راه درست، یا به‌طور مشخص جز با ولایت علی علیه السلام و فرزندانش ممکن نبوده، بدون آنها راهی به آن نیست. پس هر کسی که به این هدف دست یافته، به‌یقین از همین راه به آن دست یافته است. چیزی که هست شاید در تقیّه شدید از جامعه و نزدیکانش بوده و نمی‌توانسته این راز را جز برای واصلان نزدیک به خود آشکار کند و لاغیر؛ و ما درباره تعدادی از این افراد مانند ابن عربی، غزالی، گیلانی و ابن فارض و دیگران با همه اختلافی که میانشان هست همین احتمال را می‌دهیم.

البته این امر غیرممکن نیست و عقیده شخص هرچه که باشد اگر نسبت به خداوند- عزّ و جلّ- اخلاص داشته، واقعاً میل و گرایشش به سوی او باشد خداوند- عزّ و جلّ- به حُسن توفیق خود او را به مسیر درست کشانده، از آن مسیر به هدف می‌رساند. در این هنگام است که روح و شخصیتش تغییر می‌کند البته منظورم تغییر در صفات است نه تغییر در ذات.

بلکه این مطلب شامل غیرمسلمانان بلکه شامل پیش از اسلام نیز می‌شود؛ کسانی چون بُحیرای راهب و بسیاری دیگر مانند او که اخلاص حقیقی برای رسیدن به هدف حقیقی در آنها موجود بوده است. ای قلم! باز ایست که زیاده‌روی کردی.

حمد و شکر

پاسخ به پرسش دهم: فرق میان حمد و شکر.

مولای من و ای فرزند مولای من! حمد، شکر نیست؛ بلکه گاه مصداق از شکر می‌شود.

بر حسب فهم من، حمد معنایی از معنای عظمت الهی است. بنابراین، آن‌جا که می‌فرماید: «لَهُ الْحَمْدُ» مانند جایی است که می‌فرماید: «لَهُ الْكِبْرِيَاءُ» یا چیزی نزدیک به این و تفاوت میان این دو را می‌توان درک کرد، ولی نمی‌توان از آن در لغت تعبیر کرد؛ با این حساب، جمله «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» به همین معناست نه به معنای شکر.

شکر اما عبارت از ابراز منت‌پذیری انفعالی است؛ منظورم از منت‌پذیری حصول نعمت در نزد فرد، منظورم از ابراز، بیان و اظهار و منظورم از انفعال حالت پذیرش نعمت و منت از سوی دیگری است نه صدور نعمت از سوی او به دیگری؛ زیرا آن‌که نعمت و منت از وی و سپاس‌گزاری بندگان خطاب به او صادر می‌شود خداوند - عزّ و جلّ - است؛ پس منت‌پذیری بندگان، انفعالی است.

البته احساس منت‌پذیری درونی نیز درجه‌ای از درجات شکر است، ولی ابراز و اظهار آن با کلام، معنای لغوی شکر است؛ چراکه لغت تنها متکفل چیزی است که به زبان می‌آید نه آن‌چه در درون ذهن می‌گذرد.

چیزی که هست این است که شکر واقعی چندین درجه دارد که بعضی از آنها را در این جا برایت ذکر می‌کنم:

از جمله: احساس درونی امتنان که گذشت. همچنین: احساس انتساب نعمت به فاعل حقیقی آن.

نیز: احساس قصور و ناتوانی از ادای شکر واقعی.

و از آن جمله: شکر لفظی و کلامی.

دیگر: حمد در برابر رب العالمین به معنای تعظیم و بزرگ‌داشت او به قصد شکر.

در این صورت، حمد مصداقی از مصادیق شکر خواهد بود، چه این‌که شکل‌های دیگری از بزرگ‌داشت و ستایش نیز شکر به شمار می‌آید و چه این‌که گاهی گریه نیز از انواع شکر است و به همین ترتیب چیزهای دیگر.

اصطلاحات عرفانی

۱۲. پرسیدی: «حقیقت برخی از اصطلاحات عرفانی هم‌چون مکاشفه و جذب را برایم بیان فرمایید...».

مولایم! من وقت و حال این کار را در خود می‌یابم، ولی حال تو را مناسب شرح کامل این دو اصطلاح خاص نمی‌یابم.

البته ما پیش‌تر درباره بعضی از درجات کشف مطالبی گفتیم و این‌که با سلامت قلب و صفای نفس، اموری حاصل می‌شود که «نه چشمی دیده، نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده باشد».

اما جذب همان است که یکی از دو دعایی که قبلاً نام بردم آمده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: «خداوندا! حقایق مقربان درگاہت را در جانم بنشان و به مسلک و طریقه مجذوبان رهسپارم ساز». برخی از سالکان نیز جذب را به این آیه کریمه مربوط می‌دانند که: «رُجِعِي إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»؛ «خشنود و خداپسند به سوی پروردگارت بازگرد». خداوند تو را خشنود و خداپسند به هدفت برساند که او بر هر چیزی تواناست.

اما این‌که نوشتی: «در پایان از این‌که ممکن است برخی از پرسش‌های مطرح‌شده از سوی بنده عجیب بنماید پوزش می‌خواهم...».

من در پرسش‌هایت چیز عجیبی نیافتم بلکه پرسش‌هایت نشان از حسن نیت، ژرفای فکر و پیشرفت در حال تو دارد؛ پس خداوند متعال را بر این نعمت حمد و

۱. «إِلَيْهِ حَقَّقْنِي بِحَقَائِقِ أَهْلِ الْقُرْبِ وَأَسْأَلُكَ فِي مَسْأَلِكَ أَهْلِ الْجُذْبِ» (جمله‌ای از نیایش حضرت امام حسین علیه السلام در

صحراى عرفات) (مترجم).

۲. فجر، آیه ۲۸.

سپاس می‌گزارم (خداوندا! اگر نیکویی‌ای از من آشکار شد، از فضل توست و منتت بر گردن من است و اگر زشتی و بدی‌ای از من به ظهور رسید، از جانب من و به عدالت توست و تو را حجّت و برهان بر من تمام است).

اما آن‌چه که از تجربه نامه‌نگاری آموخته‌ای، بیش از حدّ است، بلکه بعضی از آنها در عمل مورد نظر بوده است و شاید من همیشه در کنار متن و سیاق ظاهری نامه‌هایم مطالبی گنجانده‌ام که در واقع بسیار مهم است و از آنها بی‌نیاز نیستی و من البته با اطلاع تو از آنها گرچه ناخودآگاه اکتفا می‌کنم. از همین جاست که در بعضی از نامه‌های اشاره می‌کنی که چون برخی از نامه‌های پیشینم را بازخوانی می‌کنی معانی عمیق‌تر و تازه‌تری نسبت به آن‌چه پیش‌تر فهمیده بودی به دست می‌آوری. چون گشوده‌شدن هزار باب، گشوده‌شدنی تدریجی است نه دفعی و به یک‌باره. بلکه نتایج آن اندیشه‌ها به تدریج زیاد می‌شود تا به هزار برسد و چه بی‌ارزش است هزار در برابر عطایای عظیم و بی‌نهایت الهی. مولای ما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز از آن عبارتشان کمتر از این را اراده نفرموده، ولی با مردم به میزان عقل و فهم آنها سخن می‌گفت.

دوست دارم در پایان، یکی از فقرات حدیثی را که در پایان نامه‌ات آورده‌ای برای توضیح بدهم. البته این حدیث از والاترین احادیث است، ولی در عین حال، «اوج و قلّه» این باب نیست. ای حبیب! در دلالت بر این امر کافی است اشاره به این نکته در آغاز حدیث که فرماید: «هر کس به رضایت من عمل کند» یعنی به حسب تفسیر: کسی که هدفش رضایت من باشد. درحالی‌که «خواص» رضایت خداوند - عزّ و جلّ - را نخستین گام اصلی و آغازی بر گام‌های بعدی می‌دانند.

درحال حاضر، من به شما اهمیت زیادی می‌دهم و از سر دل‌سوزی و رحمت، کاملاً در خدمت هستم تو نیز ای مولایم! لطف کن و مرا از سر دل‌سوزی و رحمت، مورد اهمیت قرار بده.

و سلام بر تو در آغاز و پایان و آشکار و نهان از دوست‌داری مشتاق و ناتوان که امید به دعایت دارد و از خدا دیدارت را می‌خواهد که او بر هر چیزی تواناست.

خداوندا! حال ما را بهترین حال بگردان و آنچه از حق به ما شناساندی تاب و تحمل آن را نیز به ما عطا کن و ما را به آن مقدار از آن که بدان نرسیدیم برسان؛ دل‌های ما را چنان کن که از تو بترسد چنان که گویا تو را می‌بینند و خیر دو دنیا را و هرچه که چشمانمان را روشن گرداند به همه ما بنمایان که هر توفیقی به دست توست.

خدایی جز تو نیست که منزّهی و من از ستم کارانم و اگر رحمت نمی‌بود به یقین از نابودشدگان گمراه می‌بودم.

و الحمد لله رب العالمین.

برای مخلص خود پاینده بمان.

فصل هشتم : نامه ٦ نهم

غم‌های سال‌کان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس خدای را پروردگار جهانیان و سلام بر برترین پیامبران و فرستادگان خدا ابوالقاسم محمد و بر خاندان پاک و پاکیزه‌اش و بر همه پیامبران و لعنت دایم و بیزاری از همه دشمنان و مخالفان ایشان.

سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد.

سید من! این نامه نسبت به نامه‌های پیشین با تأخیر بیشتری به دستتان می‌رسد و شاید همین دوری از شما کیفر و عقوبتی برای من باشد و عقوبت‌هایی بس سنگین‌تر و سخت‌تر در انتظارم و این همه را من خود، ناخواسته بر خود تحمیل کرده‌ام گویا نتیجه مستقیم دورشدنم از بعضی مواد و بخش‌های این مسلک بوده، که اسباب متعددی نیز داشته است؛ بعضی بیرون از اراده من و بعضی دیگر به سبب ضعف نفس من در این شرایط است و من همواره نفس خود را میان جزر و مد در پیاده‌کردن این سلوک در نوسان احساس می‌کنم و تاکنون نتوانسته‌ام خط تصاعدی خود را در این راه برای مدتی طولانی حفظ کنم و شاید این حالت از صفحات نامه‌هایم پیدا باشد- رنگ رخساره خبر می‌دهد از سر ضمیر- از این رو، خود را شایسته هدایت به چنین سلوکی نمی‌یابم که جز صاحبان بهره‌های بزرگ بر آن توفیق نخواهند یافت؛ ﴿وَلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ

عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكِيَ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا»؛ «و اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، هرگز هیچ کس از شما پاک نمی شد» و این حقیقتی است «پس - ای پروردگار! - از من آید آن چه پستی ام را می سزد و از تو همان آید که کرمت را».

تنها رویداد مسرت بخشی که در دوره قبل رخ داد دیدار چهره به چهره با جناب عالی بود که چندین بار در نزدیک منزل شما - که همواره آبادان باد - اتفاق افتاد که من به ضرورت کاری، برای انجام بعضی از معاملات رسمی به آن جا رفت و آمد داشتم. چیزی که هست نتوانستم پیش بیایم و حتی به اشاره ای هم شده بر شما سلام کنم؛ با چنان شوق عظیم دیدار در میان ما، تعجب برانگیز است که در چنین موقعیتی نتوانم دهان باز کنم و با شما سخنی بگویم. بزرگ ترین عامل در این امر به التزام شدید شما به تقیه باز می گردد؛ البته به احتمال قوی جناب عالی مرا نشناخته اید؛ زیرا اولاً، انتظار بودنم را در آن جا نداشتید و ثانیاً، چهره ام در پشت عینک پنهان شده بود و عکسی که از خودم برایتان فرستادم بدون عینک بوده است. آخرین باری که شما را به این ترتیب دیدم ظهر جمعه گذشته بود که نزدیک مسجد حنانه شما را دیدم که به خانه باز می گشتید.

سرورم! حال امیدوارم اجازه بفرمایید تا پاره ای از پرسش هایم را به محضرتان ارائه کنم؛ پرسش هایی که گمان دارم طولانی و خسته کننده باشد، ولی فرصتی است تا کسی را یافته، صدقه ای معنوی بر وی دهید تا توشه ای باشد در نزد پروردگارتان و من هم - چون شتری با باری از مشک های پر آب باشم که در بیابان از تشنگی جان دهد.

کشکول شیخ بهایی

۱. وقتی کتاب کشکول شیخ بهایی^۱ را مطالعه می کردم نشانه هایی از تفسیر عرفانی قرآن کریم در آن یافتم؛ از آن جمله آن جا که گوید: اگر خواستی مواهب الهی بر تو وارد شود خود را به واقع نسبت به خدا فقیر بدان که فرموده: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ﴾؛

«جز این نیست که صدقه از برای فقیران است» و درباره این سخن خدای تعالی: ﴿وَجَزَاءٌ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا﴾؛ «و جزای بدی، مانند آن بدی است»، گفته: همانا شایسته است که بدی را با بخشش و درگذشتن از آن عمل پاسخ دهند و اگر بنا باشد چنین نکنند و کار به جزا برسد باید آن جزا، امری بد و ناگوار در سطح همان بدی باشد. سپس در شرح این نکته می‌نویسد: «و این سخن خالی از نسیمی عرفانی نیست...» تا آخر. این تفسیر مشکلی را که بسیار برایم پیش می‌آمد حل کرد؛ این که چرا قرآن فرایند مقابله به مثل را- که یک حق مشروع است- تعدی و تجاوز نامیده است: ﴿فَمَنْ اَعْتَدَىٰ عَلَیْكُمْ فَاَعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اَعْتَدَىٰ عَلَیْكُمْ﴾؛ «پس هر کس بر شما تعدی کرد، همان‌گونه که بر شما تعدی کرده، بر او تعدی کنید» و از مصادیق این روش تفسیری ویژه، سخن شما در نامه پیشینتان در این باره بود که کشتن نفس، صدقه‌ای معنوی است و خداوند صدقات را از مردمان دریافت می‌کند.

چنین است تفسیر کشکول درباره سخن خدای تعالی: ﴿وَمَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهَاجِرًا اِلَى اللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ ثُمَّ یُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَی اللّٰهِ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا﴾؛ «و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از خانه‌اش به درآید، سپس مرگش در رسد، پاداش او قطعاً بر خداست و خدا آمرزنده مهربان است»، یعنی اگر کسی خود را برای رضای خدا از هر چیز دیگری خالی و مجرد کند و از این روستا که اهلش ستم‌کارند هجرت کند، یعنی از دنیای فانی و مشتتهیات نفس اماره به سوء؛ اگر در میانه این دوران سلوک بمیرد اجر و پاداشش بر خدای تعالی است.

می‌گویم: آیا مصدري برای امثال این تفسیر وجود دارد؟ زیرا من اثر بسیاری در آن می‌یابم و ناخودآگاه وارد قلب می‌شود و آیا قدرت استنباط این امور از نتایج سلوک این راه است؟

۱. شورا، آیه ۴۰.

۲. بقره، آیه ۱۹۴.

۳. نساء، آیه ۱۰۰.

۴. درباره این سخن خدای تعالی: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾! «در حقیقت، کسانی که [از خدا] پروا دارند، چون وسوسه‌ای از جانب شیطان بدیشان رسد به یاد آورند؛ ناگهان بینا شوند» چه چیزی را به یاد می‌آورند و چه چیزی را می‌بینند؟

۳. دوست داشتم کاش از روح برایم می‌گفتید: از اصل و منشأ آن، چگونگی خلقتش، چگونگی ارتباطش با بدن سپس جدایی‌اش از آن، آینده‌اش و بدبختی و سعادت آن.

آیا نفس انسانی واحد است یا متعدّد؟

۴. آیا نفس انسانی یکی است و صفات مختلفی بر آن بار می‌شوند؛ مانند نفس اماره، نفس لوامه، نفس مطمئنّه راضیه مرضیه، یا نفس‌های متعدّدی هستند که بر حسب تلاش و کوشش فرد، یکی از آنها بر دیگری رجحان و برتری می‌یابد؟ دلایلی بر قول اول هست چنان‌که در وصیّت حضرت علی علیه السلام به پسرش امام حسن علیه السلام آمده: «قلب خود را با موعظه زنده بدار و آن را با زهد و پارسایی بگش». بنابراین، قلب- یا همان نفس- یکی است. دلایلی هم بر نظریّه دوم هست چنان‌که در پاسخ حضرت امیر علیه السلام به کمیل علیه السلام استفاده می‌شود که در پاسخ پرسش وی درباره نفس می‌فرماید: «چهار نفس وجود دارد!»؛ از کمیل بن زیاد نقل شده: «از مولای ما حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسیدم: یا امیرالمؤمنین! می‌خواهم نفسم را به من بشناسانی. فرمود: ای کمیل! می‌خواهی کدام یک از نفس‌هایت را به تو بشناسانم؟ عرضه داشتم: مولای من! مگر نفس ما بیشتر از یک نفس است؟ فرمود: ای کمیل! نفس انسانی چهار نفس است: نفس نامیه نباتیه، نفس حسیّه حیوانیه، نفس ناطقه قدسیّه و نفس کلّیه الهیه، و برای هر کدام از این نفس-

ها پنج قوه و دو ویژگی است...»^۱.

۵. در نامه پیشین فرمودید: «فرد سالک غالباً با ضعف نفس و کم‌تحملی دست به گریبان است» آیا این در قیاس با حالت قبل از التفات است که این ضعف امتحانی برای او باشد یا در قیاس نسبت به کسی که نتایج این سلوک را به دست آورده است تا امری طبیعی باشد.

۶. هم‌چنین فرمودید: «کمتر برای مردم دعا می‌کنید» آیا این سخن معنا و مفهوم معینی دارد یا مسئله‌ای مخصوص به خود شماست؟

۷. چرا دعای سیفی کبیر در کتاب‌های ادعیه نیست، درحالی که من در شرح حال سید بجرالعلوم خواندم که هر شب بر قرائت این دعا مواظبت می‌کرد و ایشان از کسانی است که مورد پیروی قرار می‌گیرد، با این مقدمه، این دعا چه جایگاهی دارد؟

علم طلسمات و تأثیر آن

۸. نظر شما درباره علم طلسمات و تأثیر آن، هم‌چنین نظرتان درباره حرزها و آثار وضعی آنها چیست؟

۹. موارد مقابله با شیطان را در آیات قرآن شماره کرده، به تعدادی از آنها دست یافتم می‌خواهم آنها را به اطلاع شما برسانم و نظر شما را درباره آنها بدانم و نیز معلوماتی درباره این که چه چیزهایی فایده و تأثیر آنها را زیاد می‌کند بفرمایید:

الف: استعاذه یا پناه‌بردن به خدای تعالی: «وَمَا يَنْزَعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»^۲ «و اگر از شیطان وسوسه‌ای به تو رسد، به خدا پناه بر، زیرا

۱. فیض کاشانی، الحقائق فی محاسن الأخلاق، ص ۳۶۳، به نقل از: بجزر الانوار، ج ۵۸، ص ۸۵.

۲. این عبارت را مرحوم شهید صدر در فراز پایانی مشعل ششم بیان فرمود (مترجم).

۳. اعراف، آیه ۴۰۰.

او شنوای داناست».

ب: تذکر: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾؛
«کسانی که پرهیزگاری کردند چون وسوسه‌ای از شیطان به آنان رسد [خدای را] یاد کنند (تذکر)، پس
آن‌گاه بینایان باشند».

ج: عبودیت خالصانه: ﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ*
إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾؛ «گفت: پروردگارا! به سبب آن که مرا گمراه ساختی، من
[هم گناهانشان را] در زمین برایشان می‌آرایم و همه را گمراه خواهم ساخت *
مگر بندگان خالص تو از میان آنان را»، ﴿وَإِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ
اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ﴾؛ «در حقیقت، تو را بر بندگان من تسلطی نیست، مگر کسانی
از گمراهان که تو را پیروی کنند».

د: ایمان به خدا و توکل بر او: ﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾؛
«چرا که او را بر کسانی که ایمان آورده‌اند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند،
تسلطی نیست».

به اینها اضافه می‌شود درک برخی از مفاهیم مرتبط با موضوع؛ مانند ضعیف بودن
کید و مکر شیطان و این که او دشمن آشکار انسان است و در قیامت او را رها می‌کند
و از او بی‌زاری می‌جوید و این که او هیچ تسلطی بر انسان ندارد و تنها کار او زینت-
دادن و آمیختن حق با باطل است و این که چون بر انسان تسلط پیدا کرد کاری می‌کند
تا یاد خدا را فراموش کند.

۱. همان، آیه ۲۰۱.

۲. حجر، آیه‌های ۳۹ - ۴۰.

۳. همان، آیه ۴۲.

۴. نحل، آیه ۹۹.

۱۰. تأخیر نافله ظهر از نماز ظهر به اندازه رسیدن سایه به دو هفتم شاخص و تأخیر نافله عصر از نماز عصر چهار هفتم است. مدت تقریبی این اندازه چه قدر است یا چگونه باید آن را بدانم؟

چه خوب است اگر جدول دقیق اوقات نمازهای واجب در طول سال را برایم بفرستید تا پس از نسخه‌برداری به یاری خدا آن را به شما بازگردانم.

درباره کتاب مرآة الرشاد

۱۱. در توضیحاتان درباره کتاب *مرآة الرشاد* فرمودید: «به حسب فهم ژرف، آینه همان روح والای انسانی است که خالقش آن را برای معرفت خود و رسیدن به محضر قدسش آفریده است...» تقاضا دارم لطف فرموده، این عبارت را شرح و توضیح فرمایید.

نیت اعمال

۱۲. شکی نیست که همه اعمال، تنها با نیت قوام می‌یابد (إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ). از طرف دیگر، انگیزه ما در انجام بعضی از کارها یا رعایت عرف جامعه است یا تعارفات یا کم‌رویی و خجالت؛ کارهایی چون هدیه‌دادن یا کمک به دیگران یا به دیدار یک-دیگر رفتن در حالی که اگر آنها را با قصد تقرب به خدای تعالی انجام می‌دادیم از چنین فرصتی خالی نبود، ولی احساس می‌کنم که انگیزه انجام این کارها همان چیزهایی است که نام بردم و می‌کوشم نفسم را به اجبار قانع کنم که قصد قربت را نیز در بخشی از نیتش بگنجانم با این که می‌دانم انگیزه اصلی من همان‌هاست که گفتم و این مسئله بسیار جان مرا رنج می‌دهد؛ آه از ضایع شدن چنین اعمال و وقت و نیرویی که در راه آنها به کار رفته است.

همین نامه‌نگاری‌ها میان ما نیز- در کنار انگیزه استفاده و پیشرفت من از این راه- تنها از این باب است که دوست دارم با شما ارتباط داشته باشم که چه بسا برای سالک این راه، هدفی غیر مشروع باشد. راهنمایی شما درباره این موضوع چیست؟ در

۱. منظور نامه اول از نامه‌های عام است که در پایان این کتاب آمده (مترجم).

کتاب «الاخلاق» نوشته سید عبدالله شبر خواندم که برخی از عارفان بزرگ تا نیت مخلصانه برایشان در انجام کاری حاصل نمی‌شد از انجام آن کار خودداری می‌کردند.

اعتقاد به استخاره

۱۳. من مبتلا به ضعف اعتقاد به استخاره هستم و روشم همیشه این‌گونه بوده است که وقتی به انجام کاری متقاعد شدم به آن اقدام می‌کنم «و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن» و اگر دریافتم که آن کار به مصلحت نیست یا از ادامه آن احساس ناراحتی کردم آن را ترک می‌کنم ولی این روش، سختی‌هایی بر من تحمیل کرده است که شاید اگر با استخاره بر من اثبات شده بود که آن کار به مصلحت نبوده، دچار آن دشواری‌ها نمی‌شدم.

چگونه ایمان خود به استخاره را عمیق‌تر کنم و آیا این امر در به موقّیّت رسیدن نتیجه استخاره مؤثر است و چه عواملی در موقّیّت نتیجه آن تأثیر دارد- نوع استخاره که با قرآن باشد یا تسبیح؟ نیت صاحب آن؟ درجه ایمان کسی که استخاره را می‌گیرد... تا آخر- و آیا می‌توان میان دو کار و این که کدام یک از آن دو برای سلوک مناسب‌تر است از استخاره استفاده کرد؟

۱۴. در مقدمه کتاب کشکول شیخ بهایی، ضمن شرح حال مؤلف خواندم که او تفسیری عرفانی بر صحیفه سجّادیه نیز دارد و شکی نیست که چنین کتابی آکنده از معانی عمیق است، آیا این کتاب به چاپ رسیده و تهیه آن امکان‌پذیر است و شما قبلاً از این امر اطلاع پیدا کرده‌اید؟

در پایان از خداوند قادر متعال اگر نه به عمل و جزم دست‌کم به نیت و عزم مخلصانه می‌خواهم که ما را برای خود خالص گرداند و بر دین خود استوارمان بدارد و چشم‌برهم‌زدنی سلطه‌ای از دیگران بر ما نگذارد و ما را بر طاعت خود و دوام عبادتش یاری رساند و در همه امورمان بهترین‌ها را برای ما انتخاب کند و ما را راضی به قضا و مطمئن به قدر خود گرداند که او صاحب اختیار هر حسنه است و نیکو سرپرست و بهترین یار و یاور.

مشعل نهم

پاسخ شهید صدر^{علیه السلام}

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما و بر همه آنان که دوستشان می‌دارید.

سپاس خدا را بر نعمت نیکویش آن‌گاه که ما را به یک‌دیگر رساند همان‌گونه که نامه‌های ما را به هم رساند و نابود سازد هر که را که مانعی بر سر این راه است و به او در جانش و در آنان که دوستشان می‌دارد آن‌چه را که مستحق آن است بنمایاند که او دادگر حکیم است.

خودت را معرفی کن

مولای من! اگر خیابان به من برخوردی مانعی از سوی من نیست که چند دقیقه- ای جلو بیایی و خود را به من معرفی کنی، ولی باید برخورد من و تو به صورت کاملاً عادی باشد، افزون بر این که در خاطرت باشد که ممکن است من کاملاً از این که با تو برخورد کنم غافل باشم و به سرعت منتقل به این مطلب نشوم گرچه از این به بعد احتمال دیدار با تو را به ذهنم می‌سپارم؛ خداوند مرا از دیدارت محروم ندارد که توفیق به دست اوست.

به نظرم بهترین عبارتی که بتوانی خود را با آن به من بشناسانی همان نام دوگانه‌ات- نام و نام پدر- به همراه لقب باشد، گرچه باز هم به حافظه خود چندان خوش بین نیستم. امیدوارم خداوند آشنایانم را در برابر رفتارهای ناشایستم یاری کند و بهترین پاداش نیکوکاران را به آنان عنایت فرماید.

برادر و مولای من! درباره دنیا که در آغاز نامه‌ات از آن شکوه داشتی باید گفت: در نظام حکمت و رحمت خداوندی - بحمدالله - وجود دنیا لازم است. حکمت موجب این می‌شود که انسان در بلاهای نسبی واقع شود و رحمت موجب می‌گردد که به عطا و پاداش نیکو دست یابد و اگر آن حکمت نباشد این رحمت دست‌یافتنی نخواهد بود و اگر دنیا نباشد آن حکمت پیاده نخواهد شد؛ در این صورت، دنیا از اساس خانه رحمت است. «و مؤمنان را بشارت ده».

تمرکز بر عبادت

مولای من! بر سالک به سوی رضوان خداوند سبحان واجب نیست که در تمرکز مستمر بر عبادت و ذکر بماند که تحمل این حالت را جز اندکی ندارند. این مشغله‌ها و مشکلات دنیوی نیز در بردارنده نعمت تجدید نشاط انسان به سوی رانش و خیزشی نو از سلوک است.

تا آن جا که من می‌دانم این خیزش نو یا بگو: هر خیزش نوینی به مقامی از کمال می‌رسد و الا تر از مقامی که این فرد پیش از آن مشغله، در آن بوده است. در این صورت، این فرد میان دنیا و آخرت - اگر این تعبیر درست باشد - در نوسان خواهد بود، ولی آخرتش به تدریج زیاد می‌شود تا همه وقتش را در بر می‌گیرد «از تو می‌خواهم که همه اوقاتم را به ذکر و یادت آبادان گردانی...» تا آخر.

عبادت قلبی

البته معنای دربرگرفتن همه وقت انسان این نیست که او به استمرار مشغول انواع مختلف عبادت‌های ظاهری باشد، بلکه منظورم عبادت‌های قلبی است «همانا خداوند به صورت‌های شما نمی‌نگرد، بلکه به دل‌های شما نگاه می‌کند» پس آن‌گاه که خداوند سبحان دانست در قلبی بهترین توجه و رضا و عشق و سلامت وجود دارد،

همین از برترین و والاترین عبادات است و اگر آن فرد تحمل این حالت را داشته باشد در کنار حسن توفیق خداوندی می‌تواند به صورت مستمر باقی بماند و در غیراین- صورت، گاه غفلت از این حالات بر وی حاکم می‌شود.

پس مشغول شدن به کارهای دنیایی نه به‌طور کلی به معنای تغییر «حال» سالک است و نه موجب مأیوس شدن از رسیدن به مقام مطلوب؛ به‌ویژه پس از آن که سالک صورت‌های مختلفی از رحمت، نعمت، قدرت و آیات خداوندی را شناخته است، بلکه اشتغال به دنیا تغییری ناپایدار در حال سالک است که اگر بدون اختیار وی و از جانب خدا پیش آمده باشد از باب همان حکمت و رحمت است و اگر به اختیار سالک پیش آمده باشد مجال انابه و استغفار.

مرّی من چه می‌گفت؟

مرّی من- که رضوان خداوند بر او باد- همواره تأکید می‌کرد: ممکن است عطایی بر فرد سالک وارد شود درحالی که او خود از آن بی‌خبر است؛ اما آمدن عطا از این جهت است که وقت آمدنش رسیده، اما این که خداوند آن را از سالک می‌پوشاند به این دلیل است که شاید اگر او از این عطای الهی با خبر شود حالت خودبزرگ‌بینی یا پیامدهای سوء دیگری برایش حاصل شود.

اما این که نوشتی: «تاکنون نتوانسته‌ام خط تصاعدی خود را در این راه برای مدتی طولانی حفظ کنم»، صرف نظر از آن چه تاکنون گفتیم باید گفت: محافظت از این دستاورد، نه برعهده مخلوق، که برعهده خالق است که «آن چه بخواهد به هر که بخواهد هر آن گونه که بخواهد می‌دهد» و آخرین چیزی که از فرد زایل می‌شود اعتماد به نفس و انانیت اوست؛ درحالی که از بدیهیات دین این سخن ماست که: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»؛ «هیچ توش و توانی جز به نیروی الله نیست».

حال به پاسخ پرسش‌ها می‌پردازم:

کشکول شیخ بهایی

۱. پرسیدی: «وقتی کتاب کشکول شیخ بهایی رحمته را مطالعه می‌کردم نشانه‌هایی از تفسیر عرفانی قرآن کریم را در آن یافتم...».

ای مولا! این که شاعر گفته:

«به‌سان شترانی که در صحرا مشک‌های پر آب می‌برند و خود از تشنگی زیر آن بار می‌میرند»!

دارای معنایی بس خاص، بزرگ و تمثیلی از زندگی غافلان است؛ چراکه صحرا نمادی از دنیای تهی از رحمت خداوند است، دنیای شهوات؛ شتران نیز همان غفلت-زدگانند و مردن از تشنگی نیز تمثیلی از مرگ روح معنویّت و توجه قلبی به خداوند-عزّ و جلّ- در آنان است درحالی که آب بر پشت آنان حمل شده است؛ یعنی هدایت در نزدیکی آنها و روح معنویّت چسبیده به آنهاست ولی درعین حال، در غفلت از اینها و ملتفت به چیزهای دیگرند و در نهایت از آنان خواهند بود که «حَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ»؛ «حقیقت نفس خویشان را باخته، در جهنّم ماندگاراند»، حاشا از حسن ظنّ به او تبارک و تعالی که این‌گونه باشد، امیر علیه السلام می‌فرماید: «تو مهربان‌تر از آنی که دست‌پرورده‌ات را تباہ گردانی و پناه‌داده‌ات را از خود برانی».

آری، گاهی این مطلب به‌گونه دیگری نیز صدق می‌کند و کسی که ناخودآگاه عطا به او رسیده، چنان که آن شتر بی‌خبر از وجود آب بر پشت خود، از تشنگی می‌میرد و او کشته جهل خویش است و قتل در این‌جا همان نرسیدن به معنویّت مطلوب است. خداوند همواره ما را در رحمت خود قرار دهد.

۱. «كَالْعَيْسِ فِي الصَّحْرَاءِ يَفْتُلُّهَا الظَّمَاءُ وَالْمَاءُ فَوْقَ ظُهُورِهَا مَحْمُولٌ».

چنان که از شرح حال شیخ بهایی صاحب کَشکول فهمیده‌ام وی بخش اول از زندگی خود را به تحصیل گذراند، بخش میانی عمر خود را به سیاحت و تألیف سپری کرد و در بخش پایانی عمر خود عارفی بود که به امر آخرت خود اهمی ویژه می‌ورزید؛ تا جایی که گفته شده: وارد خانه خود شد و پانزده روز بیرون نیامد تا از دنیا رفت. وی در این دوران اشعار شگفت‌انگیزی دارد که خبر از روح والای معنوی او می‌دهد. از آن جمله اشعاری است که همواره در خاطر دارم:

«ای قوم که سکونت گزیده‌اید در مدرسه! * آن چه آموخته‌اید نیست چیزی جز وسوسه».

«اگر ذکرتان چیزی است جز یاد آن حبیب * بدانید که نیست شما را در آخرت هیچ نصیب».

«ای قوم! از لوح دل و جان خود بشوید * هر دانشی را که در آخرت از آن سودی نجوید».

گرچه شاید از بسیاری از کتاب‌های او چنین برآید که او از «غافلان» بوده است، ولی در پایان عمر از زمره غافلان جدا شده، از ذاکران گردید که خدا روح پاکش را مقدس گرداند.

معانی عرفانی

کَشکول وی دربردارنده اندکی از مطالب پراکنده عرفانی است که هم‌چون دیگر معانی ادبی و اجتماعی گلچین کرده و در این کتاب گرد آورده است. همین مقدار از معانی عرفانی نیز اگر در اختیار قلبی مستحق قرار گیرد در آن جای‌گزین شده، با آن پیوند می‌خورد، همین تو را بس که مبدأ هدایت برادر و مولایم ... - چنان که خود برایم نوشته - از همین کتاب جلیل بوده است. وی چند بیت از اشعار والا و شکوهمند این کتاب را برایم گلچین کرده است. از آن جمله است سخن برخی از عارفان در آغاز یک قصیده:

«نسیم‌های عشق تو را رایحه‌ای دل‌انگیز است * که قلب‌ها بدان زنده می‌شوند و

زیست می‌کنند».

تا جایی که در خاطر دارم قصاید ابن فارض و دیگران نیز از آن جمله هستند؛ چون

من به فضل خدا بیش از ده سال پیش این کتاب را مرور کرده‌ام.

از جمله چیزهایی که اکنون به یاد دارم تفسیر قلب به فرعون یا فرعون به قلب است در سخن خدای متعال که فرمود: ﴿إِذْ هَبَّ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ﴾؛ «به سوی فرعون برو که او به سرکشی برخاسته است» که مخاطب در این جا موسای روح یا عقل است؛ ﴿قَوْلًا لَّهُ قَوْلًا لِّئِنَّا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ﴾؛ «و با او سخنی نرم گوئید، شاید که پند پذیرد یا بترسد» و «سخن نرم» بر حسب فهم من تلاش برای اصلاح اوست، ولی «قول فصل» ابراز عجز و ناتوانی از اصلاح او و واگزاردن این کار به مقلب القلوب جلّ جلاله است.

این جنبه، دارای منابع متعددی است، ولی من می‌ترسم تو را به آنها راهنمایی کنم؛ چون شاید برای تو سنگین باشد یا موجب شود تکلیفی برای نفس خود ایجاد کنی که طاقت آن را ندارد. بنابراین، طبق آنچه به فهم قاصر مقصر من می‌رسد، عاقلانه‌ترین کار، واگذارکردن کار به حکمت الهی است؛ این که وظیفه مناسب هر فرد در وقت مناسب به دستش می‌رسد و من این را همواره تجربه کرده‌ام چنان که دیدار فرد مناسب در وقت مناسب روی می‌دهد. پس سپاس خدای را بر نیکویی نعمتش، اکنون همین مقدار کافی است که حسن ظن خود به حسن رعایت و عنایت خداوند متعال را عمیق‌تر کنی.

مولایم! نکته دیگری هم هست که در خاطر دارم در نامه‌های پیش هم آن را به تو اعلام کرده‌ام و اجمال آن این است که گاه فرد به مرتبه‌ای از کمال معنوی می‌رسد که فهم تازه‌ای از کتاب و سنت پیدا می‌کند و این مورد هم از آن موارد است و هرچه عطایای فرد بیشتر شود فهم او نیز بیشتر می‌شود؛ آیا این مقدار در پاسخ پرسش اول کافی است؟

۱. طه، آیه ۲۴.

۲. همان، آیه ۴۴.

تفسیر عرفانی

۴. پرسیدی: درباره سخن خدای تعالی: ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾؛ «در حقیقت، کسانی که [از خدا] پروا دارند، چون وسوسه‌ای از جانب شیطان بدیشان رسد به یاد آورند؛ ناگهان بینا شوند».

این آیه هم‌چون هر آیه دیگری دارای درجاتی از فهم است که بعضی از آنها را به حسب امکان بیان می‌کنیم:

از جمله: منظور از وسوسه شیطان، عصیان و نافرمانی، منظور از یادآوری، به-یادآوردن ضرورت اطاعت خداوند و منظور از بیناشدن، همت‌گماشتن به سوی اطاعت یا دیدن جایگاهشان است، یا بگو: تشخیص جایگاهشان در امر اطاعت.

از جمله: منظور از وسوسه شیطان، ترک اولی، منظور از یادآوری، به‌یادآوردن حال خود و منظور از بیناشدن، طهارت از آلودگی است.

از جمله: منظور از وسوسه شیطان، وسواس قلب، منظور از یادآوری، به‌یادآوردن مدد خداوند- عزّ و جلّ- و منظور از بیناشدن بینایی معنوی برای سلامت قلب است.

از جمله: منظور از وسوسه شیطان، غفلت، منظور از یادآوری، التفات به ذکر خدا و منظور از بیناشدن دیدن حالت عبودیت در ذات است.

آیا این مقدار در پاسخ به این پرسش کافی است؟ البته تو را برای رسیدن به مقامات بالا بلند پرواز می‌یابم؛ خداوند سبحان این مقام را به تو ببخشد.

۳. درباره اصل، منشأ و چگونگی خلقت روح پرسیدی....

با کمال شرمندگی از پاسخ‌دادن به این پرسش عذر می‌خواهم زیرا این مقوله بیش از حد ژرف و گسترده است و شاید خداوند به واسطه من یا هر کس دیگری از خلق خود دروازه این امر را بر تو بگشاید که هر توفیقی به دست اوست.

وحدت روح انسانی

۴. پرسیدی: «آیا نفس انسانی یکی است و صفات مختلفی بر آن بار می‌شوند؟...».

مولای من! محقق سبزواری^۱ در منظومه‌اش می‌نویسد: «التَّائِسُ فِي وَحْدَتِهَا كُلُّ الْقَوَى»؛
«نفس در عین وحدت خود منشأ همه قواست».

پس نفس، واحد است و در عین حال متعدّد. برای نمونه، سکنجبین یک چیز است، ولی در عین حال، مرکّب از سرکه و شکر است. اگر این تعبیر درست باشد، نفس، دارای نیروهای صعودی و نزولی بسیار فراوان است که به شماره نیابند. اما نفوس چهارگانه- ای که حضرت مولی‌المتّقین^۷ به آنها اشاره فرمود تنها به اعتبار تغییر نشئه‌های همان نفس واحد است که هر نشئه‌ای را روحی مناسب با آن هست و پیش‌تر گذشت و دانستی که تعداد نشئه‌ها چهار نشئه ناسوت، ملکوت، جبروت و لاهوت است؛ پس روح نیز این چنین است و اصل رسیدن انسان به نفس علیا و پایانی، یا بگو: گشایش دروازه روح به سوی آن، یا بگو: وجودش در آن عالم و نشئه است و آن‌گاه است که می‌بیند آن‌چه را که چشمی ندیده، می‌شنود آن‌چه را که گوشی نشنیده و می‌شناسد آن- چه را که بر قلب بشری خطور نکرده است؛ چراکه قلب هر چه که باشد از این پایین‌تر است و ممکن نیست مقام بالاتر با همه گستردگی خود به مرحله پایین‌تر که عین ضیقی و تنگی است برسد.

ضعف نفس

۵. از مطلبی در نامه پیشینم پرسیدی که در آن گفته بودم: «فرد سالک غالباً با ضعف نفس و کم‌تحمّلی دست به گریبان است...».

مولا و حبیب من! نفس تا وقتی که خداوند نخواست قوی باشد، هم‌چنان در ضعف است؛ چه پیش از حال سلوک و چه پس از آن؛ اما ضعف آن پیش از حال سلوک همان است که از مردم غافل بسیار مشاهده می‌کنیم؛ آن‌جا که از کوچک‌ترین بلا جَزَع می‌کنند و به

التماس می‌افتند و عجیباً که دنیا و آنچه در آن است محبوب‌ترین چیز نزد آنان است.

اما ضعفش پس از حال سلوک افزون بر آنچه پیش از سلوک بود به این است که از ظاهر و باطن عبادات خسته می‌شود و اراده صاحبش را سست کرده، او را در اهدافش به شک می‌اندازد و به او فرمان می‌دهد که سر خود را به درد نیاورد و آسایش و راحتی اختیار کند؛ «قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ»؛ «خدایشان بکشد؛ چگونه [از حق] بازگردانده می‌شوند؟!».

به یاد دارم که در گذشته، برخی از اشکال ضعف را برایت توصیف کرده‌ام، حتی در جانب عقل با همه گستردگی‌اش. آری، عارفان می‌فهمند که این ضعف چه وقت زایل شده، با حسن توفیق، تبدیل به قدرت کامل می‌گردد.

۶. در این باره پرسیدی که گفته بودم: «کمتر برای مردم دعا می‌کنم...».

مولایم! نخست این که این سخن از باب اعتراف به گناه است اگر در نزد بسیاری از مردم گناه شمرده شود و اعتراف به گناه نیز یکی از اسباب آمرزش.

دوم این که این «حال» من است ای مولایم! و به حسب فهم قاصر من، اصل این حال، همان تسلیم و رضا به قضا و قدر خداوند است که دعا کردن، اندک مخالفتی با این امور را در بر دارد؛ نمی‌خواهم بیش از این در این باره حرف بزنم.

دعای سیفی

۷. پرسیدی: «چرا دعای سیفی کبیر در کتاب‌های ادعیه نیست...».

مولایم! خود من شخصاً از این دعای جلیل اطلاع اندکی داشتم، تا این که برادر و مولایم... لطف کرد و با دست خط خود آن را برایم نوشت و هنوز هم آن نسخه را در میان کاغذهایم دارم و خداوند به او بهترین پاداش نیکوکاران را عنایت فرماید.

به حسب فهم من، دو نکته در این دعا هست که مانع از انتشار عمومی آن در کتاب‌های ادعیه شده است:

نکته یکم: ضعف سندش به حسب قواعد متداول؛ برای نمونه، حاج شیخ عباس قمی در *مفاتیح الجنان* به جز دعاهایی که دارای سندهای متین باشند را انتخاب نکرده است پس چگونه می‌توانست این دعا و مانند آن را که سندهای ضعیف دارند در این کتاب بیاورد.

اما «خواص» هم چون سید بحر العلوم و دیگران به صورت وجدانی (دریافت قلبی) صحت آن را دریافته بودند ﴿فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ﴾؛ «مؤمنان می‌دانند که آن، حقی از سوی پروردگارشان است».

نکته دوم: این دعا در بردارنده مضامینی با دلالت‌های والاست که بیشتر آنها از حدّ تحمّل عموم بلکه بسیاری از خواص بالاتر بوده، جز برای عارفان یا واصلان و موالیانشان مناسب نیست. در این صورت، انتشار نسخه این دعا در میان مردم افشای حکمت در میان غیر اهل آن است.

به عنوان مثالی بر این مطلب کافی است که من از زمانی که متن این دعای جلیل را به دست آورده‌ام سعی نکردم آن را بخوانم آن‌گونه که مثلاً دعای صباح را می‌خوانم؛ چون بالوجدان احساس می‌کنم کمتر و حقیرتر از این هستم. گرچه ارسال این متن توسط آن برادر و مولا مرا به قرائتش تشویق می‌کرد؛ پس وای بر من از ترک آن. خداوند هر خیری را به ما بشناساند و از هر شرّی دورمان بدارد.

نظم درباره علم طلسمات

۸. پرسیدی: «نظر شما درباره علم طلسمات و تأثیر آن، هم‌چنین نظرتان درباره حرزها و آثار وضعی آنها چیست؟».

ای مولا! چنان‌که من یافته‌ام بعضی از اینها دارای تأثیر عملی هستند، ولی با

بسیاری امور دیگر که تنها در صورت شبیه به آنها هستند هم‌چون نیرنگ و شعبده آمیخته شده‌اند و در ثانی دست‌یافتن به آنها جز با تحمّل مقدّماتی که نفس انسانی تحمّل آنها را ندارد امکان‌پذیر نیست و از این‌رو، در حدیث آمده است که: «همانا مقدار اندک از آن (طلسمات) بی‌اثر است و بسیارش دست‌نیافتنی».

ولی آن‌چه من به وجدان دریافته و نیز از مولا و مربّی خود آموخته‌ام این است که این امور و رسیدن به تأثیرات آنها را هدف کار و زندگی خود قرار دادن کار درستی نیست؛ چراکه دورکننده از هدف واقعی و آن حقیقتی است که انسان برای آن آفریده شده است و مشغول شدن به آنها انسان را از یاد خدا و تمرکز بر عبادت او دور می‌کند. البته من به حسب فهم خود دو شخصیت مهم را سراغ دارم که توانستند میان این دو امر را جمع کنند: یکی شیخ بهایی و دیگری سید بحر العلوم؛ ولی من یقین دارم که آن دو بزرگوار نیز رسیدن به هدف حقیقی حیات انسانی را بر هر کار دیگری ترجیح می‌دادند. کافی است برای ما دانستن این که شیخ بهایی در پایان عمرش از دنیا و آن‌چه در آن است روی‌گردان شد، حتی از همین قوانینی که چه بسیار در طول عمر خود در عراق و ایران آنها را پیاده کرده بود و برهه پایانی زندگی خود را منحصر در هدفی مهم‌تر و والاتر نمود.

به‌هرحال، من به لحاظ عملی هیچ دستی در این امور ندارم و آن‌چه دارم اطلاعات اندکی است که لا یُسْمِنُ وَلَا یُغْنِي مِّنْ جُوعٍ نه تنها سیر نمی‌کند که گرسنگی را نیز بر طرف کردن نتواند.

۹. دربارهٔ پژوهشت در آیات قرآن برای مقابله با شیطان پرسیدی.

مولایم! دوری از شیطان گاهی از جنبه علّت حاصل می‌شود و گاهی از جنبه معلول.

جنبه علّت یعنی: فرد به حالی در آید که دست شیطان به او نرسد.

جنبه معلول یعنی: اگر شیطان بر کسی دست یافت چگونه بتواند خود را از شر او خلاص کند؟

آن‌چه مهم است و سالکان از «خواص» در جست‌وجوی آنند، بخش اوّل است. قرآن

کریم اما به بیان هر دو بخش پرداخته است. تا جایی که به خاطر دارم در همین باره، مرحوم سید بن طاووس در کتاب *کشف المحجّة* که آن را خطاب به فرزندش تألیف فرموده، به بیان جنبه اول پرداخته است.

صفاقی که برای جنبه اول در سالک لازم است به طور خلاصه از این قرار است:

الف: اخلاص؛ «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ»؛ «مگر بندگان مخلصت را».

دوم: بندگی و عبودیت؛ «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ»؛ «بر بندگانم تسلط نخواهی یافت؛ مگر گمراهانی که از تو پیروی می کنند». «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ»^۱؛ «تو هرگز سلطه‌ای بر بندگان من، نخواهی یافت».

سوم: توکل؛ «وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»؛ «و بر پروردگارشان توکل می کنند».

اما جنبه دوم در آراستگی به صفات زیر خلاصه می شود:

الف: استعاذه یا پناه بردن به خدا؛ «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»؛ «به خدا پناه بر؛ که او شنونده و داناست».

دوم: تذکر و به یادافتادن؛ «تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ»^۲؛ «به یاد (خدا و پاداش و کیفر او) می افتند؛ و (در پرتو یاد او، راه حق را می بینند و) ناگهان بینا می گردند».

۱. حجر، آیه ۴۰.

۲. همان، آیه ۴۲.

۳. اسراء، آیه ۶۵.

۴. انفال، آیه ۲.

۵. اعراف، آیه ۲۰۰.

۶. همان، آیه ۲۰۱.

سوم: توکل، یعنی توکل بر خدا در طرد و راندن شیطان پس از حضور و اقدام به فریب؛ «و بر پروردگارشان توکل می‌کنند».

قرآن آشکارا بیان می‌دارد که شیطان اغلب افراد بشر را احاطه کرده، به همراه او حتی تا مرتبه تقوا صعود می‌کند؛ «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا!»؛ «پرهیزگاران هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان شوند، به یاد (خدا و پاداش و کیفر او) می‌افتند». بنابراین، شیطان با سلوک سالک تا مراحل پایانی همراه است. بر خدا توکل می‌کنیم و از وی مدد می‌جوییم.

به‌هرحال، خداوند به تو جزای خیر دهد که با ذکر این آیات جلیله که سرتاسر نور و معرفت است هم به خود و هم به من فایده رساندی.

۱۰. درباره مدت تقریبی سایه شاخص و چگونگی شناخت آن پرسیدی.

مولایم! برای شناخت این امر یکی از دوروش به کار می‌رود:

روش یکم: به‌کاربردن خود شاخص و پایش آن.

روش دوم: در نظر گرفتن یک مدت تقریبی ذهنی برای این کار؛ مثلاً ساعتی را برای دوهفتم سوم و چهارم شاخص در نظر بگیرد.

ولی بر حسب ایده‌ای که خودم دارم و آن را در شرح بر کتاب *المسائل الواضحة* نوشته‌ام اگر فرد در میان دو نماز به اندازه قابل توجهی برای ذکر و دعا بنشیند همین برای یقین به دخول وقت فضیلت عصر و نوافل آن کافی است و به‌هرحال، به لحاظ فتوا همه اینها ضروری نیست و تو می‌توانی در عمل، نمازهای ظهر، عصر و نوافل آنها را

۱. همان.

۲. ما کتابی درباره جدول‌های اوقات شرعی به چاپ رساندیم استخراج‌شده از برنامه محاسبات دقیق-که توسط مهندس عماد الهلالی تهیه شده- در آن کتاب آمده است که مدت زمان رسیدن سایه به دوهفتم از شاخص بیش از وقت مذکور است.

پشت سر هم در اول وقت به جا بیاوری گرچه فضیلتش از حالت پیشین کمتر است.

اما از من درخواست ارسال جدول اوقات شرعی کردی، تهیه چنین جدولی چیزی است که من حدود شش سال یا بیشتر است در پی آنم و درباره نحوه محاسبه و به- دست آوردن اوقات دقیق آن با حاج مهدی الکیشوان^۱ - که خبره این کار و مورد اطمینان بود- به مناقشه پرداختم، ولی او از همکاری با من در این طرح خودداری کرد؛ تا جایی که به او گفتم: من جدول را برایت آماده می‌کنم تو عددها را در آن بگذار، اما وی نپذیرفت و مضمون سخنش این بود که: اوقات از سالی به سال دیگر تغییر می- کنند؛ مثلاً اگر طلوع فجر در اول فوریه امسال ساعت پنج صبح باشد چنین نیست که حتماً در سال آینده نیز در همان روز در همان ساعت باشد. از این رو، تهیه چنین جدولی چه فایده‌ای دارد؟

خودم نیز تلاش کردم چنین جدولی بنویسم، ولی در عین حال، اوقات آن تقریبی بوده، دارای دو نقص عمده خواهد بود:

اول: تنظیم ساعت.

دوم: تعیین دقیق اول وقت. که این را فقط کارشناسان با تجربه می‌دانند.

به هر حال، من الآن اوقات شرعی هر روز را برای همان روز تعیین می‌کنم و شاید در بیشتر اوقات نیز جانب احتیاط را می‌گیرم و نماز را علی‌رغم این که می‌دانم یا دست‌کم احتمال می‌دهم ممکن است فضیلت اول وقت را از دست بدهم قدری با تأخیر می- خوانم. در این باره روایتی نیز پیدا کرده‌ام به این مضمون که: نمازی که نسبتاً با تأخیر ادا شود بهتر از نماز مشکوکی است که ندانی وقت آن داخل شده یا نه.

۱۱. از این سخنان توضیح خواستی که: «به حسب فهم ژرف، آینه همان روح والای انسانی است...».

این پرسش نیز به پرسش سوم از نامه‌ات ملحق است و در عذرخواهی من از پاسخ با آن مشترك است.

شرك خفي

۱۲. درباره نیت اعمال پرسیدی.

مولای و حبیبم! توجه تو به این مطلب خوب است و مژده حال خوشی را می‌دهد. جز این نیست که این از فضل خداوند است بر تو که تفضلی است عظیم.

مولای من! این جز همان شرك خفي یا پنهان نیست که اغلب مردم با آن زندگی می‌کنند؛ «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»؛ «و بیشتر آنها که مدعی ایمان به خدا هستند، مشرکند».

آنچه از این آیه کریمه ظاهر می‌شود این است که این شرك، حتی در مرتبه ایمان موجود است چه رسد به مرتبه اسلام که پیش از ایمان است؛ آیه را برای تأکید بیشتر، مکرر بخوان.

معلوم است که این حالت وقتی زایل می‌شود که خلوص ناب برای قلبی حاصل شود که فرد با آن، مستحق افاضه توحید خالصی شود که احتمال هر شرکی با آن منتفی خواهد بود.

مولای من! به یقین اغلب اهل دنیا حتی مشرک هم نیستند؛ بلکه فقط و فقط برای دنیا کار می‌کنند و اصلاً خدا را در کار خود شریک نیز نمی‌کنند و این به لحاظ اخلاقی به منزله الحاد یا تعطیل است. چون سلطنت خداوند بر اعمال بندگان را به کلی ساقط می‌کند. خداوند متعال ما را از هرگونه دوری از خود نگاه دارد. حال اگر اندک توفیقی برای انسان حاصل شد تازه «مشرک» می‌شود؛ یعنی نیت خود را میان خدا و دنیا به نسبت‌های مختلف مشترک می‌گرداند. مثلاً گاهی شکرِ سکنجبین را زیادتر می‌کند گاهی سرکه‌اش را و این حالت از نیت انسان بر طرف نخواهد شد مگر با آمدن توحید خالص.

آری، گاهی فرد با توفیق خداوند موفق می‌شود که برخی از کارهای خود را به طور محض و

خالص برای خدای - عزّ و جلّ - انجام دهد، اما بقیّه کارهایش چنین نیست و چاره‌ای هم نیست و این امر نزد اهل حال از مصیبت‌هایی است که باید از آن بسیار استغفار کرد.

اما درباره «شرك» در همین نامه‌ها، مولای من بکوش تا نیتت را پاک کنی که همه اینها از استفاده تو از این مکاتبات گرفته تا حُبّ مؤمن، تا برآوردن نیاز شوق من به تو تا فایده‌رساندن من به تو گاه‌گاهی یا در بیشتر اوقات به‌ویژه در مبحث جهاد اصغر و تا خود جهاد اصغر، همه‌وهمه از خدای سبحان هستند و چه چیزی است که برای خدا نیست؟ پناه بر خدا.

من به استخاره ایمان دارم

۱۳. پرسیدی: «چگونه ایمان خود به استخاره را عمیق‌تر کنم؟...».

برادرم و حبیبم! من شخصاً به همه انواع استخاره ایمان دارم؛ چه استخاره با تسبیح یا با قرآن و یا استخاره ذات‌الرقاع، و شاید پایین‌ترین آنها همان تسبیح و بالاترین آنها طلب گشایش کار از قرآن، باشد که همواره ناطق به حق است؛ منزّه باد خداوندی که هرچه خیر است در کتاب کریم خود قرار داد.

اما استخاره به قرآن و استخاره ذات‌الرقاع دارای ادلّه معتبر است و استخاره با تسبیح گرچه بر طبق قاعده، دلیلش ضعیف است، ولی دلیل اصلی اعتبار آن، به غیر از این که به تجربه اثبات شده، اطمینان و اعتماد به خداست و این که خداوند کسی را که از او درخواست یاری و دل‌سوزی کرده فریب نمی‌دهد. پس اگر کسی از این ناحیه در علم یا قدرت یا حکمت خداوند شک کند مسلمان نبوده، مشمول این سخن خدای تعالی خواهد بود که: «وَلَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ»؛ «بلکه شما گمان می‌کردید که خداوند بسیاری از اعمالی را که انجام می‌دهید نمی‌داند».

طبیعتاً هرچه یقین انسان و اعتمادش به خدای سبحان زیادت‌تر و حسن ظن و توکلش بر خدا بیشتر باشد استخاره او در عمل به نتیجه روشن‌تری منتهی خواهد شد. دیگر این که گفته‌اند: «الخیرة لكل امر مشکل»؛ «استخاره برای هر کار مشکل یا سردرگم-کننده‌ای است» و شامل اموری نمی‌شود که دارای مُرَجِّح دنیوی یا اخروی باشند. درباره استخاره در سیر و سلوک نیز همین قاعده را پیاده می‌کنیم، اگر دو احتمال به لحاظ اهمیت مساوی بودند استخاره با قرآن کریم امکان‌پذیر است.

۱۴. پرسیدی: «آیا شیخ بهایی رحمته الله علیه تفسیر عرفانی بر صحیفه سجّادیه دارد؟».

مولایم! من هیچ سابقه ذهنی از این کتاب نداشته، آن را ندیده و هیچ خبری از آن ندارم؛ منتهی تفسیر عرفانی صحیفه سجّادیه منحصر به این بزرگوار نیست کافی است در تألیفات غیر ایشان جست‌وجوی بکنیم؛ کسانی هم‌چون: صدرالمتألهین شیرازی، ابن عربی، محقق سبزواری و بسیاری کسان دیگر، بلکه می‌توان حتی در کتاب‌های معمولی با گرایش دینی نیز به دنبال معانی ژرف گشت؛ زیرا گاهی در آنها نیز یافت می‌شوند یا ناخودآگاه و تصادفی از زبان و قلم نویسندگان آنها به در رفته، مشتاقان و راغبان چنین معنایی در نسل‌های آینده نیز تصادفاً آنها را پیدا می‌کنند.

پس از این که پرسش‌هایت به پایان رسید و من در پاسخ‌دادن به آنها کوتاهی بسیاری داشتم دوست دارم مطلبی را تذکر دهم که مدتی است همواره در ذهنم بوده، منتظر بودم تا در نخستین فرصت آن را با تو مطرح کنم.

دو کتاب مفید

دو کتاب هست که برای نوشتن درباره صهیونیسم بین‌الملل برایت مفید باشد؛ البته من فقط عنوان آنها را می‌دانم؛ یکی کتاب تاریخ شعبي نوشته «آبا اِبان» و دیگری: *الکونفرس الامریکی والشعب الیهودی* (کنگره آمریکا و ملت یهود) که نام نویسنده‌اش را نمی‌شناسم.

از کتاب اول مضمون این عبارت را نقل کرده‌ام: گرچه نسبت جمعیتی یهودیان ایالات متّحده سه درصد بیشتر نیست ولی تأثیر آنان خیلی بیشتر از این است.

رازی را از تو پنهان نکرده‌ام اگر بگویم که من این دو کتاب را از «شیخ احمد بهادلی» در مبحثی که در تلویزیون مطرح کرده بود شناختم، مهم این است که تو می‌توانی این کتاب‌ها را از او بجوایی چون ظاهر کلامش این بود که نسخه‌ای از آنها را در اختیار دارد، البته بدون این که نامی از من ببری؛ چه این که می‌توانی آنها را از کتاب‌خانه‌ها یا قرائت-خانه‌های عمومی به امانت بگیری ولی گمان نمی‌کنم در بازار یافت شوند.

منی دانم چرا فراموش کردم که در آغاز نامه از هدیه‌ی ارزشمندی که برایم فرستادی تشکر کنم، خدا بکشد این ذهن ناقص خطاکار مرا!! و این نبود جز از سر بزرگواری ذاتی و شخصیت خانوادگی تو که خداوند از جانب این گنه‌کار بی‌مقدار تو را جزای خیر دهد که عطا به دست اوست.

من تبلیغات این کتاب را در شماره‌ی اخیر مجله «علوم» دیده بودم و برای به بازار آمدنش انتظار می‌کشیدم که خداوند به دست تو آن را برایم فرستاد پس او را بر لطفش سپاس می‌گویم.

کتاب‌های دیگری نیز در این زمینه به چاپ رسیده است که از آن جمله‌اند: علم النفس، الحاسة السادسة، هم‌چنین کتاب: عصر الخوارق، کتاب اسرار مثلث برمودا و کتابی درباره‌ی خواب که مدتی نه چندان دور آن را دیده‌ام، ولی چون قیمت آن نسبت به حجمش گران می‌نمود آن را نخریدم و از همه اینها بالاتر، کتاب الانسان روح لا جسد است که در سه حجم: یک جلدی، دو جلدی و سه جلدی منتشر شده است که نسخه‌ی اخیر تحت عنوان: مفصل الانسان روح لا جسد چاپ شده است.

من همواره پی‌گیر این‌گونه کتاب‌ها بوده، افرادی را که درصدد پژوهش درباره‌ی جنبه‌های روحی جهان هستی هستند نیز به مطالعه آنها سفارش می‌کنم؛ چراکه این کتاب‌ها در مخالفت با مادی‌گرایی هستند؛ مجله علوم نیز همواره در هر شماره خود

مقاله‌ای دربارهٔ پاراسایکولوژی منتشر می‌کند که در بردارندهٔ مطالبی در این زمینه نیز هست، اینها در کنار تلاش‌های زیادی است که احساس می‌کنم در راستای بسط مسائل روحی و جبران کاستی‌های موجود در این زمینه، در این مجلهٔ دنبال می‌شود تا در برابر هجوم مادی‌گرایی در جامعه ایستاده، آن را به نقد بکشد؛ به‌ویژه که جهت‌گیری رسمی نیز طرف مقابل را تأیید می‌کند.

منتهی گفته‌اند: آتش، همه هیزم را نمی‌سوزاند. پس منزه است خداوندی که دین خود را به دست دشمنانش از جهات مختلف حمایت می‌کند. سبحان الله رب العالمین.

پس ای قلم باز ایست! و سپاس خداوندگار جهانیان را.

و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

فصل نهم : نامهٔ دهم

وداع عارف

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس و ستایش پروردگار جهانیان را، چنان که او را سپاس بسیاری شاید، درخور جلوهٔ شکوهمند و فرمانروایی گران سنگش، و درود بر پیامبرش، درودی که نه شماره-اش را پایانی، نه مدتش را نهایی و نه زمانش را انتهای باشد؛ درودی که آغازش افزایش یابد و انتهایش را پایانی نباشد؛ درودی که موجب خشنودی آنان شود و حق محمد و خاندانش را ادا کند و به جا آورد؛ به حول و نیروی توای پروردگار جهانیان! و درودی بر خاندان پاک و پاکیزهٔ او باد.

سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد.

سید و مولا و راهنمایم!

پیش از این با خود می‌گفتم: اگر روزی نامه‌نگاری‌ام با شما قطع شود چه حالی خواهم داشت؟ نامه‌نگاری‌ای که غذای روح من بود و موجب دوام یکی از جنبه‌های ضروری زندگی‌ام؛ باین حال، این اتفاق افتاد و من خود را مدت قابل توجهی محروم از

این رابطه یافتم، ولی خدا شاهد است که در طول این مدت، در زیارت بودم یا در حال دعا یا در نماز بودم و یا در حال تفکر، جز در اندک مواردی همواره جناب‌عالی از خاطر پنهان نبودید و همواره با شیرینی آن نامه‌ها می‌زیستم و از آن شیرینی به تناسب فکر ناتوانم اندیشه‌هایی از عظمت لذت قرب به خداوند - عزّ و جلّ - بر می‌گرفتم. اگر تقرب به کسانی که به خداوند منتسب هستند و نسیمی از خداوند بر آنها وزیده است چنین نتیجه‌ای را به بار آورد.

البته همواره در نیت مکاتبه با شما بودم و پیش‌تر دو نامه نیز نوشتم یکی برای شما و دیگری برای برادر زید به مناسبت نقطه عطف اخیر زندگی‌اش؛ ولی به دلیل استخاره مانع از فرستادن آن نامه برای شما شد «و شاید آنچه از من به تأخیر افتاد همان برایم خیر باشد؛ چون تو به عاقبت امور آگاهی». در خلال این روزها نیز درصدد این کار بودم تا این‌که نامه اخیرتان رسید و مرا بیش از پیش بر سر شوق نوشتن نامه برایتان آورد.

اینک دوست دارم به بعضی از نکاتی که در آن بود پردازم و امیدوارم که خداوند سبحان مرا با عصمت و یاری و توفیق خود مدد فرماید:

پژوهش‌هایم را برای رضای خدا به تأخیر انداختم

۱. من بیشتر کارهای پژوهشی خود را در علوم ظاهری به شدت کاهش دادم؛ چرا که به جد باور دارم هر چیزی اگر محتوایش از نتایج جهاد اکبر تهی باشد بی‌اهمیت است و

۱. نامه‌ای که مؤلف محترم به آن اشاره دارند آخرین نامه این کتاب است که به عنوان نامه پنجم از نامه‌های عام شهید صدر آمده است؛ گویا چون مدتی مکاتبات میان ایشان و حضرت مؤلف قطع شده بود شهید بزرگوار نامه‌ای به ایشان می‌فرستند و در مشعل دهم با توجه به حال معنوی مؤلف از فرستادن آن اظهار پشیمانی کردند؛ پیشنهاد می‌کنم خوانندگان محترم نخست آن نامه را مطالعه کرده، سپس به مطالعه این نامه پردازند (مترجم).

بنابراین، ترک‌کردنش اولی از انجام آن است و انجامش اولی به استغفار و طلب بخشش تا انتظار اجر و پاداش؛ «خداوندا! چه بسا طاعتی که بنا نهادم و حالتی که استوار ساختم که عدالتت اعتمادم بر آنها را ویران کرد بلکه، فضل تو مرا از آن باز داشت»^۱ این اولاً. دوم این‌که: چون من نفس خود را در وقت انجام چنان کارهایی مشغول به نوشتن فلان، حذف کردن بهمان و شرح و توضیح مطلبی دیگر بودم و حتی در حال نماز از فکرکردن به ایده‌ای جدید، یا اصلاح طرحی پیشین در امان نبودم و فکرم مشغول بود درحالی که من فکر خود را هم‌چون مرحله نخست برای دریافت کامل نتایج جهاد اکبر، آزاد می‌خواستم. از این‌رو، تصمیم گرفتم دست‌کم در این مرحله، از آن فعالیت‌ها دست بردارم و این مطلب همه فعالیت‌های مرا شامل می‌شود و طبعاً پژوهش درباره صهیونیسم هم جزو آنهاست که چند ماهی هست به آنها پرداخته‌ام؛ دقیقاً از زمانی که ملاحظات پیشین را به جناب‌عالی نوشتم و اعلام داشتم که در حین نوشتن آن مطالب احساس اندوه شدیدی می‌کنم و به همین دلیل، همه طرح‌هایم به حال تعلیق درآمد و اگر چیز تازه‌ای به آنها افزوده شده باشد بسیار اندک و بعضی از آنها تنها در ذهن من بوده است چنان‌که منابع مهمی درباره این پژوهش نیز به دستم رسیده است؛ از جمله کتابی از «عجاج نویهض» در چهار جلد، که در یکی از آنها متون کاملی از پروتکل‌های صهیونیستی و در جلد‌های دیگر تاریخ یهود و مسیحیت و ایده‌ای درباره این اسناد و مسائل مربوط به همه آنهاست.

امیدوارم که این ایده من درست بوده، دلیل قابل قبول در برابر انتظاراتی باشد که از من درباره اتمام یا تکمیل این برنامه داشتید؛ از خدای تعالی و از شما طلب بخشش و چشم‌پوشی دارم.

۲. درباره این که فرموده بودید: «شکستن مؤمن، جبران را بر شکننده واجب می-

۱. «إِلٰهِي كَمْ مِنْ طَاعَةٍ بَنَيْتَهَا وَحَالَةٍ سَيِّدْتُهَا هَدَمَ اِعْتِمَادِي عَلَيْهَا عَدْلُكَ بَلْ اَفَالِنِي مِنْهَا فَضْلُكَ» (فرازی از دعای

امام حسین ۷ در روز عرفة).

کند»؛ من در پرتو فهم نارسایم مشکلی در این حد برای خود نمی‌یابم و فضل و سپاس و منت خدا را بر این نعمت؛ «خداوندا! اگر خواری‌ام را می‌خواستی هدایت‌م نمی‌کردی و اگر رسوایی‌ام را می‌خواستی عافیت‌م نمی‌بخشیدی» و چه شیرین است این کلمات و چه آرامش بزرگی بر قلب فرو می‌ریزد.

در ادای کَلِّ و جزئی اعمال ظاهری که پیش از این ادا می‌کردم نیز بر همان منوال سابق هستم و گاه‌وبی‌گاه که خداوند به مناسبتی یا در غیر مناسبتی توفیق عمل تازه‌ای به من عطا می‌کند چیزی بر آن می‌افزایم و در غیراین‌صورت، وقت خود را صرف مطالعه کتاب‌های تهذیب نفس می‌کنم؛ هم‌چون *جامع السعادات* یا کتاب‌هایی که بعضی از این دست مطالب در آنها آمده باشد هم‌چون *کشکول شیخ بهایی* که مطالعه این کتاب‌ها موجب بروز توجهات قلبی مهمتی در من شده است و به احتمال قریب به یقین از مهم‌ترین ثمراتی که از سلوک به حسب فهم نارسای خودم به دست آورده‌ام توجه یا به قولی روشن شدن چراغ قرمز برایم در هنگام حدوث گناهی ظاهری یا باطنی است و این نخستین گام در راه چاره و درمان است.

چه این که در برنامه من - البته نمی‌خواهم نام برنامه بر آن بگذارم چون برنامه معنای نظام و پای‌بندی می‌دهد و آن را مناسب با نفس خود نمی‌بینم - بعضی چیزهای

۱. اشاره به حدیثی است که مرحوم شهید صدر در نامه‌ای که در پاورقی پیشین به آن اشاره کردم به بخشی - از آن استناد کرده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: اگر کسی مطالب سنگینی به کسی - که تحملش را ندارد بگوید و موجب شکست فکری او شود بر او واجب است که خودش نیز آن شکست را جبران کند. متن حدیث چنان که در *اصول کافی*، ج ۲، ص ۴۴ آمده چنین است: عبدالعزیز قراطیسی گوید: امام صادق ۷ به من فرمود: «ای عبدالعزیز! به راستی که ایمان ده درجه است که چون نردبان پله‌پله از آن بالا می‌روند؛ مبادا آن که در پله دوم است به آن که در پله اول است بگوید: تو ایمان نداری و چنین است تا پله دهم؛ پس کسی - را که از تو پایین‌تر است متهم به بی‌ایمانی نکن تا بالاتر از تو نیز با تو چنین نکنند و چون دیدی کسی - از تو یک درجه پایین‌تر است با ملایمت و نرمی او را به سوی خود بالا بیاور و چیزی که تحمل آن را ندارد بر وی بار مکن که او را خواهی شکست؛ چرا که هرکس مؤمنی را بشکند بر او لازم است که آن شکست را جبران کند» (مترجم).

دیگر هم هست مانند مطالعه کتاب‌های عمومی از آن جمله کتاب *الفتاوی الواضحة* که پس از اشتیاق فراوان برای به دست آوردنش به دستم رسید؛ آن‌جا که پیش از آن افتخار آشنایی با آن را نداشتم هم‌چنین بعضی از کارهای ضروری و پی‌گیری برنامه‌های رادیویی که مربوط به مردم آن‌جا هست که این یکی از برنامه‌های اصلی است و لازم بود این را حتماً تذکر بدهم و اما به جز اینها «خوش‌گمان باش و نپرس».

امور سه‌گانه

۳. آن سه چیزی که فرمودید: توجیه‌کننده روگردانی مرتبی از شاگرد خویش است^۱ کاملاً درست و به حق است و صحیح‌تر از آن این است که عملاً هیچ یک از آن سه امر در من یافت نمی‌شود، ولی - ای مرتبی من! - این نسبت به حالت قطع رابطه کامل [میان استاد و شاگرد] است.

اما آیا این امور به قطع رابطه موقت و آن‌چه اکنون شاهد آن هستیم نیز سرایت می‌کند؛ زیرا من به سوی ترک نامه‌نگاری [با شما] سوق داده می‌شوم و نمی‌دانم چرا؟ آیا چون باید به همین مقداری که به من القا شده بسنده کنم و خود را برای مطالب بیشتر آماده سازم؟ یا برای این که ترتیب‌دادن نامه و محتوای آن مرا به کوشش و اشتغال ذهنی و تفکر بسیاری وا می‌دارد؟ یا برای این که از زیبا نویسی و آراستن سخن و انشاء مطلب به بهترین ترتیبی که از من ساخته است باز داشته شوم؛ چون هوای نفسم طالب این امور است؟ - بماند که زیباترین از سوی من نیز در واقع زشت‌ترین است! - یا باید نفسم از این لذت بزرگ محروم شود؟ یا علت دیگری دارد؟

به هر حال، من با این الهام هماهنگ شدم و این تحوّل در زندگی برادر زید نیز هم‌زمان با این تصمیم ایجاد شد و اراده درونی‌ام را بر این کار تشدید کرد؛ چون ارتباط با این برادر عزیز جز به دشواری و با وسایل جدید امکان‌پذیر نبود و طبعاً بدون این که او از جزئیات

۱. این مطلب هم در همان نامه که در پاورقی پیش‌گفتم تحت عنوان «یک قاعده تربیتی» آمده است (مترجم).

اطلاع داشته باشد، آیا پس از این، لزومی بر شاگرد باقی می ماند که طبق فرموده جناب عالی هم چنان پی گیر موضوع باشد و از قطع ارتباط موقت یا دائم بپرهیزد.

۴. به دلیل شرایط بسیار سختی که برادر زید را در بر گرفت، نامه شما که لطف کردید و شماره ۳۰ نisan ۱۹۸۷ (۶۶/۲/۱۰) مجله /فق را برایم فرستادید بسیار دیر و دقیقاً در روز ۶/۲۷ (۱۳۶۶/۴/۶) به دستم رسید؛ این امر موجب شد به دست آوردن شماره های بعدی مجله، که هفتگی هم هست با دشواری روبه رو شود به علاوه که رفت و آمد من به بیرون از منزل نیز به همان سببی که برادر زید و برادر... را از خارج شدن از منزل باز داشته و در نامه پیش اجمالاً به آن اشاره کردم بسیار کم و در حدّ ضرورت است البتّه من نسبت به آن دو برادر، از آزادی عمل بیشتری برخوردار هستم و می توانم با آزادی کامل رفت و آمد کنم، ولی رعایت احتیاط واجب است؛ به هر حال، من در حدّ توان و به توفیق خداوند سبحان، به دنبال این چند شماره مجله خواهم گشت.

امروز که ۳۰ / ۶ بود گشتی در بعضی از کتابخانه ها زدم و چند شماره نزدیک به این تاریخ را پیدا کردم و تلاش خواهم کرد بقیّه را نیز پیدا کنم.

تفسیر سخن سید

تا این جا مطالب مربوط به نامه حضرت عالی بود اما آن چه حقیر قصد بیان آن را دارم این که:

۱. حضرت امام خمینی علیه السلام در روز عید فطر- که پایان میهمانی حقیقی خداوند سبحان بود- بیاناتی فرمود به این مضمون که: «ترک شهوات مادی تو را شایسته زندگی در عالم مثال و ترک شهوات روحانی و عقلانی شایسته زندگی در عالم مافوق مثال می کند». اگر مانعی نیست ممکن است این عبارت را برایم تفسیر فرمایید یا دست کم مثال هایی برای این شهوات روحانی و عقلانی ذکر نمایید.

۲. هرگونه کار فکری- از جمله نامه نگاری میان ما اگر بنا به مایه دار بودنش باشد- مرا به زحمت انداخته، نگارش اولیّه، ویرایش و بازنویسی آن فکرم را مشغول می دارد؛

از این رو، اقدام به این کار نمی‌کنم مگر این که از باب جاری شدن قلم باشد یا ضرورتی مرا به این کار وادار کند.

۳. تلاش کردم جز حق نگویم و نامه‌ام خالی از هرگونه مبالغه و آرایه‌های لفظی باشد. اگر چنین بود که خدا را شکر می‌گویم و اگر جز این بود شأن طبیعی انسان ضعیف حقیر، جز این نیست و از درگاه خداوند سبحان طلب بخشش و از جناب عالی عذرخواهی می‌کنم.

شکی نیست که نامه از موارد اشکال خالی نیست خواهشمندم لطف فرموده، اشکالات را تذکر بدهید که جناب عالی شایسته هر زیبایی هستید و اگر نظر جناب عالی عکس این بود اختیار با خودتان است.

در پایان سختم را تکرار می‌کنم که: سرورم! شما را فراموش نمی‌کنم و دوری و قطع ارتباط نامه‌ای، چیزی از علاقه قلبی خالصانه من به جناب عالی نمی‌کاهد که شما دستاویز استواری ناگسستی هستید و چگونه چنین چیزی بر این رابطه عارض شود درحالی که بر عشق به خدای سبحان و رسیدن به رضای او و دوستی پیامبر ﷺ و خاندان پاک و پاکیزه‌اش بنا شده و استوار گشته است.

بنده به نیابت از شما زیارت ائمه طاهرین را در سامرا، کاظمین و کربلا انجام دادم؛ چون فکر می‌کردم که شما به دلیل شرایط سخت تقیّه عمومی، از این امر محروم باشید و تا بدین وسیله سهم اندکی از حق بزرگی را که برعهده من دارید به جا آورده، رشته ارتباطمان را محکم‌تر کرده باشم؛ ولی مسئله‌ای در این جا هست که در کتاب *الفتاوی الواضحه* خواندم نماز را نمی‌توان از آغاز نیت، به نیابت از شخص زنده‌ای به جا آورد، بلکه باید در پایان نماز ثواب آن را به قصد رجا به او اهدا کرد و گمان می‌کنم جناب عالی نیز چنین نظری را در نامه‌های پیشین نقل کرده باشید.

نمی‌خواهم نامه‌ام را به صحنه‌ای برای ابراز احساسات و عواطف بدل کنم؛ چرا که من از به‌تصویر کشیدن و در قالب کلمات آوردن آنها ناتوانم؛ نیز از این باب که خود را غرق در عواطف سرشار شما می‌یابم. یکی از دوستان اهل بیت: از حضرت امام کاظم ۷ پرسید: آیا او

را دوست می‌دارد؟ آن حضرت پاسخی به این مضمون به وی داد: «به مقدار محبتت به من نگاه کن؛ من نیز تو را به همان مقدار دوست می‌دارم». در این صورت، جناب‌عالی نیز می‌توانید از روی عواطف شریف و احساسات جوشانی که مرا غرق در آن می‌سازید برآوردی از میزان عواطفی که نسبت به شما در دل، پنهان می‌دارم به دست آورید بلکه احساسات من به اندازه افتخارم به ارتباط با شما بیشتر است.

نامه‌ام را با همان چیزی به پایان می‌برم که آن را با آن آغاز کردم؛ حمد و ستایش پروردگار نعمت بخش نیکوکردار، بر نعمت‌هایی که یکی از آنها میسرکردن دیدار دوباره شماست و نیز با سلامی بر شما و چنان که خود فرمودید: «بر همه آنان که دوستشان می‌دارید» و با اهدای شوق‌هایم از قلبی که در کنارتان اما در بدنی به دور از شما زندگی می‌کند و از او- که نام‌هایش بلندمرتبه باد- می‌خواهیم از شما و از همه برادران هر ناروایی را بگرداند و هر مانعی را که از رسیدن به بهترین آرزوهایشان از خوان گسترده رحمتش بازشان می‌دارد از آنان دفع گرداند و به کرم و فضلش تقدیر ما را گردآمدن در جایگاه رحمتش و لذت‌بردن از دیدارش در زیر سایه‌اش مقرر گرداند روزی که جز سایه‌اش سایه‌ای نیست؛ هر نیکویی و نعمتی به دست اوست و او رحم- آورترین رحم‌آوران است.

و سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد.

مشعل دهم

پاسخ شهید صدر علیه السلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اعتماد ما بر خدا و در هر سختی و آسایشی توکل ما بر اوست.

سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما.

برادرم در راه خدا و مولای عزیزتر از جان و قلبم! که خداوند به عزّت خود عزیزش دارد و از عطایایش به او اعطا کند و در کوتاه‌ترین مدّت و آسان‌ترین راه به او جش برساند که هر توفیقی به دست اوست و بر هر چیزی تواناست.

خطاها

خوش دارم در آغاز، به خطا و اشتباه خود در ارسال نامه اخیرم اعتراف کنم و از خدای سبحان از این کار و از هر لغزش و اشتباهم که چه بسیارند استغفار می‌کنم. آن‌چه در توان من است این‌که در پرتو نامه تو معایب و اشتباهات آن نامه را در چند مورد خلاصه کنم که مهم‌ترینشان اینها هستند:

اشتباه یکم: شرک خفی؛ زیرا این شرک هم با نفس و هم با روح من موافق بود و تنها برای روح نبود، یا بگو: هم موافق با هدف دنیوی بود و هم هدف اخروی. اما هدف نفسی همان شوقی است که به آن دست می‌یابم و عشقی است که نهانش

می‌دارم نسبت به این برادر عزیزی که دوری‌ام از او به درازا کشیده است.

هدف روحی اما پاسخ‌دادن به خواسته‌ای وجدانی است که در روح و قلبم با اطلاع از هر چیزی که نزدیک‌کننده به خدا و دورکننده از دشمنان اوست آن را می‌یابم و بدون شک، دیدار؛ بلکه کمتر از دیدار، همین نتیجه را خواهد داد و انسان را گرچه به صورت موقت، از احساس دوری و غربت و غرق‌شدن در دریای تاریکی نجات خواهد داد. بیش از این چیزی نمی‌گویم.

اگر آن نامه، تنها برای روحم می‌بود تنها همان جنبه اخروی نزدیک‌کننده به خدا- عَزَّ و جَلَّ- در آن وجود داشت، ولی این چنین نبود بلکه مخلوط و مشترک میان این و آن بود. «و اگر یاری تو در هنگام مبارزه با نفس و شیطان مرا تنها گذارد، این یاری‌نکردن مسلماً همان یاری‌نکردن مرا به دست رنج و حرمان خواهد سپرد».

اشتباه دوم: این نامه چندین نفر را به زحمت انداخت که برای رساندنش رنج سفر و زحمات دیگری را بر خود هموار کنند که تو خود بهتر از آنها خبر داری و این کار از سوی من ظلمی به آنها بود که اهداف یادشده از ارسال نامه با آن برابر نبوده است.

اشتباه سوم: این نامه از جنبه‌های متعدد حق تو را نادیده می‌گرفت و در برابر عطا‌ی الهی که به سوی تو آمده خود را به نادانی می‌زد:

الف: این که تو را به اقدام در جهاد اصغر تکلیف می‌کرد درحالی که «حال» تو مناسب ترک آن بود.

ب: این که تو را به دادن پاسخ تکلیف می‌کرد درحالی که باز «حال» تو مقتضی ذکر دائم تا سر حد امکان و اعراض از کارهای دیگر بود. خداوند تو را به مرتبه کاملی از آن برساند که اختیار توفیق به دست اوست.

در ادامه این نامه وقتی به پاسخ جزئیات نامه تو می‌پردازم برای جبران این دو اشکال، راه‌کاری خواهم داد.

به هر حال، من از این گناه و گناهان دیگری که مرتکب شده یا اشتباهات دیگری

که کرده‌ام به درگاه خدا استغفار می‌کنم و بدون تعارف، از تو عذرخواهی نمی‌کنم تا دوباره در دام شرک نیفتم و استغفار خالق را با استغفار از مخلوق مخلوط نکنم. اندیشه من تا این جا چنین اقتضا کرده است.

اینک دوست دارم آنچه را که به فکر سست و نارسایم می‌رسد درباره بعضی از مطالبی که در نامه‌ات بود بیان کنم:

مولایم! سزاوار است همه ما در برابر اراده خداوند- عزّ و جلّ- که داناترین، حکیم‌ترین و رحیم‌ترین است جلّ جلاله، دستان خود را به علامت تسلیم بالا ببریم. پس خوش‌آمد می‌گوییم به هر چه او بخواهد از شرایط تقیّه و مشکلات روزگار.

و چه شیرین و خوش‌گوار است این ناملایمات؛ چون از سوی او می‌آید و از طرفی، سبب رسیدن به ساحت قدس او نیز هست. قطع نامه‌نگاری میان من و تو نیز از همین باب است؛ پس بگذار همان‌گونه باشد که او می‌خواهد.

مثالی برای تو

اما درباره ارتباط تو با من به این عنوان که مرا مرّی خود می‌دانی؛ به یقین رابطه من با «مولایم»- که خداوند روح پاکش را مقدّس گرداند- می‌تواند الگویی برای تو باشد؛ آن‌جا که پس از ارتباط دایم و متمرکز به مدّت کافی، احساس کردم که او از من روی گردان شده، مرا رها کرده است. شاید این به خاطر نقص، ناتوانی، نادانی، کوتاهی و یا گناهان من بوده باشد. شاهد این است که من تلاش کردم به هر صورت که شده او را ببینم و به این مضمون به او گفتم: چرا از من روی‌گرا شدی و من معلومات خود را از چه کسی بگیرم؟ پاسخ داد: معلومات را از کسی بگیر که سزاوار است از او بگیری. این پاسخ او در آن زمان در ذهن من تا حدّی مجمل می‌نمود، ولی «عطایی» رسید و حقیقت را به من فهماند و آن فهم تاکنون به حمد الهی در حال پیشرفت دایم است.

پس از این مقدّمه چند ماهی بیشتر طول نکشید که آن بزرگ علیه السلام دار فانی را وداع گفت و ما هم چون زمین خشکی‌زده - که ابر بارنده‌اش را از دست بدهد- او را از دست دادیم.

این باید مثالی برای تو باشد و این جدایی و قطع ارتباط نیز تا وقتی که مانعی از ارتباط وجود دارد باید درست باشد؛ روشن است که اسباب جدایی در مورد بنده و جناب عالی با موردی که میان من و مولایم بود متفاوت است.

البته مقصود من، قطع رابطه کامل هم نیست و ضرری ندارد چند ماهی یا سالی یک بار دست کم در ارتباط باشیم. شاعر می گوید:

«ما را یاد کنید چنان که ما شما را یاد می کنیم چه بسا یادآوری که دورافتادگان را به هم نزدیک می کند».

مثالی دیگر

در این جا مثال دیگری به یادم آمد و آن این که در سال های دهه ۶۰ میلادی گاهی نفس اماره ام به من تلقین می کرد اگر از قضا آیه الله العظمی سید محسن حکیم از دنیا برود وضعیت درآمد ماهانه ما چه خواهد شد و چگونه زندگی کنیم؟- جای بسی تعجب است- مهم این که خدا شاهد است وفات ایشان هیچ تأثیری به لحاظ کم شدن درآمد ما نداشت، بلکه سخنی به گزاف نگفته ام اگر بگویم به میزان قابل توجهی بیشتر هم شد. از این رو، اگر سببی از بین رفت ولی مسبب همواره هست.

از این رو، من از «مولا»ی خود به همین قدر اکتفا کردم که در را به رویم باز کرد و به فضل خدای سبحان به راه رهنمونم شد؛ اما وصول عملی نه به دست اوست نه به دست من، بلکه به دست کسی است که کلید هر چیزی به دست اوست. پس خدا مرا کفایت است و این باید مثالی برای تو باشد. پس تلاش نکن که از تعمق در این مطلب کوتاهی کنی «به زبان گزنده من در استفاده از این واژه دقت کن».

۱. چون مرحوم حکیم رحمه الله وجوہات شرعی مؤمنان را که سهم امام زمان علیه السلام است به صورت ماهانه (شهریه) میان طلاب تقسیم می کردند (مترجم).

بگذریم؛ من فکر کردم با توجه به واسطه‌ها به نامه تو پاسخ ندهم، ولی اصرار نفسم و انتظار روشن تو برای پاسخ و وجود مصلحت در پاسخ دادن در هر حال، مرا به این کار وا داشت. و الحمد لله رب العالمین.

برای سود دیگران به خود زیان نرسان

۱. نوشته بودی: «من بیشتر کارهای پژوهشی خود را در علوم ظاهری به شدت کاهش دادم، چراکه به جد باور دارم هر چیزی اگر محتوایش از نتایج جهاد اکبر تهی باشد بی-اهمیت است...».

از این خبر بسیار شاد شدم کافی است این که من نیز وقتی تألیفاتم را ترک کردم چنین حالتی را تجربه کرده‌ام.

تو نیز همان‌گونه باش که حال تو اقتضا می‌کند و تا آن‌گاه که تکلیف شرعی فعلی، اقتضا نکند- که در شرایط کنونی نکرده است- برای سود دیگران به خود زیان نرسان. بنابراین، بسیار منطقی بلکه ضروری‌ترین کار است که فرد، برترین عبادتی را که در راه بندگی خداوند- عزّ و جلّ- و تکامل در راه رسیدن به او می‌شناسد برای خود برگزیند و مرتبه پایین‌تر را کنار بگذارد که در غیراین صورت، وقتی پشیمان خواهد شد که دیگر نه جای پشیمانی هست و نه راه گریزی.

نامه پیشین من بر اساس این فکر بود که تو الآن یا در آینده نزدیک به کتاب‌های دینی نیازمند هستی و پیش خود احتمال روی‌گردانی تو از این امور و رسیدن به این مرحله را نمی‌دادم؛ پس خوش باش و شادمان که خداوند تو را بهترین جزای نیکوکاران عطا فرماید و سپاس خداوند را آن صاحب فضل عظیم، که شیوه مسلک اهل حال را به تو شناساند ﴿وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ﴾؛ «و مردان و زنانی که خدا را فراوان یاد می‌کنند».

از این رو، از حال خود و از آنچه ضمیرت و شیوه تکاملات به آن گرایش پیدا می‌کند پیروی کن. من باز هم از تقصیر خود در فرستادن آن نامه اشتباه، پوزش می‌خواهم.

۲. درباره این که گفته بودم: «شکستن مؤمن موجب جبران برای او می‌شود...» پرسیدی.

خداوند عزّت را پایدار و شرافتت را افزون کند که «اولیای او به عزّتش عزّتمند می‌شوند» و- العیاذ باللّٰه- از خود عزّت مستقلی ندارند.

عبرت

اما آن چه من در آن نامه آوردم از این باب بود که متن وارد در روایات: «آن را شکستی و جبرانش بر توست» یک قاعده کلی است که بر مصادیق بسیاری منطبق می‌شود، بلکه بانی است که از آن، بیش از هزار باب گشوده می‌گردد و بدون شک، خود سلوک و حال نیز در عین این که موجب صلاح و شایستگی می‌شود، به یقین هم چون دیگر کارها و رفتارها امتحانی برای انسان است و از احتمال لغزش و اشتباه خالی نبوده، جز لطف خدای تبارک و تعالی و تأیید و توفیق او، حافظ و نگه‌دارنده‌ای در برابر آنها نیست.

و اگر به سبب نگاه کنیم می‌گوییم: حافظ و نگه‌دارنده از لغزش و اشتباه در این راه، یکی: تمرکز، پای‌بندی و استقامت شدید؛ «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا»؛ «کسانی که گفتند: «پروردگار ما الله است» سپس ایستادگی کردند» و دیگری: بررسی دقیق همه اعمال تا نهایت امکان و بدون استثنا می‌باشد؛ «وَلَسْتُمْ بِأَخِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ»؟ «درحالی که خود شما هم حاضر نیستید آنها را بپذیرید، مگر از روی چشم‌پوشی [و ناچاری]» و در نهایت خداوند است که توفیق پیدا کردن راه و

۱. بقره، آیه ۲۶۷.

۲. احقاف، آیه ۱۳.

کار درست را عطا می‌کند.

من پس از این که پاره‌ای از اسرار را بر تو عرضه داشتم و برخی از ریاضت‌ها را بر تو تحمیل کردم چگونه حق خواهم داشت از تو روی برگردانم؟ درحالی که می‌دانم غارهای تاریک، چاه‌های آب شور و مارهای گزنده‌ای که در نفس انسان است، نمونه‌ای کوچک و عملی از جهنم است؛ بلکه این عین جهنم معنوی است و به نظر من این مصداقی برای حدیثی است که درباره جبران کردن شکستگی نقل کردی.

ولی عبرتی که می‌توانیم در این جا به دست بیاوریم این است که جبران‌کننده شکستگی من نیستم؛ که من ضعیف ذلیل نیازمندی هستم؛ بلکه جبران‌کننده هر شکستی خداوند توانای عزیز متعال است جل جلاله. از این رو، نعمت بخشی خود را بر تو آغاز کرد و از عطایای خود توشه‌ات بخشید چندان که در کنار آن، احساس شکست و با وجود آن، احساس نقص و کمبود نکنی و گرچه من غایبم، او حاضر است و اگر من نارسا و ناتوانم، او قادر و تواناست و اگر من نادانم، او داناست؛ پس کافی است تو را خداوندی که یکی است و هیچ شریک و انبازی ندارد و همو نیز مرا کافی است و چه خوب و کیلی است.

کتاب‌هایی که می‌خوانی

اما درباره کتاب‌هایی که می‌خوانی خودت بهتر می‌دانی؛ ولی در حدّ اطلاعات محدود من، بعضی از کتاب‌های شیخ صدوق مانند معانی الأخبار و خصال و کتاب مجموعه ورام و کتاب الخرائج و الجرائح نوشته قطب راوندی... اگر در کتاب‌خانه پربار شما پیدا شود این کتاب‌خانه در عمل به اخبار و روایات اهل بیت: آبادتر خواهد بود و پیش از این در یکی از نامه‌هایم به شما گفته‌ام که اگر از روایتی فهم عمیق و ژرف پیدا کردی به همان عمل کن که آن پیام خداوند سبحان و متعال به سوی توست. مخفی نماند که طبّ نفس و قلب را نیز در همین سطح پیدا می‌توانی کرد.

به همراه این نامه دو کتاب برای تو می‌فرستم که گمان نمی‌کنم از آنها اطلاع داشته

باشی؛ یکی از آن دو شیعی و دیگری از اهل سنت است و هردو، هدایت کننده به سلوک به سوی خدای سبحان هستند؛ پس نیازهای خود را از این دو کتاب برآورده کن. آن کتاب سنی شامل مطالب مهمی است که ممکن است قابل تحمّل نباشد؛ اگر تحمّل آنها را داشتی خداوند سبحان را بر این نعمت نیکو شکر کن و اگر تحمّل آن را نداشتی خواندن آن کتاب را تا وقتی که خداوند متعال بخواهد به تأخیر انداخته، دانشی که در آن است را به اهلش واگذار؛ ولی به گمان من و به یاری خدا تو اهل تحمّل این مطالب هستی.

۳. نوشتی: «آن سه چیزی که فرمودید توجیه کننده روگردانی مربّی از شاگرد خویش است، کاملاً درست و به حق است و صحیح تر از آن این است که عملاً هیچ یک از آن سه امر در من یافت نمی شود...».

آن چه درباره ترک نامه نگاری نوشتی همان «حال» است و کاملاً درست هم هست. در آغاز همین نامه هم از برعکس شدن این حالت استغفار کردم و حسن ظنّ من به او این است که مرا خواهد بخشید.

منتهی آن چه اکنون به ذهن می رسد این است که هیچ نیازی به عبارت پردازی و به کار بردن آرایه های ادبی و حتی پاک نویسی کردن نامه نیست. آن چه مهم است رساندن مفهوم به خواننده است که فراتر از این امور ظاهری است و سالک، واجب است در این گونه امور بی رغبت و پارسا باشد حتی اگر گیرنده نامه را خوش نیاید یا بر وی خشم گیرد که همین امور موجب اجر و پاداش بیشتر برای نویسنده نامه خواهد بود مگر این که این کار در برخی از افراد موجب پیامدهای دیگری برای نویسنده شود که به طور عادی این چنین نیست.

به همین خاطر است که می بینی من چندان به خوش نویسی، باز نویسی و زیبانویسی فکر نمی کنم و این کار را موجب روسیاهی نزد خالق نمی دانم و معلوم است که روسیاهی نزد مخلوق بهتر از روسیاهی نزد خالق است؛ حال من، به من چنین می گوید ای حبیبم!

اما از برادر زید- که خدا سلامتش بدارد- و مسلک جدیدش که خدا در آن موقّش بدارد سخن به میان آوردی. به اعتقاد من، وی پس از این که برادر ... و من را

به اتفاق، موافق با صحت آن مسلک دانست به این باور رسید؛ به علاوه، دلایلی نیز بر این امر در شریعت مقدّس وجود داشت و خود می‌دانید که این عقیده چگونه بدون ریاضت و بدون داشتن استاد و مرّی، به برادر ... رسید؛ پس سپاس خدا را بر حسن منتش بر همه مؤمنان.

مولایم! این چیزی (ایده‌ای) که الآن می‌خواهم به تو بگویم شاید از باب زیره به - کرمان بردن باشد، ولی خداوند متعال می‌فرماید: «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ»؛ «و یادآوری کن، که یادآوری مؤمنان را سود بخشد». تا تذکری باشد به این که اینها پیش‌تر شناخته شده بوده است؛ منتهی برانگیختن دوباره آن از حافظه نیز سودمند است و حسبنا الله و نعم الوکیل.

دو گرایش

عجب است از سروران ما از متأخران و بزرگان ما از گذشتگان و حاضران که از این مسلک (سیر و سلوک معنوی) روی گردانده‌اند؛ درحالی که تعداد قابل توجهی از علمای سابق ماء هم‌چون مقدّس اردبیلی، سید بجرالعلوم، شیخ احمد بن فهد حلّی، نراقی (پدر و پسر)، سید بن طاووس و دانشمندان مشهور و گم‌نام دیگر بر آن رویه مشی کرده‌اند.

بعضی از متفکران از دانشمندان متأخر، گرایش و طریقه دیگری را ترجیح داده‌اند و آن، مسلک «بیداری اسلامی»^۱ است که به جان خودم مسلک بر حقی است؛ زیرا

۱. ذاریات، آیه ۵۵.

۲. منظور مرحوم شهید صدر از پیداشدن دو گرایش در حوزه‌های علمیّه، یکی گرایش به سیر و سلوک و خودسازی است که اولویّت اصلی را به اخلاق، عرفان و صعود به مدارج عالی معنویّت در شخص عالم سالک می‌دهد فارغ از این که آن عالم بخواهد در مسیر اصلاح جامعه و مبارزه با انحرافات و قیام در برابر ستم‌گران و استعمارگران اقدامی بکند یا نکند که آن اقدامات در درجه دوم از اهمیت است؛ ولی گرایش دوم که ایشان از آن به بیداری اسلامی تعبیر می‌کند این است که فارغ از سیر و سلوک عرفانی و رسیدن یا نرسیدن به آن مقامات عالی، عالمانی تربیت شوند که بتوانند دین مردم را حفظ کنند و در برابر شبهات و آسیب‌های

مضمون آن مشتمل بر جنگ با مادی‌گرایی و استعمار و هدایت همه کسانی است که تحت تأثیر این افکار قرار گرفته، به راه آنان منحرف شده‌اند؛ این گرایش و کارهایی مانند آن، تبدیل به تنها مشغله این دسته از متفکران شده، سزاوار است اعتراف کنیم که «سیر و سلوک» به معنای ویژه آن، هرگز نمی‌تواند در به‌دست‌آمدن چنین نتایجی نه در حال و نه در آینده مفید فایده واقع شود.

منتهی آنها بیداری اسلامی را پایان کار می‌دانند و گویا در ضمن این روش اعلام می‌دارند که فراترفتن از این حدّ جایز نبوده، تجاوز بر حدود خداست و سرنوشتی جز زیان و خسران آشکار ندارد؛ ولی باید دانست که این گرایش اگرچه بر حقّ است، ولی موجب تربیت تا میانه راه است و نیمه دیگر آن، را جز مسلک سیر و سلوک ویژه، برعهده نخواهد گرفت که رساننده واقعی سالک، به آن هدف حقیقی است که برای آن آفریده شده است.

سید «آن‌جا» (امام خمینی علیه السلام)، در این بیان چنین مضمونی را در نظر داشته که برپا داشتن جامعه اسلامی صالح، بلکه نفس ایجاد حکومت اسلامی، جز مقدمه‌ای برای صلاح حقیقی و نشر فهم عمیق از دین نیست تا بیشترین تعداد از مردم به هدف حقیقی برسند.

می‌گویم: این هدفی است که هر سالکِ اِلَى اللَّهِ اِی آرزویش را دارد؛ خداوند متعال می‌فرماید: «قَبِلْ اَدْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ * بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ»؛ «گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند* که پروردگارم مرا آمرزید و از کرامت‌یافتگان قرارم داد».

به اعتقاد من بیداری اسلامی و جهاد اصغر در هر سطح که باشد تنها در صورتی

اجتماعی از دین دفاع، و در برابر ستم‌گران و استعمارگران و دشمنان اسلام قیام و انقلاب کنند؛ حال اگر در مقامات سیر و سلوک و عرفان و معنویت هم به جایگاه والایی رسیدند چه بهتر، ولی اولویت و اهمیت اساسی برای آنان همان جنبه بیداری اسلامی است (مترجم).

درست و موجب استحقاق اجر و پاداش است که پیاده‌سازی عملی جهاد اکبر یعنی: مبارزه با نفس و به‌زحمت‌انداختن آن در راه خدا باشد؛ نه طلب ریاست و شهرت حتی اگر بر حق باشد؛ زیرا خداوند متعال فرموده است: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛ «آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند و فرجام [خوش] از آن پرهیزگاران است»؛ آن‌جا که برتری‌جویی را در کنار فساد قرار داده است، یعنی حتی برتری‌جویی‌هایی که فساد در آن نباشد؛ که بعضی از افراد حتی انبیا و اولیا نیز گاهی ممکن است بر حسب تکلیف شرعی مبتلا به این‌گونه برتری‌جویی بدون فساد بشوند و من در نامه‌های پیشینم نظریه‌ای کافی در این زمینه داده‌ام.

تعلیقه من بر کتاب الفتاوی الواضحة

چون شما نسخه‌ای از کتاب *الفتاوی الواضحة* را در اختیار داری می‌توانم نظریه نسبتاً روشنی را درباره آن چه «حال» من به آن رسیده است در اختیار تو بگذارم که کوششی برای ارضای فهم مادی جدید برای کسب آن و سپس دست‌کشیدن از هر چیزی است که به هر معنایی با آن در منافات است.

اگر تعلیقاتم بر کتاب *الفتاوی* در نزد من بود بخشی از آن را برای تو نقل می‌کردم، ولی آن تعلیقات الآن در دست‌رس من نیست؛ چیزی که هست من می‌توانم مضمون کلی بعضی از تعلیقات را برایت خلاصه کنم. اینک قصد دارم دو تعلیقه از آن تعلیقات را که مربوط به بخش خاتمه در فهم عبادات است نقل کنم:

۱. قصص، آیه ۸۳.

۲. اشاره به مطالب ردّ و بدل شده میان استاد و شاگرد در نامه یکم و پاسخ آن است که در آن زمان آیه‌الله العظمی یعقوبی آن کتاب را در دست نداشتند و از این‌رو، شهید صدر هم ذکر تعلیقات را بی‌فایده دانسته بودند (مترجم).

تعلیقہ یکم: در ارزیابی کلی آن مقدمه که در آن گفته بودم: اولاً، مؤلف این سخن را در مبارزه با اندیشه اروپایی و برگرداندن کافران به اسلام ذکر کرده که این هدفی بر حق است. سپس گفتم: و اگر چنین نباشد چگونه این مبحث می تواند محتوی ذکر مفاهیم اساسی اسلام هم چون صراط مستقیم، عروة الوثقی، شیطان، روز قیامت، قلب سلیم، مخالفت با هوای نفس و چیزهای دیگر نباشد؟ پس اگر میزان تمرکز و تأکید بر این امور را در قرآن مجید دانستیم خواهیم شناخت که چگونه مقدمه مفاهیم خود را از دین استوار اسلام گرفته است.

تعلیقہ دوم: مؤلف فصلی از این خاتمه را ذکر می کند که در آن از معنای «فی سبیل الله» سخن گفته، آن را به معنای خدمت به جامعه و در نتیجه «فی سبیل الناس» تفسیر می کند و سخن خداوند متعال را شاهد می آورد که: چرا در راه خدا و مستضعفان قیام نمی کنید؟ نقل به مضمون.

روشن ترین ایده در این باره، این است که بدانیم این که می گوییم: «فی سبیل الله» یا می گوییم: «قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ»، از جنبه عملی دارای یک معنا هستند؛ ما نماز، روزه، جهاد اصغر و امثال اینها را «فی سبیل الله» و «قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ» انجام می دهیم، ولی اگر بجواییم تفسیر مؤلف را بپذیریم نماز ما نیز «فی سبیل الناس»، یعنی: در راه مردم می شود نه در راه خدا! در این صورت، سزاوار است که خداوند نیز در قیامت به ما بفرماید: اجر و پاداش خود را از از همان کسی بگیر که برایش کار کردی. آیا جناب مؤلف، راضی می شود که نماز و عباداتی که «فی سبیل الله» است به این معنا در بیاید؟ خواهشمندم برای تأکید بیشتر به متن کتاب مراجعه کنید.

در ادامه همان تعلیقہ نوشتم: آنچه در این آیه، مورد نظر است تنها همان سبیل الله است؛ زیرا تنها او کمال حقیقی و منعم حقیقی است، اما عمل ما برای «مستضعفان» تنها برای این است که ما و آنها در دنیا و آخرت به خیر رسیده، به ما و آنها در کنار یکدیگر سود برسد.

وگرنه آنچه در این آیه به آن فرمان داده شده از مصادیق «شِرک» خواهد بود و

حاشا از قرآن کریم که در محتوایش چیزی جز توحید ناب بوده باشد. البتّه این سطر اخیر را در آن تعلیقه نوشتم؛ زیرا سطح معینی را برای آن در نظر داشتم.

اما برای تو این را نوشتم؛ چون تو را مانند خودم می‌دانم. از این رو، آنچه را برای من آشکار شده برایت شرح می‌دهم که چگونه جریان بیداری اسلامی انسان را تا نیمه راه می‌رساند نه تا پایان و هدف نهایی.

البتّه این سخن باید از کسانی که جریان بیداری اسلامی در تکامل و اصلاح آنان مفید است پوشیده بماند پس خواهشمندم ملاحظه این را بکن، وگرنه ممکن است انسان در برابر پروردگار خود ندانسته خود را به هلاکت بیندازد.

شهید صدر اوّل و سلوک خاص

پس از آن که از مطالب ژرف و عمیق صدرالمتألّهین شیرازی در کتاب *اسفار اربعه* آگاهی پیدا کردم از این مطلب سخت به تعجب افتادم که چگونه ممکن است کسی این مطالب را به خوبی درک کرده، ولی شخصیت و نظریاتش دگرگون نشده باشد؛ البتّه من دو نفر از نزدیکانم را می‌شناسم که *اسفار اربعه* را می‌فهمیدند ولی از آن پیروی نکردند؛ یکی از آنها مرحوم سید مؤلف *[الفتاوی الواضحة]* (شهید صدر اوّل) بود که در زمان تحصیلش *اسفار* را نزد شیخ صدرای بادکوبه‌ای خوانده بود.

منتهی چیزی که الآن مطلب را برای من آسان می‌کند این است که جناب مؤلف وقتی که از دنیا می‌رفت نه تنها از راه سیر و سلوک خاص دور نبوده، بلکه به آن نزدیک نیز بود و من شخصاً پس از رفع حصر از ایشان با وی همراه بودم و وقتی مردمی که در «بیرونی» ایشان بودند کم می‌شدند و تنها من در نزد ایشان می‌ماندم مباحث «موعظه» میان ما آغاز شده، چند کلمه ایشان و چند کلمه‌ای هم من بیان می‌داشتیم؛ در

۱. اشاره به زمانی است که محدودیت از شهید سید محمدباقر برداشته و دیدار مردم با ایشان آزاد شده بود.

همان زمان به خدمتشان عرض کردم: این موعظه، توشه شب و روزم شده است. ایشان نیز با کمال احترام سخنم را تأیید فرمود ولی درعین حال، این آمادگی را نداشت که به صورت علنی در میان مردم بلکه حتی در میان خواص و نزدیکانش این کار را انجام بدهد و او خود به آنچه انجام می داد آگاه تر بود که رضوان خداوند بر او باد. «خداوند مرا از شر این کلام ناگهانی که گفتم و سپس آن را فرو خوردم نگاه دارد».

اما نسبت به آشنایی شما با کسانی که آن جا (ایران) هستند آنچه که من شخصاً به آن اهمیت می دهم تنها دو چیز است:

یکی: هجوم هایی که هر از گاهی انجام می شود که گاه منجر به موقیّت، گاه شکست شده، گاه پیامدهایی نیز در بر دارد.

با امام خمینی علیه السلام

دیگری: که شاید مهم تر هم باشد این است که سیدی که در آن جاست (امام خمینی) از درجه فهم عرفانی خوبی برخوردار است و در سخنرانی های خود نکاتی از این دست را بیان می دارد و من می گویم آن نکته ها را از لابه لای سخنانش بربایم و البته من آن سخنرانی ها را به زبان او (فارسی) می شنوم و می فهمم؛ اما گمان نمی کنم شنیدن ترجمه عربی سخنان او چندان در این باب راه گشا باشد؛ چون معمولاً مترجمان این نکات را یا ترجمه نمی کنند یا می کوشند بر آنها لباسی اجتماعی از جنس «بیداری اسلامی» بپوشانند و تا بیشترین حد ممکن از جنبه های عرفانی آن بکاهند و من این کار را به حسب باور و اعتقاد خود، مَسخ آن سخنان می دانم.

تا جایی که من می دانم ایشان در آغاز هر سخنرانی یا بیشتر آنها یک یا چند جمله از مطالبی که در این زمینه سودمند باشد بیان می فرماید. سپس وارد مجبوحه جنگ و جهان سیاست می شود یا به تح یکی از مشکلات جبهه داخلی خود می پردازد، این را از این باب می گویم که به این نکات توجه داشته باشی تا بتوانی با این امر همراهی کنی.

هم‌چنین خوش دارم- پیش از این که فراموش کنم- کتاب *الوسائل* را نیز به کتاب‌هایی که پیش از این معرفی کردم اضافه کنم، اگر نسخه‌ای از آن را در اختیار داشته باشید. به‌ویژه ابواب مقدمه عبادات در جلد اول آن و ابواب آداب معاشرت از کتاب حج در اواخر جلد هشتم و روشن است که من تو را به همه این کتاب حواله ندادم، بلکه به آن مقدار که مناسب با حال توست و آن را برای حالت قلبی و سلوکی خود سودمند می‌دانی.

۴. نوشتی: «به دلیل شرایط بسیار سختی که برادر زید را در بر گرفت، نامه شما که لطف کردید و شماره ۳۰ نیشان ۱۹۸۷ مجله *افق* را برایم فرستادید بسیار دیر و دقیقاً در روز ۶/۲۷ به دستم رسید؛ این امر موجب شد به دست آوردن شماره‌های بعدی مجله، که هفتگی هم هست با دشواری روبه‌رو شود...».

من نمی‌توانم چیزی بر آن چه پیش از این در این مورد گفتم بیفزایم به جز این که خدا می‌داند چند شماره اخیر مجله نزد من موجود است، ولی با وقت برادر زید و شرایط او چه کنم درحالی که کار هم چنان که می‌دانی به معنای واقعی ضروری نیست و درهرحال، اختیار با خود توست.

چند مسئله دیگر باقی ماند که پس از پرسش چهارم مطرح کرده بودی:

به‌ویژه مطلبی که از سید نقل کردی و تفسیر آن را خواستی و من در حد امکان در خدمت هستم.

مولای من! از اهل‌بیت: وارد شده است که فرمود: «دنیا برای اهل آخرت حرام است و آخرت برای اهل دنیا و این هردو برای اهل‌الله!».

۱. ناگفته نماند که کتاب *وسائل الشیعة إلى تحصیل مسائل الشریعة* نوشته مرحوم شیخ حرّ عاملی رحمته الله بیست جلد

است که روایات مورد استناد در فتاوی‌ای فقهی در آن گردآوری شده است (مترجم).

۲. «الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَهُمَا مَعًا حَرَامَانِ عَلَى أَهْلِ اللَّهِ» (عوالی‌اللاالی، ج ۴،

اهل آخرت اصحاب یمین هستند و اهل الله، مقربان؛ از این رو، وقتی انسان شهوات دنیوی خود را ترک کند و از دنیا و هرچه و هرکه در آن است روی گردان شود اهل آخرت یا از اصحاب یمین می شود و عالم مثالی که از آن سخن گفته است بهشت آنان است که بعداً درباره آن خواهم گفت.

و آن گاه که هم از دنیا و هم از آخرت روی گردان شویم از اهل الله و مقربان ساحت قدسش خواهیم شد. «عِنْدَ مَلِيكِ مُقْتَدِرٍ»؛ «نزد فرمانروایی توانا».

شهوآت روح و عقل

تعبیر به شهوات روحانی و عقلانی یعنی افزون بر این که روح و عقل نیز هم چون جسم، دارای نیازهایی هستند و برآوردن کامل نیاز و اشباع هر کدام از آنها در مسلک مقربان موجب زیان است؛ فرورفتن در ریاضت‌ها و کارهایی از قبیل احضار جن و شنیدن صدای فرشتگان و مانند اینها که بسیار هم هستند پایین تر از حد مطلوب و کمتر از هدف مورد نظر است و برای کسی که چشم طمع به مراتب و مقامات مقربان دارد درست نیست که در این مرحله توقف کند و اگر چنین کرد به یقین در آینده پشیمان خواهد شد؛ چراکه تکامل وی به زودی در اثر این توقف، قطع می شود و در این صورت «وصول» او کند و ضعیف شده، در این هنگام است که پشیمانی سودی نخواهد داشت.

نکته ای که می ماند این است که شهوت عقل هم چنان ادامه خواهد یافت و بر ضرورت اشباع خود اصرار خواهد ورزید تا این که توحید کامل در نزد فرد حاصل شود. بیش از این چیزی نخواهم گفت مگر این سخن خدا که فرماید: «لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»؛ «امروز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خداوند یگانه قهار».

عالم مثال

و اما عالم مثال که ایشان (امام خمینی) به آن اشاره کرده، در *اسفار اربعه* به صورت مشروح بیان شده است؛ اجمال این اندیشه این است که عالم مثال صورتی بدون ماده است و شبیه‌ترین چیز به آن، در دنیا تصویر حاصل در آینه؛ و نیز از برخی جهات، تصاویری که انسان در خواب مشاهده می‌کند؛ زیرا تو در خواب چیزها را برپا و متحرک می‌بینی، ولی ماده‌ای هم‌چون مواد دنیوی ندارند، ولی این نحوه وجود، واقعی است بلکه شرافت و تأکیدش بیشتر از این عالم ماده ظلمانی پست است، پس بهشت اصحاب یمین از این قبیل است؛ حال بهشت مقربان چگونه باشد، الله اعلم!

سخن که به این جا رسید به یادم آمد سخنی از ابن عربی در یکی از کتاب‌هایش که می‌نویسد: «به یقین *سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى* - با همه عظمت و والایی شأنش - از این جهت به درخت *سِدْر* یا درخت *کنار* تشبیه شده است که در داخل میوه *کنار* هسته‌ای محکم است که نه قابل خوردن است و نه قابل هضم»، می‌گویم: این خود، یک نقص است و در این صورت، کمال آن *شجره سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى*، محدود بوده، به درجات بالا نخواهد رسید؛ تازه تکلیف *کنار*های بدون هسته چه خواهد بود؟!

خوب است بیشتر از آن که این عبارات را می‌خوانی در آنها تفکر کنی.

بگذریم؛ اما آن سه چیزی که بعد از این پرسش درباره آنها پرسیدی؛ پس از توضیحاتی که از آغاز این نامه تا به این جا گفته‌ام دیگر نکته‌ای راجع به آنها ندارم؛ در عمل هم می‌بینی که امر تو را اطاعت کرده، مشغول پاسخ دادن به نامه‌ات هستم. پس خدا را بر این توفیق عالی شکر می‌کنم.

پایان نامه

در پایان نامه تو و نامه من دو نکته باقی مانده که سزاوار نیست از آنها بگذرم: نکته یکم: از خداوند سبحان امید دارم و با زبان گنه‌کار و الکن و قلب گنه-

کار و ذلیم به درگاهش دعا می‌کنم که تو را در برابر زحمات زیارت مشاهد مشرفه و اماکن مقدسه‌ای که به نیابت از من به جا آوردی سپاس گوید و اجر و پاداش و عطایت را دوچندان کند که من اینک از آنها محروم هستم، ولی نه به صورت مطلق بلکه سالی یک‌بار می‌توانم به زیارت کاظمین و کربلا مشرف شوم.

اما سامرا را اکنون حوالی ده‌سال است که زیارت نکرده‌ام و البته خودم می‌دانم که تحمل این رنج خود، عبادتی بیش از زیارت است اگر نیتم خوب باشد چنان که مقتضای حسن ظن به خدای سبحان است که اعمال به نیت‌هاست و در این مضمون روایتی نیز وارد شده است که: اگر مؤمنی اراده انجام عبادتی کند و از انجامش ناتوان شود یا بیمار شود یا مشکل دیگری برایش پیش بیاید خداوند ثوابش را به او خواهد داد.

این همه در صورتی است که من استحقاق آن را داشته باشم و وای بر من، استحقاق از کجا برای من حاصل شود؟ که من بر نفس خود جنایت روا داشته‌ام و بر پروردگارم جرئت کرده‌ام و از پیشوایان و اولیای خود دور افتاده‌ام و جز به رحمت و حسن ظن به او هیچ امیدی ندارم.

نکته دوم: درباره فتوایی از کتاب *الفتاوی الواضحة* در این مورد که اگر کسی نماز را برای شخص زنده‌ای نیت کند درست نیست... تا آخر.

در حد علم من این مطلب تنها درباره نماز قضا درست است که توسط فرد زنده برای فرد زنده غیرمشروع است و آنچه درست است تنها این است که فرد زنده برای مرده نماز قضا به جا آورد و اما هدیه کردن ثواب نماز مستحبی به زنده یا دعا کردن برای او یا زیارت کردن و صدقه‌دادن یا هر چیز دیگری از این دست به نیت فرد زنده مشروع و درست است و بدون این که از ثواب انجام‌دهنده عمل، چیزی کم شود به آن شخص مورد نظر هم ثواب می‌رسد؛ روایات نیز همین را می‌گویند که دیگر نیازی به ذکر آن روایات در این جا نیست.

شما دوباره به کتاب *الفتاوی* مراجعه کن شاید عبارتش فقط درباره نماز قضا

باشد و سخت است تصوّر این مطلب که من هم چنین چیزی را گفته باشم. به هر حال، مطلب چندان مهمّی نیست و مسئله، نسبتاً روشن است و نمی‌تواند موجب اختلاف نظر میان ما باشد.

از اینها گذشته گمان نمی‌کنم لازم به تذکر باشد از آن‌جا که نام یکی از دو کتابی را که برایست فرستادم *التصوّف* است و در آن مطالبی در تأیید و ستایش تصوّف هست باید به خاطر داشته باشی که من قبلاً نظر خودم را درباره تصوّف بیان کرده‌ام و نیازی به تکرار آن نیست. چیزی که هست از آن‌جا که خداوند سبحان به ما نیروی تشخیص حق از باطل را عنایت فرموده است اگر آنها هم کلمه حقّی گفتند باید آن را از ایشان گرفت و دیگر سخنانشان را کنار گذاشت چنان‌که همین برخورد را نسبت به هر طبقه دیگری نیز داریم.

سخنان پایانی

در پایان سزاوار نیست نامه‌ام را پیش از بیان این کلمات به پایان برم:

در برابر خداوند سبحان از همه نیرو و توش و توان و قدرت و دانایی و اطاعتت مجرّد و خالی شو و در برابر خداوند سبحان از همه دشمنان ظاهری و باطنی و از هر نافرمانی و سرکشی که شده یا خواهد شد ابراز بی‌زاری کن و ابراز ناتوانی از فهم کامل نعمت‌هایش و در نتیجه، ناتوانی‌ات از به‌جا آوردن شکر کامل آنها و اعتراف به کوتاهی-ات در اطاعت کامل از ذات مقدّسش را به او- که نامش عزیز باد- پیش کش کن و به حسن ظنّت به او و گستردگی رحمتش که بر خشم و غضبش پیشی گرفته است دست توّسل بزن که تو را در همه این امور با توفیق خود تأیید فرماید.

مثلاً کسی که از علم خود در برابر خدا بیرون می‌رود و نادانی‌اش را به درگاه او پیش کش می‌کند خداوند سبحان نادانی‌اش را تبدیل به علمی می‌کند که از علم خودش به مراتب اعلا و اشرف باشد و کسی که از قدرت خود عاری شود و به درگاه خداوند ناتوانی بیاورد خداوند عجز و ضعف او را بدل به چنان قدرتی می‌کند که از

قوت قبلی او به مراتب اعلا و اشرف باشد و همین طور تا آخر.

خداوند ما را از آنان قرار دهد که می‌گویند: «پروردگارا! ما ایمان آورده‌ایم گناهان ما را بیامرز و ما را از عذاب دوزخ در امان بدار* آنان شکیبایان و راست‌گویان و فرمانبرداران و بخشندگان و استغفارگران سحرگاهانند»^۱ و از آنان قرار دهد که: توبه می‌کند و کار شایسته انجام می‌دهند که در حقیقت به سوی خدا بازمی‌گردند* کسانی که گواهی دروغ نمی‌دهند و چون بر لغو بگذرند، با بزرگواری می‌گذرند* کسانی که چون به آیات پروردگارشان تذکر داده شوند، کر و کور بر روی آنها نمی‌افتند* کسانی که می‌گویند: پروردگارا! به ما از همسران و فرزندانمان آن ده که مایهٔ روشنی چشمان [ما] باشد و ما را پیشوای پرهیزگاران گردان* اینانند که به پاس آن که صبر کردند، غرفه‌های بهشت را [پاداش خواهند یافت و در آن جا با سلام و درود مواجه خواهند شد* در آن جا، جاودانه خواهند ماند. چه خوش قرارگاه و مقامی]». راست گفت خدای بزرگ و بلند مرتبه.

و الحمد لله رب العالمین.

بقایتان برای این مخلص باقی باد.

۱. آل عمران، آیه‌های ۱۶ - ۱۷.

۲. فرقان، آیه‌های ۷۱ - ۷۶.

نامه‌های عام شهید صدر علیه السلام

نامه‌هایی که پاسخ نامه
دیگری یا در نقد و بررسی
پرسش یا نظریه‌ای که من
برای ایشان فرستاده باشم یا
جمله‌هایی که می‌تواند
موضوعات مستقلاً بوده
باشد نیست.

نامهٔ یکم

نظریه‌ای دربارهٔ کتاب مرآة الرشاد

بسم الله الرحمن الرحيم

توکلْتُ علی الله رب العالمین

فکر می‌کردم مطالعه کامل این کتاب جز در طول چندین روز به پایان نرسد، ولی به فضل خداوند سبحان خود را چنان یافتم که آن را در طول چند ساعت به پایان بردم؛ زیرا شوق و رغبت نسبت به آن فراوان و سطح حکمت و موعظه موجود در آن بالا بود و قلب مرده زنگارگرفته پژمرده را جز موعظه زنده نخواهد کرد و نیز به این دلیل که این کتاب در بردارنده مواعظ اهل بیت رحمت بود که سلام خدا بر همه آنان باد.

مولایم! به حسب فهم کوتاه نارسای من، این کتاب به حسب ظاهرش و به حسب هدفی که برای آن به تألیف درآمده است کتابی در سطح متوسط است؛ می‌توانم بگویم: کسی که در دامن این کتاب پرورش پیدا کند حتماً از «اصحاب یمین» خواهد شد و لاغیر و اما حکمت‌هایی که سالک را به درجات «مقربان» برساند جز مقداری بسیار اندک آن هم بدون تأکید و تمرکز بر آنها یافت نمی‌شود.

به گمان من به دو دلیل که در خود کتاب هم آمده، نویسنده کتاب از این مطلب

به خوبی آگاه بوده است:

دلیل یکم: که روشن‌تر نیز هست این که خود مؤلف در حاشیه اشاره دارد به این - که جلد دوم و سوم این کتاب، *مرآة الکمال* نامیده می‌شوند و روشن است که او خود میان رشد و کمال تفاوت قائل شده است.

دلیل دوم: در این کتاب اندیشه‌های عمیقی از نویسنده سر زده است که به نوبه خود برای «اصحاب یمین» و سطح فهم آنها سودمند است؛ ولی اگر آنها را چنان که حق آنهاست درک کنند بالاتر از ایشان است و شاید روشن‌ترین مثال بر این امر، نام‌های این کتاب‌ها باشد: *مرآة الرشد* و *مرآة الکمال*؛ آینه رشد و آینه کمال و آن آینه، بر حسب فهم عادی خواننده، قاعدتاً همین کتاب است که حقایق مهمی را برای خواننده آشکار می‌کند. ولی بر حسب فهم عمیق: آینه روح والای انسان است که آفریننده‌اش آن را برای معرفت و شناخت خود و رسیدن به بارگاه قدس خویش آفریده است و گمان نمی‌کنم این نکته از نویسنده رضی الله عنه پنهان مانده باشد.

اصحاب یمین

به یقین، اصحاب یمین بزرگانند؛ کافی است برای ما این که فقیهان و مخلصان از اصحاب ائمه: چنان که روایت به آن تصریح دارد از اصحاب یمین بوده‌اند و من در یکی از نامه‌های پیشینم به این اشاره کرده‌ام، ولی آنها طعم بهشت مقربان را نه چشیدند و نه می‌توانستند بچشند مگر این که پروردگارم برای برخی از آنها چیزی بخواهد.

گرایش عمومی جامعه، که حوزه علمیه از جنبه دینی آن را نمایندگی می‌کند و هزاران نفر از حوزه در کنار هزاران نفر از کسبه و تجار متدین و صالح، نمونه‌های این قشر هستند نیز نهایت افتخارشان این است که از اصحاب یمین باشند؛ یعنی با پیروی از تعالیم این کتاب جلیل و صیانت و نگه‌داری از نفس خود به بهترین وجه، خود را از اصحاب یمین کنند. البته با چشم‌پوشی از واقعیت تأسف‌آور دیگری که با توجه به آن، رسیدن بسیاری از آنان به این مقام مشکل است و آن، میزان اشتغال آنها به دنیا و

گناهان و عیوبی است که شما خود بهتر می‌دانید. پس چگونه می‌توانند از اصحاب یمین باشند چه رسد به مقامات بالاتر؟

در حدیث شریف نیز وارد است: «الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ الْآخِرَةِ وَ الْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ الدُّنْيَا وَ هُمَا مَعًا حَرَامَانِ عَلَىٰ أَهْلِ اللَّهِ!»^۱ «دنیا برای اهل آخرت حرام است و آخرت برای اهل دنیا و این هردو برای اهل الله!» و هر جمله از این جملات، بابتی است که هزار باب از آن باز می‌شود.

اندیشه‌های متوسط

در ادامه دوست دارم از برخی اندیشه‌ها و باورها که «طبقه وسط» یا اصحاب یمین به آنها باور و توجه دارند نمونه‌هایی بیاورم:

از جمله: می‌گویند هر کس جز یک کفن با خود نمی‌برد و این در نزد آنها و نیز در نزد من و شما از واضحات است؛ ولی اگر نگاه عمیقی به مسئله بیندازیم می‌یابیم که او حتی کفنش را نیز با خود بر نمی‌دارد؛ زیرا کفن با جسد او دفن می‌شود و در «آن‌جا» نه جسدی دارد و نه کفنی.

و از آن جمله: تشویق به احترام فقه و فقهاست. این نیز نزد ما و شما از بدیهیات است؛ اما اگر عمیق‌تر از این بنگریم قطعاً علم و فقه را معانی‌ای خواهیم یافت که در خاطر هیچ فقیهی نمی‌گنجد و آن علم حقیقی است که رسیدن به آن از انسان خواسته شده است.

بس است ما را برای تأیید این مطلب، روایتی که می‌فرماید: فقه و فهم انسان کامل نمی‌شود مگر زمانی که سه صفت در او باشد: مردم در نظرش بی‌اهمیت شده، از معاشرت با آنها بیزار می‌گردد؛ معانی متعددی از آیات قرآن کریم دریافت می‌کند و به نفس خود بیش از هر چیز توجه می‌کند و بیش از هر کس و هر چیز دیگری نفس

۱. عوالی الآلی، ج ۴، ص ۱۱۹.

خود را مورد عتاب و سرزنش قرار می‌دهد (البته نقل به معنا بود). حال این معانی نسبت به نفوس «فقیهان» تربیت‌شده با افکار حوزه علمیّه‌ای که آن را می‌شناسید چه نسبتی دارد؟ و الآن نیازی به کشف آن نیست.

از آن جمله: ترغیب به دعاها و استغفار لفظی و عادی. به جان خودم که این، راهی سالم است و فرد سالک بدون آن نمی‌تواند به درجه معینی از مقامات الهی برسد و اگر از روی بی‌اعتنایی یا سهل‌انگاری آنها را ترک کند از گمراهان خواهد بود.

ولی گاه ممکن است سالک خود را در مقامی بیابد که بیشتر عبادات و دعاهایش قلبی بوده، هیچ ارتباطی به زبان نداشته باشد جز برای مجرّد «حفظ ظاهر» یا سوء ظنّ به نفس خود چنان که با خود بگوید: تو که از «مقرّبان» نیستی، دست‌کم ثواب اصحاب یمین را به دست بیاور و امثال این انگیزه‌های درست.

این یک نوع نگرش به این کتاب بود اگر آن را با کتاب‌های بالاتر از خودش مقایسه کنیم. اینک دوست دارم با مقایسه آن با کتاب‌های پایین‌تر از آن نیز تحلیل درباره آن ارائه کنم. مؤلّف این کتاب را برای پسرش تألیف کرده است و می‌دانسته که او این موعظه‌ها را می‌فهمد و مستحقّ آنهاست؛ ولی هیچ نویسنده‌ای نمی‌تواند تعیین کند که خوانندگان کتابش در طول نسل‌های آینده چه کسانی هستند و اگر حفاظت خداوند سبحان نبود این کتاب در دستان کوتاهی‌کنندگان و مقصّران ضایع و نابود شده بود.

این کتاب در آینده برای گروه‌هایی از مردم سخت و سنگین خواهد بود و مکلف-کردن آنها به مطالعه همه آن یا پیروی از اندیشه‌های مطرح‌شده در آن شایسته نخواهد بود؛ چراکه آن اندیشه‌ها فراتر از توان آنهاست و آنان نیازمند به طی کردن پاره‌ای از درجات کمال هستند تا آن مطالب را بفهمند و در عمل پیاده سازند.

بهترین نمونه این گروه‌های مردم این است که غالباً در نزد آنها ملکه غالبه خودداری از محرّمات صریح و قیام به واجبات صریح (یعنی: تکالیف عام ظاهری) وجود ندارد؛ چه این که از دروغ، غیبت و سخن‌چینی و مانند اینها پرهیز نمی‌کنند چه رسد به چیزهایی که به لحاظ شرعی از اینها مهم‌تر و بالاتر هستند. حتی اگر همین افراد به لحاظ

اجتماعی و دینی از کسانی باشد که به «بیداری» معتقد بوده، دفاع از «حقّ غضب‌شده» اسلامی را دوست بدارند، ولی به این حدّ از تکامل نرسیده‌اند که از گناه خودداری کنند. آری، اگر نزد فردی از این دسته یا از دستجات دیگر اجتماعی آن ملکه حاصل شود، امکان دستیابی او به پاره‌ای از حقایق این کتاب به اندازه ظرفیتش وجود خواهد داشت.

هم‌چنین دوست دارم به این نکته اشاره کنم که دست‌یافتن به چنین ملکه‌ای منافی با این نیست که گاهی این شخص به عادت‌های پیشین خود رجوع کند و مرتکب حرامی شود، ولی معمولاً پس از آن، به شدّت ناراحت شده، استغفار می‌کند و این حالت از وی زایل نخواهد شد مگر پس از طی کردن مرحله‌ای از کمال و مطالب این کتاب متکفّل زایل کردن آن است.

من با خود اندیشیده بودم که ممکن است تعلیقاتی بر برخی از مطالب و موضوعات مطرح‌شده در این کتاب بنویسم و به اندازه میسور به فضل و هدایت خداوند سبحان قدری عمیق‌تر به آن مطالب پردازم، ولی به چند دلیل از این کار منصرف شدم:

۱. شاید این مطالب برای شما سنگین باشد و من برای کاری که نیازی به آن نیست خود را به خطر انداخته باشم.

۲. در نامه‌های پیشینم برخی از ایده‌ها را مطرح کرده‌ام که می‌توان بر آنها تکیه کرد و به کمک آنها این راه را طی کرد البته به علاوه آن‌چه در همین نامه می‌نویسم.

۳. در این کار نوعی اسائه ادب به مؤلف کتاب - که خداوند بهترین پاداش نیکوکاران را به او عطا فرماید- و موعظه‌هایی بود که در کتابش ذکر کرده و من تحمّل مسئولیت و پیامدهای آن را نداشتم.

به نظرم اگر بنا به چنین کاری می‌بود می‌شد در دو سطح انجام شود:

اول، همان‌طور که اشاره کردم عمیق‌تر کردن اندیشه‌های موجود در کتاب.

دوم: شرح و بسط‌دادن به افکار مؤلف برای کسانی که قابلیت درک و فهم درست و کامل آنها را ندارند، ولی شایسته فهم آن مطالب هستند. به تعبیر دیگر، نوعی ساده-

کردن و پایین آوردن سطح مطلب به سطح برخی از خوانندگان. البتّه چنین شرحی بیشتر به صورت شفاهی برای کسانی که می‌خواهند به هدایت این کتاب دست پیدا کنند انجام می‌شود و این نسبت به شما و کسانی که آنها را مستحقّ این کار می‌بینید و مانعی از جهت تقیّه عام از هدایت آنها وجود ندارد امکان‌پذیر است. خداوند به شما بهترین پاداش نیکوکاران را عطا فرماید.

خالصانه‌ترین سپاس‌گزاری را از مخلصتان پذیرا باشید.

نامهٔ دوم

پدیده‌های روحی

بسمه تعالی

پس از عرض تحیت:

شاید برنامه «عالم الغیب» [جهان غیب] که از کویت پخش می‌شود موجب برانگیخته‌شدن پرسش‌هایی در ذهن شنوندگانش شده باشد؛ از این رو که به حمد الهی، موارد خارق عادت و غیرطبیعی و پدیده‌های روحی به وفور در آن یافت می‌شود؛ از این-رو، خوش داشتم که به بعضی از مطالب که به تصفیّه ذهن و دل از جنبه ایمانی کمک می‌کند اشاره کنم.

یکم: اساسی‌ترین فایدهٔ این‌گونه پدیده‌ها اثبات قطعی و آشکار وجود عالم روح یا ماوراء الطبیعه یا متافیزیک است که مادی‌گرایان، وجود آن را قاطعانه نفی می‌کنند و روشن است که هرچه چنین رویدادهایی بیشتر شود اطمینان و آرامش نسبت به صحت وجود آن عالم بیشتر و نتیجه‌گیری از آن آسان‌تر خواهد شد.

دوم: چنین پدیده‌هایی نتیجه تعدادی از سبب‌های روحی هستند که می‌توان اجمالاً به بعضی از آنها اشاره کرد:

بعضی از این پدیده‌ها نتیجه کار جن‌ها؛ بعضی نتیجه کار روح مردگان و بعضی دیگر

نتیجه کار خود انسان هستند و این مورد اخیر، گاهی خودبه‌خود به وجود می‌آید و گاهی بر اثر ممارست فرد در ریاضت‌های روحی که موجب آزادشدن نیروهای پیچیده انسان می‌شوند.

اما تفسیر فلسفی و عرفانی این فرایند در این مجال قابل شرح و توضیح نیست.

سوم: در مطالبی که پیش از این نوشتم اجمالاً توضیح دادم که انسان یا بگو روح انسانی دارای نیروهای عظیمی است که جز اندکی از آنها کشف نشده است و همه آن‌چه در این عرصه به ظهور رسیده در برابر آن‌چه پنهان مانده تنها قطره‌ای در برابر دریا هستند و آن‌جا به تقسیم عوالم بالا که در تکوین آفرینش انسان نقش دارند اشاره کردم که هیچ شکی باقی نمی‌گذارد در این که اگر نیروهای روحی فرد آزاد شود عجایبی از او بروز خواهد کرد.

چهارم: از جمله عوامل آزادسازی نیروهای روحی، رسیدن فرد به وسیله ریاضت‌های روحی و غیر آنها به درجه بالای ایمان و یقین است و بسیاری از این حوادث از اولیا دیده شده است، منتهی دو گرایش است که آنان را از پرداختن زیاد به این امور باز می‌دارد:

۱. حفظ ظاهر و پرده‌پوشی بر الطاف الهی که از آن برخوردارند.

۲. واگذاشتن کار خداوند به او و دخالت نکردن در امور آفریدگانش بدون اراده خداوند متعال.

به‌هرحال، این درست‌ترین و برترین راه برای رسیدن به پدیده‌های روحی و هدف‌های دیگر است.

پنجم: بعضی از این پدیده‌های روحی نیز اصلاً متوقف بر ایمان اشخاص نیستند و مردم از راه ریاضت‌های روحی و مانند آن به آنها دست پیدا می‌کنند و روشن‌ترین نمونه‌های این کار، سحر و تسخیر جن و خبردادن از امور پنهانی (مَغِیَّبَات) به وسیله جن یا به وسیله جَفر است.

ششم: مطلقاً هیچ دلیلی بر وجود رابطه دو طرفه میان قدرت بر انجام این پدیده‌ها و داشتن ایمان وجود ندارد؛ بنابراین، نمی‌توان گفت هر کس که دارای این توانایی‌هاست

مؤمن هم هست. آری، برعکس آن درست است و آن این‌که هر مؤمنی که به درجه عالی ایمان برسد قطعاً این پدیده‌ها یا بعضی از آنها نزد او یافت می‌شود.

آری، ممکن است- به لحاظ ذوقی و نه برهانی و استدلالی- چنین بنماید که بعضی از این پدیده‌ها نیازمند به درجه‌ای از صفای روح و پاکی دل است و این چیزی است که احتمال وجودش در این اشخاص- غیر از آنان که در مطلب پنجم گفتیم- می‌رود.

و همین احتمال برای ما کافی است، چون وقتی پای احتمال به میان آمد استدلال به آن مطلب از کار می‌افتد و اندکی پیش‌تر گفتیم که هیچ دلیلی بر تلازم تام میان ایمان و این امور نیست.

تازه ممکن است همین افراد نیز دارای قلب صاف و خالص باشند به‌ویژه کودکان که دستشان از رسیدن به حق کوتاه است یا دست‌کم جست‌وجو برای یافتن عقیده حق در میان عقاید بشری هنوز بر آنها واجب نشده است.

این پدیده‌ها چگونه به وجود می‌آیند؟

هفتم: گاهی این پرسش پیش می‌آید که چرا این پدیده‌ها تنها نزد این جماعت پیدا می‌شود نه گروه‌های دیگری از بشر؟

پاسخ این پرسش را در دو سطح می‌توان داد:

سطح یکم: بعضی از آنها به ریاضت‌های روحی می‌پردازند؛ طبعاً سبب پیدایش این توانایی در آنها همان ریاضت‌ها است.

سطح دوم: کسانی که به چنان ریاضت‌هایی نمی‌پردازند و به‌ویژه کودکان؛ اینها کسانی هستند که خداوند متعال می‌خواهد قدرت خود را در آنها آشکار کند؛ چراکه باری تعالی نه بشر و نه غیر بشر از هرگونه آفریده‌ای از عالم غیب و شهادت را نه به یک شکل، بلکه متفاوت آفریده است؛ یکی هوشمند و دیگری کودن، آن یکی سفیه و دیگری دیوانه؛ این یکی لاغر (چاق‌نشدن) و دیگری چاق (لاغر‌نشدن)؛ یکی

خنده‌رو و دیگری عبوس، یکی اجتماعی و دیگری گوشه‌گیر، یکی پر سروصدا و دیگری ساکت و آرام ... همه اینها برای آشکارکردن قدرتش در مخلوقاتش با شکل‌های گوناگون بوده است.

از همین رو، به بعضی از افراد چیزی داده است-گفتم: چیزی- از توانایی روحی برای آشکارکردن و اظهار قدرتش بر چنین خلقتی.

طبعاً چنین چیزی نمی‌تواند عام باشد؛ چراکه اگر همه افراد از این توانایی برخوردار باشند امور به فسادی خطرناک گرایش می‌یابد.

هشتم: از جمله مصلحت‌هایی که برای وجود این گونه پدیده‌ها مفهوم می‌شود به‌ویژه در این عصر مادی منحرف، اقامه حجّت و برهان الهی بر راه حق و بر ضدّ این جریان ویران‌گر خانمان‌برانداز است- بلکه لختی بیندیشند-،- بلکه بازگردند- و این از رحمت خدای سبحان بر این دسته از ابنای بشر است.

نهم: این دسته از انسان‌ها نه تنها به این حجّت الهی ایمان ندارند بلکه تلاش کرده و می‌کنند این گونه نیروهای عظیم را در خدمت منافع نظامی و تجاری غیرانسانی خود و در نتیجه، پشتیبانی از اهداف کفرآلود خود به کار بندند.

ولی خوش بختانه توفیق، رفیق راهشان نیست؛ چراکه سر رشته این امر- بخواهند یا نخواهند- به مشیّت و خواست خداوند سبحان متعال مربوط است «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»؛ «و خداوند هرگز کافران را بر مؤمنان تسلطی نداده است» و این پدیده‌ها- چنان که می‌دانی- همواره برای آنان پیچیده بوده، توان تفسیر و تکثیر آنها را نداشته‌اند.

ساحران و امثال آنان هزاران سال است در میان انسان‌ها در برابر ما بوده‌اند و

نتوانسته‌اند ذره‌ای از مشیت واقعی خداوند را تغییر دهند که Π وَلَا يُفْلِحُ السَّاجِرُونَ؛^۱ «و حال آن‌که جادوگران رستگار نمی‌شوند» و می‌توان سرنوشت این اشخاص را بر سرنوشت پیشینیانشان حمل کرد.

دهم: در بعضی از کتاب‌های خود فرق میان معجزه و کارهایی از این دست را توضیح داده‌ایم؛ آن‌جا که اگر معجزه را تنها وجود یک پدیده غیرطبیعی و نقض‌کننده قوانین طبیعت بدانیم، این کارها نیز در عمل معجزه هستند؛ ولی اگر منظور ما از معجزه یک پدیده غیرمادی باشد که دلالت بر صدق نبوت باشد، این‌گونه کارها اصلاً معجزه نیستند. ما در نامه گذشته به‌طور مفصل در این باره بحث کردیم و اکنون جایی برای این بحث نیست. البته من آمادگی دارم که اگر کسی دست‌رسی به آن نوشته‌ها ندارد آنها را دوباره بنویسم؛ به شرط این‌که واقعاً دست‌رسی به آنها برایش غیرممکن باشد.

یازدهم: سزاوار نیست به خاطر کسی خطور کند که به صاحبان چنین قدرت‌های خارق‌العاده‌ای «حسد» بورزد؛ یعنی داشتن آن قدرت‌ها را آرزو کند. این مطلب نیز در دو سطح است:

سطح یکم: تسلیم و رضا به فرمان و قدر الهی در انتخاب کسی که این توان را به او بخشیده است.

ما را نمی‌رسد که از حکمت این امر سؤال کنیم؛ چرا که چنین پرسشی محلّ خدشه آشکار در «ایمان» ما خواهد بود. ولی اگر چنین پرسشی در ذهن کسی پیش آمد بس است برای او این‌که بداند ما و اطرافیان ما تاب تحمل این کارها را نداریم؛ کافی است که برای یکی از ما در اثر این قدرت حالت «عجب» یا خودمحموری ایجاد شود تا از «دورشدگان» و لعنت‌شدگان قرار گیرد.

سطح دوم: خداوند متعال گرچه اینک این نیرو و قدرت را به ما نداده، ولی امکان

دست‌رسی به آن را در سطوح عالی برای ما قرار داده است؛ پس ما راهی جز این نداریم که در صورت تمایل، مراحل رسیدن به آنها را طی کنیم.

می‌گوییم: روشن است که راه رسیدن به چنین سطحی برای ما در چارچوب تکلیف شرعی، تنها در صعود از پله‌های تقوا و یقین خلاصه می‌شود و هیچ راه دیگری برای آن نیست.

دوازدهم: مواردی پیش آمده که در این برنامه (عالم الغیب) از کویت، حوادثی روی داده است که ذهنیت اروپایی‌ها را افشا و واقعیت آنان را آشکار کرده است که با ظاهری که آنها برای خود ساخته‌اند متفاوت است؛ کارهایی مانند محاکمه حیوانات مانند محاکمه انسان‌ها و کارهای دیگر. خواهشمند است این امور را نیز ملاحظه بفرمایید که در راه ایمان سودمند است.

ملاحظه: همه آن چه گفتم صرفاً به این برنامه کوییتی اختصاص نداشته، شامل همه مطالبی هم می‌شود که انسان درباره پدیده‌های خارق‌العاده از هر منبعی می‌شنود و البته اگر لطف الهی شامل حالش شده باشد از خود یا از دیگران مشاهده می‌کند که اینها همه نعمت است؛ دیدنش نعمت، حاصل شدنش برای خود فرد نعمت و تقویت ایمان به- وسیله آن نیز نعمت است. خداوند نعمتش را بر شما زیاد گرداند و شما را باقی بدارد.

خوب است کسانی که شما به آنها اطمینان دارید و توان تحمل دارند از این مطالب آگاه شوند.

نامه سوم

شکر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ الْوَكِيلُ.

سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد.

به عزّت پروردگارم سوگند آن چه نامه شما بر آن دلالت داشت مرا به تحسین و داشت و آن وجود فهم جامع و پیوسته به لحاظ نظری و عملی در شماست. از این رو، هر چه توانستی شکر خدا را بر این نعمت بیش از پیش به جا بیاور و از فضل و احسان او بیشتر بخواه که او بسیار شکرکننده بردبار عزیز حکیم است.

اما افزونی نعمت، چنان که می دانی منطبق بر همه مراحل و مقامات است و برای آن حدّ و مرزی نیست.

و شکر نیز باز چنان که می دانی برای دوام نعمت، ضروری است که: «نعمت‌ها به شکر دوام می یابند» و بدون شکر احتمال قطع آنها وجود دارد.

شکر، آثار فراوانی دارد که از جمله آنها عطای نعمت بیشتر است ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾؛ «اگر شکر کردید بر شما می افزایم» و از آن جمله، این است که خداوند

را به یاد بنده‌اش می‌اندازد که شکر، نوعی ذکر است و ذکر موجب تذکر، چنان که خود ذات سبحانش فرموده: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ»؛ «مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم».

خداوند- عزّ و جلّ- در حدیث قدسی به حضرت عیسیٰ علیه السلام می‌فرماید: «ای عیسی! در نفس خود مرا یاد کن تا در نفسم تو را یاد کنم، در میان جمعیت «فرشتگان» مرا یاد کن تا من نیز در میان جمعی بهتر از جمع آدمیان تو را یاد کنم. ای عیسی! قلب خود را نرم کن و در خلوت‌هایت مرا یاد کن و بدان که شادی من در این است که خود را در دل من جا کنی و با این حال، زنده باش مبادا که از مردگان باشی»^۱.

شکر مصادیق بسیاری دارد؛ از آن جمله شکر زبانی و شکر و حمد قلبی است؛ از آن جمله، یقین به انتساب نعمت به خداوند متعال است؛ از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که به این مضمون فرمود: «چون بنده بداند که این نعمت از خداوند سبحان است بیش از آن که شکری کرده باشد از شاکران نوشته می‌شود و اگر بداند که این گناه را در برابر خداوند سبحان مرتکب شده است پیش از آن که استغفار کند از استغفارکنندگان نوشته می‌شود»^۲.

شکر کامل

این را نیز باید بدانی که به چندین سبب بدیهی، کسی نمی‌تواند به شکر کامل خداوند- عزّ و جلّ- دست یابد:

۱. «یا عیسی! اذکرني في نفسك اذکرني في نفسي- و اذکرني في ملئک اذکرني في ملا خیر من ملا الادمیین. یا عیسی! ایلن لی قلبک و اکثیر ذکرني في الخلوات و اعلم ان سروري ان تبصص إلی و کن في ذلک حیا و لا تکن میتا» (الشافی فی شرح اصول الکافی، ج ۷، ص ۵۲).

۲. فقه الأخلاق، ج ۱، ص ۱۴۰، به نقل از: اصول کافی، ج ۴، باب شکر، ص ۹۶، ح ۱۵.

از جمله این که نعمت خداوند- جلّ جلاله- بیش از آن است که به شماره درآید؛ در این صورت، آیا بنده می‌تواند شکر این همه نعمت را به جا بیاورد؟

دیگر این که شکر نعمت، خود نیازمند به شکر دیگری است؛ چنان که امام سجّاد ۷ فرموده است: «هر بار که گفتم: تو را سپاس، واجب آمد بر من که بر همین توفیق نیز دوباره بگویم: تو را سپاس». در این صورت، شکر نامتناهی نیز اداکننده حقّ خداوند سبحان، نیست چه رسد به شکر محدود.

«مولا» و مرتّی من می‌فرمود: من خطاب به خدای تبارک و تعالی می‌گویم: اگر من با زبان همه مخلوقات تو را شکر کنم هرگز با نعمت‌هایی که بر من بخشیده‌ای برابری نمی‌توانم کرد.

منظور: هرچه در توان داری در شکرگزاری بیشتر بکوشی در افزایش نعمت برایت فایده‌ای اکید خواهد داشت.

مولایم! تو زندانی زندان دنیایی، چنان که پیامبر اکرم ﷺ در وصیت خود به علی ع فرموده است: «ای علی! دنیا زندان مؤمن و بهشت کافران است». پس آن بخش از «حال» تو که نمی‌توانی آن را تغییر دهی نمود آشکاری از این حقیقت است. مولای من می‌فرمود: انسان تا خدا نخواهد نمی‌تواند شرایط طاعت را برای نفس خود فراهم کند که این امر به دست خداست و برای بنده خود فرج و راه نجات قرار می‌دهد. در دعا نیز چنین مضمونی آمده که: «خداوندا! مرا از قید و بند اسارت برهان».

قیدها و کلیدها

قیدها چند شکل دارند، برخی ظاهری و برخی باطنی و تو در نامه‌ات از قید و بندهای ظاهری شکایت داشتی که «هیچ کاری در اختیار تو نیست» و باید که نگاهت

۱. من هدی النبی والعترة، ص ۱۲۱، به نقل از: من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۳۳۸ و الوسائل، ج ۱۱، ص ۳۱۶.

تنها به خداوند سبحان باشد تا راه نجاتی برایت در نظر بگیرد و بند از تو بگشاید.
در این راه نجات، روشن‌ترین و آسان‌ترین «کلیدها» از چند جهت متشکل از تسلیم در برابر حکمت خداوند است:

یکم: دانستن این که هر چه هست تنها حکمت و مصلحت است؛ «پس چگونه حالم خوش نباشد که به تو برپا شده است».

زیرا اگر خداوند متعال شرایط دیگری را می‌یافت که نسبت به شرایط فعلی تو بیشتر به مصلحتت بود حتماً تو را در آن شرایط قرار می‌داد؛ چراکه او از هر کس دیگری نسبت به تو داناتر و مهربان‌تر است؛ بلکه او تو را طالب‌تر است تا تو او را؛ و اعجاباً، از وسعت رحمت و نعمتش.

دوم: تسلیم قلبی و نفسی در برابر این شرایط؛ چون تا وقتی که وابسته به خواست و مشیت خداوند تبارک و تعالی است محبوب و مطلوب ما نیز هست. ممکن است کسی بگوید: اگر ما حال ظاهری خود را تغییر بدهیم می‌توانیم از عهده آن برآیم؛ ولی چنین نیست بلکه- به تأکید- حال کنونی ما به لحاظ نفسی و قلبی مناسب‌ترین حال با حالت عقلی و روحی ماست؛ چون قانون الهی در آن جریان دارد که می‌گوید: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾؛ «خداوند کسی را بیش از توانش تکلیف نمی‌کند». شاید اگر من خداوند- عزّ و جلّ- را در صحرا عبادت می‌کردم خطر درندگان و گرما و سرمای شدید را تحمل نمی‌توانستم کرد؛ از این رو، خداوند سبحان به حکمت خود با ایجاد این شرایط، امکان تحمل ما را در کنار ژرفای طاعت و کثرت ذکری که از ما خواسته، تضمین کرده است.

به حسب فهم من، اگر نفس، ضمن عمل به همان مقدار ممکن از جهاد اکبر تقویت شد، چیزی از بخشش‌های خداوند به او خواهد رسید؛ یا شرایط تغییر خواهد

کرد، یا فهم او دست‌خوش تغییری ریشه‌ای خواهد شد یا برداشت او از طاعت در خلال انجام آن به صورت مطلوب، عمیق و ژرف خواهد شد و به همین ترتیب.

مولایم! تاکنون سابقه نداشته که من با کسی با این روش سخن بگویم. پس خدای سبحان را شکر کن بر این نعمتی که به من و تو داده است و در این سخنان، عمیق شو که شاید دروازه‌ای باشد که به یاری و لطف خداوند تبارک و تعالی درهای دیگری از آن بر تو گشوده شود.

سخن ویژه

می‌دانم عادت خواص بر این است که سخنان ویژه را تفسیر نکرده، به حال خود می‌نهند تا هر مقدار از آن را که خداوند بخواهد برای شنونده باز کند؛ تا نه گوینده و نه شنونده به ورطه آنچه بیرون از حدّ تحمل است در نیفتند و از این‌رو، درک و دریافت شنونده به‌گونه‌ای کاملاً متناسب رشد می‌کند. تو نیز این «قاعده» را در نظر داشته باش تا در زمان‌های نیاز آن را پیاده کنی؛ چون به مفهوم گسترده‌اش شامل اصحاب یمین نیز می‌شود.

اما به‌رغم وجود چنین قاعده‌ای من می‌توانم توضیحی بدهم و تأکید کنم که از همه این مقدمات روشن شد که گزینه دوم از گزینه‌های صالحان برای تو شایسته‌تر است و همان است که به‌هرحال، تا مدت معینی برای تو در نظر گرفته شده است؛ یعنی تا آن هنگام که خداوند با بازکردن قیدها بر تو منت بگذارد و به گزینه دیگری که در آن زمان برای تو بهتر باشد راهنمایی‌ات کند که او به من و تو و همه خلق داناتر است.

مولای من! من چه می‌توانم بگویم که تو خود به زندگی و شرایط خود آگاه‌تر هستی، ولی به‌طور کلی از زاویه تکلیف ظاهری، چیزی جز تکالیف کلی اسلام با واجبات و محرماتش وجود ندارد. حال اگر توانستی - با رعایت طاعت و تقیه - برخی از مستحبات را انجام بدهی، انجام بده. خداوند تو را یاری کند. خداوند تو را یاری کند.

تکلیف باطنی

اما از زاویه تکلیف باطنی برترین تکالیف برای تو برحسب فهم نارسای من، تکلیف قلبی وجدانی است که ممکن نیست ریا آن را احاطه کند و تقیّه به آن برسد و نقطه جمع همه اینها تقریباً مفهوم صبر است؛ از ابو محمد سراج نقل است که به صورت مرفوعه از علی بن الحسین امام سجّاد نقل کرد که فرمود: «نسبت صبر به ایمان نسبت سر به بدن است و کسی که صبر نداشته باشد ایمان ندارد»^۱.

پیاپی کردن این صبر نیز به این است که تا نفسش به فغان نیامده، یا فشاری از بیرون بر وی نباشد چند چیز را مطلقاً کتمان کند و پوشیده بدارد: کتمان فقر، کتمان بیماری، کتمان خستگی، کتمان خشم، کتمان شادمانی، کتمان گرسنگی، کتمان تشنگی، کتمان نیاز به خواب و دیگر نیازمندی‌های دنیوی و البته کتمان اسرار.

و سزاوار نیست که پای بندی زیاد به «حفظ ظاهر» تو را از حرکت باز دارد؛ زیرا حفظ ظاهر به معنای عام، منجر به از بین بردن جهاد اکبر می‌شود، بلکه بر سالک است که با فهم و دقت، میان کارهای خود و فهم دیگران «مدیریت» کند.

مولای من! پیش از اینها که حالی داشتم از خوردن می‌کاستم و برای این کار دو طرح داشتم:

یکم: این که شکمم تحمل [پر خوری را] ندارد و من در این مطلب راست گو هستم.
دوم: این که می‌خواهم نفس خود را عادت بدهم تا این که اگر بر فرض به شدت فقیر شدم به کم خوردن عادت داشته باشم!!

در کنار اینها ریاضت‌های دیگری هم هست؛ مانند تحمل تشنگی یا خواب‌آلودگی که

۱. «الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ فَمَنْ لَا صَبْرَ لَهُ لَا إِيْمَانَ لَهُ» (الشافعی فی شرح اصول الکافی، ج ۵، ص

می‌تواند حتی در خصوص نزدیک‌ترین اشخاص نسبت به فرد کاملاً جنبه «عوام‌فریبی» به خود بگیرد.

به‌هرحال، هر قدر بتوانی در این امور پیشرفت کنی نتیجه بهتری برایت خواهد داشت؛ به‌طور کامل از خدا کمک بخواه که انسان یک‌سره ضعیف و ناتوانی است (وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا). وی با دستان کوتاه خود به جنگ این دریای موج نمی‌تواند برود و با دستان خالی و بی‌سلاحش توان پنجه‌انداختن با این ازدهای ترسناک «نفس» را ندارد. جز این نیست که قدرت تنها از جانب خدای تبارک و تعالی است و اگر بداند که بنده‌اش صادق و با خلوص نیت و در سلوک خویش به سوی حق شتابان است سزاوارترین کس به لطف بر اوست.

زندگی ظاهری‌ات را حفظ کن

با توجه به مطالبی که گفتیم روشن می‌شود که حفظ زندگی ظاهری‌ات در حدی که در اسلام جایز است امکان‌پذیر است؛ هم‌چون روابط خانوادگی، درسی، اقتصادی و فعالیت‌های دیگر.

اطاعت از پدر و مادر نیز در حدودی جایز است و پیش‌تر در یکی از نامه‌هایم گفتم که این خود، از جهاد اکبر به شمار می‌آید، گرچه گردن‌نهادن به این تکلیف برای سالک اهل حال، بس دشوار است؛ به‌ویژه که پدر و مادرش بویی از این سلوک و این حال نبرده باشند.

در این صورت، سختی اطاعت از آنها بسیار شدیدتر است، ولی بر حسب فهم من، این خود، جهادی فراتر از جهاد اکبر است، حتی اگر فرد در این راه مجبور به مخالفت با حال خود نیز شود. البتّه پس از التفات به این سخن خدای تعالی که فرماید: ﴿وَإِنْ

جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا»؛ «و اگر آن دو (پدر و مادر) بکوشند که تو چیزی را که بدان آگاه نیستی شریک من قرار دهی، اطاعتشان مکن»، چه رسد به غیر آنها.

اما مسئله افزون خواهی در جهاد اکبر مسئله‌ای است که به تعبیر اهل این عرصه دارای مشکل است؛ زیرا به این صورت که شما مطرح کردید آن چه مورد نظر من بود امکان عمل پیدا نمی‌کند و این در مسلک سالکان وارد نشده است؛ چه این که گاه در بردارنده تکلیف مالایطاق نیز هست و آن در مسلک عارفان وارد نشده است؛ بنابراین، از خداوند یاری بخواه که با وضع موجود خود و آنچه خداوند از لطف خود بر تو ارزانی داشته اکتفا کنی ﴿فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُن مِّنَ الشَّاكِرِينَ﴾؛ «پس آنچه را به تو داده‌ام فرا گیر و از سپاس گزاران باش»، یعنی زیاده بر آن را نخواه و این خطاب به حضرت موسی علیه السلام است و مدت این فرمان تا زمانی است که خداوند متعال می‌داند.

مولایم! رابطه داشتن با دیگران امری ضروری و بلکه بالاتر از ضروری است- مگر در مورد کسانی که خدا نخواهد-؛ ولی چنان که گفتم بر هر فردی لازم است که این کار را طبق ضوابط اسلام انجام دهد و اگر تو خوش داری گامی فراتر از این بگذاری دو داستان در این باب برایت ذکر می‌کنم:

دو داستان

داستان اول: روایت شده که سلیمان نبی علیه السلام بر تختی از طلا می‌نشست و از مظاهر دنیا چنین و چنان بهره‌مند بود و با مردم از وزیران گرفته تا محکومان رابطه داشت، ولی چون در شب با خود خلوت می‌کرد تمام شب را از ترس «ترک اولی»‌هایی که شاید

۱. عنکبوت، آیه ۸.

۲. اعراف، آیه ۱۴۴.

در طول روز مرتکب شده باشد به گریه سپری می‌کرد تا جایی که به عنوان یکی از پنج گریه کننده برتر تاریخ نامش در کنار حضرت آدم و یعقوب، هم‌چنین حضرت سجاد و حضرت زهرا- که برترین درودها و سلام‌ها نثار آنان باد- قرار گرفت؛ در صورتی که او پیامبر بود و افعال او جز طاعت و بندگی خدا چیزی نبود.

داستان دوم: مدّت‌ها پیش یکی از دوستانم را نمی‌دانم پس از یک هفته یا یک ماه ملاقات کردم و به او گفتم: سرورم! خیلی مشتاق دیدارت بودم، ولی پس از آن، برای استغفار از همین جمله، دو رکعت نماز خواندم؛ درحالی که در احکام ظاهری اسلام می‌شد آن جمله را حمل بر مجاز و مبالغه کرد.

اگر روابط تو با دیگران در این سطح و مانند آن است چه در سطح عام و چه در سطح خاص اشکالی در آن نیست تا وقتی که خداوند برای تو در کارت گشایش و نجاتی مقرر بدارد.

اما نسبت به شنیدن «صدای حرام» بر این گمان مباش که شنیدن صدای زن به کئی در اسلام حرام است، بلکه این در صورتی است که همراه با شهوت باشد؛ از این رو، اگر چنین چیزی ناخواسته اتفاق افتاد در دل یا اگر ممکن بود به زبان از شیطان رجیم به خدا پناه ببر (استعاذه) و بگو: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ». درباره تلویزیون نیز امر به روشن کردن برنامه‌های حرام آن، قطعاً امر به منکر و امر به منکر حرام است و سرپیچی از چنین فرمانی واجب؛ حتی اگر این کار موجب رنجش و ناراحتی امرکنندگان شود.

عزیزم! هرگز اسباب وارد شدن خود و دیگران در حرام نباش هرچند این کار برایت گران تمام شود و اگر دیگری آن کار را انجام بدهد تو در برابر خداوند سبحان معذور خواهی بود.

اشاره به سؤال سوم باقی ماند: مولای من! سالک را در راه خدا ملامت هیچ ملامت-کننده‌ای در باطن از راه باز نمی‌دارد، ولی در ظاهر چنین نیست؛ «إِلَّا مَنْ أْكْرَهَ وَقَلْبُهُ

مُظْمِنٌ بِالْإِيمَانِ؟» مگر کسی که او را به زور وادار کرده‌اند [که با زبان، اظهار کفر کند، اما] قلبش به ایمان مطمئن است» و تقیّه خصوصی، یعنی تقیّه در برخورد با نزدیکان و دوستان چنان که می‌دانی اقتضای حفظ ظاهر با آنان را دارد و تقیّه عمومی یعنی تقیّه در برابر ستم‌گران نیز اقتضای بیرون کشیدن خویش از شرّ آنان و هنوز زمان برداشته شدن تقیّه نرسیده است تا وقتی که خداوند سبحان فرمان فرج حقیقی به دست حضرت بقیّه الله عَلَيْهِ را صادر فرماید، اما حکم برداشته شدن بخشی از تقیّه اگر چنین تعبیری درست باشد موکول به زمان همان تقیّه است.

نامهٔ چهارم

فلسفهٔ شرایط انسان

بسم الله الرحمن الرحيم

۱. دربارهٔ این که انسان شرایطی را که در آن زندگی می‌کند دوست داشته باشد. این مسئله در حقیقت خالی از شرح و جزئیات نیست؛ چراکه این شرایط و هر شرایطی را گاه به انسان یا جامعه نسبت می‌دهیم و گاهی به خدا؛ و هر دو نسبت در فلسفه، دارای توجیه درستی است. اگر شرایط را به جامعه نسبت بدهیم شرایطی مهلک و به‌کلی نادرست می‌باشد؛ یعنی شرایط، شرایط انحراف و فساد است که ناشی از نادانی افراد جامعه، انتخاب‌های نادرست آنان در مصلحت‌های زندگی، ارتکاب گناهان و فهم اشتباهشان از آیندهٔ زندگی دنیوی و اخروی به حسب تفاوت حال افراد است. در چنین حالی، به نسبت مشارکتی که هرکدام از افراد در ارتکاب آن کارهای حرام و غیرمقبول دارند سرزنش متوجه خود آنهاست.

اما اگر شرایط را به خداوند - عز و جل - نسبت دهیم که ما را زنده کرده، برحسب حکمت و مصلحت خویش، گاه با بندگانش با رحمت و گاه با آنها با عدل رفتار می‌کند. به هر حال، «حال» فرد در برابر مشیت و خواست خداوند سبحان متفاوت است؛ حال اگر از حد متعارفی که مردم در اعتراض و تمرد بر قضا و قدر الهی دارند و تقریباً به استمرار از آنها تکرار می‌شود - این که چرا بلا آمد؟ یا مگر ما چه کردیم که مستحق بلا شدیم؟ - فراتر رفتیم و به حال‌های صالح دست یافتیم «حال» فرد، حال تسلیم و رضا به قضا و قدر خداوند می‌شود. چنین شخصی علی‌رغم همه دشواری‌ها و احساس

به رنج و نگرانی به زیباترین تحمل و صبر آراسته می‌گردد.

برتر از این مرتبه، مقام رضاست؛ به این صورت که نفس او قانع و قلب او خرسند و راضی به هر چیزی است که خداوند سبحان از خیر و شرّ برای او می‌نویسد و گاهی این رضایت و خرسندی به مرحلهٔ عشق به واقعیت معاش خود می‌رسد که موجب سود او و ثواب و موجب تکامل اوست. چه اگر حالت دیگری را می‌شد فرض کرد که برای این شخص از آن چه اکنون در آن است برتر و بهتر می‌بود، خداوند که بر هر چیز تواناست قطعاً همان را برای او بر می‌گزید. معصوم در دعا می‌فرماید: «یا چگونه حالم خوش نباشد که به تو برپا شده است»!

این همان عشق است و این حالت تنها با یاری خدا و حُسن توفیق او حاصل می‌شود و حُسن توفیق نیز با توکل بر خدا و واگذارکردن کارها به او حاصل می‌شود و توکل و تفویض نیز با قدری روی‌گردانی از دنیا و کمتر اهمیت دادن به آن به دست می‌آید. این روی‌گردانی نیز با آرامش و کاستن از حرص و آز نفس به دست می‌آید و این کاستن نیز با ریاضت‌های روحی که قبلاً بیان کردم.

کم‌حوصلگی

۲. کم‌حوصلگی و جهاد اکبر: نخست سزاوار است این را بدانیم که هر سطحی از ایمان واجبات و محرّمات خود را دارد؛ آن‌جا که در نخستین درجات اسلام از ضروریّات دین آغاز می‌شود و به همراه فرد صعود می‌کند تا این که او را داخل در حال معنوی خاصی کند که تکالیف مخصوص به خود را دارد؛ یعنی: مخصوص به آن سطح از ایمان و همین روند در سیر تکاملی او استمرار دارد.

مهم این است که انسان همه تکالیفی را که احساس می‌کند و به باور می‌رسد بر

۱. «أَمْ كَيْفَ لَا نُحْسِنُ أحوَالِي وَ بِكَ قَامَتْ» (جمله‌ای از دعای حضرت امام حسین علیه السلام در روز عرفه).

وی واجب است یا انجامش برای او رجحان دارد به دقت پیاده کند. برای نمونه، گاهی احساس می‌کند که بسیار ترجیح می‌دهد همواره با وضو باشد؛ طبیعتاً برهه‌هایی هم هست که به تبع سطحی که در آن قرار می‌گیرد چنین احساسی را ندارد.

مهم این است که هرگاه نسبت به طاعتی حالت دل‌زدگی و بی‌حوصلگی به او دست داد مسلک جهاد اکبر اقتضا می‌کند که بر نفس خود فشار بیاورد و بر آن عبادت استمرار ورزد، ولی اگر نفس انسان به تناوب او را به ترک طاعت وسوسه کند تکلیف جهاد اکبر چه خواهد شد؟

این تا حدّ زیادی درست است و تفاوت میان این مجاهدان و دیگران در همین است؛ چیزی که هست آن‌چه مولایم- که خداوند روح پاکش را مقدّس گرداند- همواره مرا از بروز حالت کسالت و بی‌حوصلگی که موجب بروز پیامدهایی می‌شود برحذر می‌داشت؛ چراکه نفس به طبیعت اوّلیّه خود، منبع شرّ است و در هنگام فشار ممکن است اموری از وی بروز کند که عاقبت خوشی نداشته باشد و نشانه این امر این است که در ذهن فرد افکار ناخوشایند ظهور می‌کنند. پس چون کار کسی به این مرحله بینجامد ممکن است یکی از دو چیز برای او پیش بیاید:

یکم: به دنبال بروز این خطورات ذهنی ناخوشایند، درصدد کاستن از آنها برآمده، به خدا پناه برده و از آنها بی‌زاری می‌جوید و عدم رضایت خود از آنها را اعلام می‌دارد و به‌گونه صحیح در زایل کردن و دفع شرّ آنها بر خدا توکل می‌کند.

امر دوم: شیوه عبادت خود را تغییر داده به عبادت دیگری که نزد نفسش مطلوب باشد می‌پردازد. هم‌چنین زمان و مکان عبادت خود را تغییر می‌دهد که همین تغییر در عمل، تا حدّی موجب ساکت کردن نفس یا بگو: راحتی نسبی آن است؛ اگر این دو راه- کار، مفید واقع شدند- که در بیشتر موارد کسالت‌های اندک نفس مفید هستند- برنامه عبادی خود را ادامه می‌دهد، ولی اگر مفید واقع نشدند لازم است مدّتی به استراحت پناه ببرد و به کارهای دنیایی‌اش مشغول شود تا آن‌گاه که «جنگ بارهای سنگین خود را بر زمین نهد».

دل‌های پاک

۳. هم‌نشینی با اهل دل‌های پاک: هم‌نشینی با کسانی که دل‌های پاک دارند دل انسان را پاک می‌کند و او را تا حدّ بسیار زیادی بر طاعت‌های باطنی و ظاهری یاری خواهد کرد. حتی اگر انسان در این هم‌نشین‌ها ساکت بماند، بلکه حتی اگر در باب مباحث دنیوی سخن بگوید؛ چه رسد به این که در نزد آنان ذکر خدا کند و نعمت‌ها و آیت‌های الهی را برشمارد که افضل و برترین نوع سخن است و خود، یکی از مقاصد والاست. از حضرت امام صادق^۷ نقل است که فرمود: «آیا با هم می‌نشینید و گفت‌وگو می‌کنید؟ گفتم: آری، فدای تو شوم. فرمود: من این‌گونه مجالس را دوست می‌دارم؛ پس امر ما را زنده کنید، خداوند رحمت کند کسانی را که امر ما را زنده می‌دارند. پس با فضیلت‌ترین [شخص] کسی [است] که از ما یاد کند یا نزد وی از ما یاد شود و از چشمانش به اندازه پیر مگسی اشک بیرون آید، خداوند گناهان او را اگرچه بیشتر از کف دریاها باشد می‌آمرزد»^۱ که به حسب تأویل، به معنای زنده کردن دل است.

۴. کسالت نفس راهی به سوی تکامل است: هر فردی کسالت خاص به خود را دارد که صبر و تحمل وی در برابر آن کم می‌شود و خداوند کریم آن نوع کسالت را بر او وارد می‌کند تا در درجه نخست اهمیتش نسبت به دنیا و در درجه دوم نسبت به خودش کم شود و در درجه سوم به ضعف و ناتوانی خود در برابر آفریدگارش شهادت دهد و در درجه چهارم با خضوع و زاری به سوی او توجه کند... تا آخر؛ و همه اینها نعمت‌های خدا هستند.

۱. «تَجَلِّسُونَ وَ تُحَدِّثُونَ؟ قَالَ: نَعَمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ. قَالَ: إِنَّ تِلْكَ الْمَجَالِسَ أُحِبُّهَا، فَأَحْبِبُوا أَمْرَنَا، رَحِمَ اللَّهُ مَنْ أَحْبَبَ أَمْرَنَا فَأَفْضَلُ مَنْ ذَكَرْنَا أَوْ ذُكِرْنَا عِنْدَهُ فَخَرَجَ مِنْ عَيْنِهِ مِثْلُ جَنَاحِ الدُّبَابِ عَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذُنُوبَهُ وَلَوْ كَانَتْ أَكْثَرَ مِنْ زَبَدِ الْبَحْرِ» (الوسائل، ج ۵، ص ۶۱۰، باب استحباب اجتماع الاخوان و محادثتهم).

وجدان

۵. می‌توان از وجدان چند معنا برداشت کرد:

الف: معنایی که دانشمندان علم منطق و علم کلام فهمیده‌اند و آن ندایی اخلاقی در انسان است که در وقت طاعت او را می‌ستاید و در هنگام نافرمانی سرزنش و نکوهشش می‌کند.

البته این معنای مشهور وجدان است، ولی ای مولای من! این معنا دربردارنده شرک خفی است؛ زیرا در صورت انجام طاعت و عبادتی از بنده خدا، آن که باید مورد ستایش قرار گیرد نه این بنده مطیع، که حضرت پروردگار است؛ «خداوندا! اگر حُسن و نیکی از من به ظهور رسیده، همه از فضل توست و از آن سبب تو را بر من منتی است»^۱ و اگر مقصود از ستودن نفس توسط وجدان، احساس راحتی و خوشی از ادای مسئولیتی سنگین باشد؛ این تنها یک احساس دنیوی صرف است؛ نه بیشتر و نه کمتر، اگر در آن، جذبه‌ای دینی و مناسب با بعضی از مراتب «اصحاب یمین» یا مرتبه‌های پیش از آن باشد.

ب: معنای دیگر وجدان این است که به‌طور کلی از وجدان، درون یا جنبه پنهان یا باطن انسان را بفهمیم و این معنای عامی است که هیچ سوگیری یا التفاتی به قابلیت یا ملکه معینی در نفس ندارد.

ج: معنای دیگر این که از وجدان درجه والای معینی از درجات نفس را بفهمیم که دانشمندان علم عرفان آن را حَفَی (پنهان) یا آخَفَی (پنهان‌تر) می‌نامند که در صورت گشایش، مرکز بسیاری از عطایای معنوی الهی می‌شود که از جمله آنها محبت است؛ آن‌جا که فرد دوستدار و عاشق خداوند و دوستدار آفریدگان او می‌شود بیش از آنچه والدین و فرزندان خود را بلکه خویشتن خویش را دوست می‌دارد.

از خدا می‌خواهیم ما را با سریع‌ترین و آسان‌ترین راه به مراتب کمال برساند.

۱. جمله‌ای از دعای عرفه امام حسین علیه السلام.

نامه پنجم

آنچه برای سالک شایسته است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

توکل بر خدا کردم و او مرا بس است و بهترین وکیل.

سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد ای برادرم و مولایم و عزیزم! که خداوند او را به عزت و نگرانی نگراید عزیز، به پادشاهی اش که به ستم نگراید حمایت و به چشمانش که خواب بدانها راه نیابد حراستش کند و او برآورنده هر آرزویی است و بر هر چیزی توانا.

پس از مدتی دراز خواستم دوباره با برادر عزیزم تجدید پیمانی کنم شاید شوقی که نسبت به او دارم مرا به خواسته دلم برساند. آرزو می‌کنم تو و هر کسی که او را دوست می‌داری به یاری و عزت و قدرت خدای متعال در زیباترین الطاف و سلامتی کامل و شادی وافر باشید. وقتی می‌گویم: هر که او را دوست می‌دارید، سخنم منحصر به خویشان نیست، بلکه شامل همه برادران و خواهران ایمانی و اسلامی می‌شود، بلکه ممکن است شامل بعضی از خویشاوندان نشود، اگر عدم گرایش شما به آنان، برای رضای خداوند تبارک و تعالی باشد؛ و خداوند به آنچه در دل‌ها می‌گذرد از هر کس دیگری آگاه‌تر است.

مولای من! خوش داشتم در این نامه‌ام در کنار تجدید پیمانم با شما به نکته‌ای نیز اشاره کنم؛ تجدید پیمانی که گرچه آن را بسیار نمی‌دانم، ولی پس از آن احساس تنهایی نخواهم کرد هرچند [دوری شما] بر من سخت و گران آید؛ چراکه انسان به تعبیر مولا امیرالمؤمنین که به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود، «بنده دنیا است» چه این که

اسیر شرایط و گروگان غل‌ها و زنجیرهای آشکار و پنهان خویش است و همه در این امر یک‌سانند هرچند در میزان سنگینی زنجیر و سختی اسارت، اندک تفاوتی با یک‌دیگر داشته باشند و سخن در این باب گوناگون است.

به هر حال، دوست دارم در این نامه، به بعضی از نکته‌هایی اشاره کنم که در زندگی ظاهری و باطنی شما اهمیت دارد شاید بخشی از مسئولیت‌م را در برابر برادر و مولایم که احترام بسیاری برایش قائل هستم ادا کرده باشم.

منابعی برای کتاب نظرة فی فلسفة الأحداث

(نگاهی به فلسفه رویدادها)

نسبت به زندگی ظاهری تو آخرین چیزی که به یاد دارم این است که به دنبال منابعی ضدّ صهیونیستی برای پژوهش خود بودی؛ من نیز همیشه و پیوسته در جست‌وجو و در اوقات نیاز به یادت بودم.

از این رو، به پیوست این نامه، یک شماره از مجله *افق* را که در قبرس منتشر می‌شود برایت فرستادم که در دو بخش از آن، مطالبی را یافته‌ام که برای منظور تو مفید است: بخش یکم: مقاله‌ای به عنوان: «الیهودی تاجراً» که چنین بر می‌آید قسمت اول از یک دسته مقالات باشد که در طی شماره‌های آینده مجله منتشر خواهد شد و این دسته مقالات به نظر من باید در بردارنده پاره‌ای از متون و اسناد دالّ بر اثرگذاری صهیونیست‌ها بر جهان و چگونگی فریب‌دادن و خیانت رواداشتن آنان نسبت به مردم جهان باشد.

به این امید که تو نیز بتوانی شماره‌های بعدی این مجله را به دست بیاوری تا این مباحث در نزد تو تکمیل شود و از ناحیه من آنچه در توانم باشد برای به دست آوردن آنها به کار خواهم بست و آنها را برایت می‌فرستم؛ ولی به هر حال، احتمال این کار چندان زیاد نیست.

بخش دوم: در این مجله، آگهی تبلیغ کتابی است با عنوان *ارهابیو الموساد* (تروریست‌های موساد) نوشته ولادیمیر میخائیلوف و می‌دانی که در بیرون از عراق چاپ و منتشر شده، در بازارهای ما نسخه‌ای از آن یافت نمی‌شود؛ ولی به هر حال، امیدوارم بتوانی به یاری خداوند سبحان و با جست‌وجو و بردباری نسخه‌ای از آن را به دست بیاوری. به نظرم باید در این باره این را در نظر بگیری که کتاب به تازگی منتشر شده و طبعاً توقع مدّتی انتظار برای به دست آوردنش می‌رود. منتهی با همه اینها به نظر

می‌آید مضمون کتاب برای پژوهش تو بسیار حیاتی است و ارزش این جست‌وجو را دارد. این درباره مجله.

هم‌چنین خواهشمندم در میان اخبار به پی‌گیری مواردی بپردازید که آمریکا به نفع اسرائیل کار کرده است و آنها را با نام اشخاص و تاریخ یادداشت کنی که حاصل مجموع این تحقیق، دریای پرباری خواهد شد از نشانه‌های کرنش آمریکا در برابر اسرائیل تا سر حد پرستش و بندگی.

منبع دیگری نیز هست که در این زمینه به تو کمک خواهد کرد که من قبلاً هم به آن اشاره کردم، ولی اکنون نسخه‌ای از آن در دست دارم و می‌توانم آن فصل از آن را که به کار تو می‌آید برایت مشخص کنم. نام این کتاب *اليوم الموعود* نوشته نویسنده این نامه [خودم] می‌باشد و بخش مورد نظر، از صفحه ۷۳۷ تا صفحه ۸۰۸ است که در این صفحات بیشتر به تاریخ حضرت موسی عليه السلام (آیین یهود و ماجرای اسیران بابل و...) پرداخته شده است.

در این جا سزاوار است به این نکته توجه کنیم که این کتاب یا بهتر بگویم بخش سوم از آن، یک واحد کامل و غیر قابل تجزیه است که محتوی یک تئوری کامل و مستدل برای همه تاریخ بشری است از گذشته تا آینده.

و این بخش که به آن اشاره کردم بخشی از مباحث این تئوری است که «برنامه-ریزی کلی الهی برای تکامل بشریت» نام دارد.

گذشته از اینها شاید در مبحث بعد از آن نیز مطالبی را بیابی که مورد نیاز تو باشد؛ چراکه آن بخش درباره تاریخ زندگی حضرت مسیح عليه السلام است گرچه پرداختنم در این بخش به مواضع قوم بنی اسرائیل در آن دوران، کمی ضعیف است «و جز شیطان کسی مرا از یادآوری آن به فراموشی وادار نساخت».

اینها مطالبی مربوط به جهاد اصغر تو بود که خداوند سبحان در هر دو جهاد اکبر و اصغر توفیقت دهد و تو را در دو دنیا سعادتمند گرداند و دو دشواری ظاهر و باطن را بر تو

آسان سازد و من چنان که می دانی در عین کوتاهی و نارسایی و در عین هر دو نادانی، تو را از خاطر نمی برم و چگونه فراموشت کنم که رشته ای ما را به یک دیگر پیوند داده که به مدد خداوندی آن را انفکاک نیست و چگونه فراموشت کنم که در برابر اوضاع روحی تو و حقایقی که برایت از آنها پرده برداشته ام احساس مسئولیت می کنم.

یک قاعده تربیتی

و این قاعده ای برای هر امر تربیتی است؛ زیرا هر تربیتی، -ظاهری باشد یا باطنی- ممکن است دارای عکس العمل های روحی، عقلی یا قلبی ناخوشایندی باشد؛ ولی آسیب های تربیت دوم از تربیت نخستین بیشتر است مگر این که اهمیت و تمرکز و توفیق دست به دست هم بدهند. در صورتی که کسی اصلاً تحت تربیت شما قرار نگرفته باشد یا حقیقتی را از شما دریافت نکرده باشد شما در برابر خداوند بنا بر آن چه به آن اشاره خواهم کرد نسبت به آن فرد مسئولیتی نخواهید داشت چه عکس العمل بدی در او ایجاد شده باشد یا نه؛ اما اگر فردی تحت تربیت تو قرار گرفت یا پاره ای از حقایق را به او بیان داشتی و این امر در او هرگونه نتیجه و عکس العمل ناخوشایندی به جا گذاشت جایگاه تو در برابر خداوند سبحان همان است که در حدیث شریف آمده که: «خودت آن را شکستی پس جبرانش نیز با توست» آیا بدون توفیق خداوندی قادر به جبران خواهی بود؟

تکرار می کنم: اصل این مطلب در تربیت ظاهری یا تربیت باطنی هیچ تفاوتی ندارد؛ منتهی در تربیت باطنی دشوارتر، طولانی تر و دقیق تر است؛ زیرا تربیت باطنی (معنوی) به لحاظ هدف، والاتر و به لحاظ موضوع، شریف تر و به لحاظ جایگاه، گرامی تر است و آیا انسان را کیانی مهم تر از روحش هست؟!؟

از آن سو، برای تو- یا هرکس دیگری- نیز این حق خواهد بود که در سه صورت، از کسی که تربیتش را برعهده گرفته ای روگردان شوی:

یک: این که به فضل خداوند به هدف مورد نظر برسد و تو نیز به فضل الهی سبب

رسیدن وی به آن هدف بوده باشی.

دو: این که به‌طور کلی یا از یک زاویه معین به او اطمینان داشته باشی، به‌گونه‌ای که مطمئن شوی پیامدهای بدی برای او پیش نخواهد آمد و با توجه به این اطمینان، رهاکردن او مانعی نخواهد داشت.

سه: اگر دو مورد بالا حاصل نبود ولی کس دیگری وجود داشت که در برابر خداوند متعال بتواند این مسئولیت را برعهده بگیرد و تو به آن شخص اطمینان داشته باشی و به حسن تربیت و موعظه او اعتماد کنی یا انتقال آن شاگرد به مربی دیگر اصلاً در حیطه اراده و اختیار تو نبوده باشد چنان که عذر تو در پیش‌گاه خداوند سبحان از هر جهت موجه باشد.

اما در غیر این صورت‌ها چنان که من می‌فهمم و می‌دانم بر معلم و متعلم لازم است که پی‌گیر موضوع بوده، به آن همت گمارند و گرنه هر دو در پیش‌گاه خداوند سبحان به خطر خواهند افتاد و دست‌کم متعلم از تکامل محروم خواهد شد.

وداع دوستان

از این‌رو، در برابر تو احساس مسئولیت می‌کنم؛ چرا که در این شرایط، هنوز توانسته‌ام وجود هیچ کدام از شرایط سه‌گانه فوق را در مورد تو احراز کنم. به‌هرحال، شرایط عمومی تقیه میان ما حاکم است و بدترین تأثیرات را بر عمل کرد ما می‌گذارد و من تو را ای برادر عزیزم! به خداوندی می‌سپارم که هیچ امانتی نزد او ضایع نمی‌شود و هر وقت که بتوانم برایت دعای خیر می‌کنم.

و چه عبرت نیکویی است در شعر شاعر که گفت:

«بر تو بیمناکم از نگاهم و از خودم و از تو و از زمان و مکان».

همه آن‌چه شاعر در این بیت گفته و چیزهای دیگر، همه موارد بلا و امتحان‌هایی است که یک فرد یا بنده خدا جز با حسن توفیق خداوند عزیز گرامی مرتبه از آنها

سر بلند به در نخواهد آمد.

دیگر از این زیاده‌نویسی چه می‌خواهم و مگر نه این که من جز بنده‌ای ناتوان و مقصرم که از دشمن سه‌گانه‌اش در رنج است: نفس، دنیا و شیطان. با همه پیامدهایی که جز لطف پنهان و فضل آشکار خداوند مانعی بر سر راه آنها نیست؟ و چنان که در دعای شریف فرموده: «هرگاه که با خود گفتم نهانم شایسته شده، جایگاهم به جایگاه توبه‌کنندگان نزدیک گشته است برایم مشکلی پیش آمد که پام را سست کرد و میان من و خدمت به تو فاصله انداخت؛ سرورم! شاید مرا از درگاهت رانده، از خدمتت طردم نموده‌ای...» تا آخر.

سپس در فراز دیگری می‌فرماید: «خدایا! اگر مرا به زنجیر کثی و عطایت را در میان مردم از من باز داری... امیدم را از تو نخواهم بُرید و آرزویم را از عفو تو باز نخواهم گرداند و محبتت از قلبم بیرون نخواهد رفت، من فراوانی عطایت را فراموش نخواهم کرد»^۱ و پس از این فراز فرماید: «خدای من! ای آقای من! به عزت و جلالت سوگند، اگر مرا به گناهانم پی‌جویی کنی، من تو را به عفو پی‌جویم و اگر مرا به پستی‌ام تعقیب کنی، من تو را به کرمی‌خوانم و اگر به دوزخم بیفکنی به یقین اهل دوزخ را از عشق سوزانم به تو آگاه خواهم ساخت»^۲.

۱. «كَلَّمَا قُلْتُ قَدْ صَلَّحْتُ سَرِيرَتِي وَ قَرَّبْتُ مِنْ مَجَالِسِ التَّوَابِينَ مَجْلِسِي عَرَضْتُ لِي بَلِيَّةٌ أَرَأَلْتَ قَدَمِي وَ حَالَتُ بَيْنِي وَ بَيْنَ خِدْمَتِكَ سَيِّدِي لَعَلَّكَ عَنِّ بَابِكَ طَرَدْتَنِي وَ عَنِّ خِدْمَتِكَ نَحَيْتَنِي...» (فرازی از دعای امام سجاد علیه السلام معروف به دعای ابو حمزه ثمالی).

۲. «إِلَهِي لَوْ قَرَّبْتَنِي بِالْأَصْفَادِ وَ مَنَعْتَنِي سَبِيكَ مِنْ بَيْنِ الْأَشْهَادِ... مَا قَطَعْتُ رَجَائِي مِنْكَ وَ مَا صَرَفْتُ تَأْمِينِي لِلْعَفْوِ عَنكَ وَ لَا خَرَجَ حُبُّكَ مِنْ قَلْبِي أَنَا لَا أَنْسَى أَبَادِيكَ عِنْدِي» (فرازی از دعای امام سجاد علیه السلام معروف به دعای ابو حمزه ثمالی).

۳. «إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ عَزَّتِكَ وَ جَلَالِكَ لَسْتُ طَالِبْتَنِي بِذُنُوبِي لِأَطَالِبْتِكَ بِعَفْوِكَ وَ لَسْتُ طَالِبْتَنِي بِلُؤْمِي لِأَطَالِبْتِكَ بِكَرَمِكَ، وَ لَسْتُ أَذْخَلْتَنِي النَّارَ لِأُخِيرَنَّ أَهْلَ النَّارِ بِحُبِّي لَكَ...» (فرازی از دعای امام سجاد علیه السلام معروف به دعای

و در دعای دیگر می‌فرماید: «خدایا! من که در عین توان‌گری تهی‌دستم، چگونه در تهی‌دستی‌ام تهی‌دست نباشم؟ خدایا! من که در عین دانایی نادانم، پس چگونه در عین نادانی‌ام نادان نباشم؟»^۱ و پس از این فراز می‌فرماید: «خدایا! کسی که زیبایی‌هایش زشتی بوده، پس چگونه زشتی‌هایش زشتی نباشد؟ و کسی که حقیقت‌گویی‌هایش ادّعایی بیش نبوده، چگونه ادّعاهایش ادّعا نباشد؟»^۲ تا پایان آن‌چه در این دعا فرموده است.

نیز در دعای دیگری می‌فرماید: «خدایا! اگر رحمت تو از آغاز به حُسن توفیق به سراغ من نمی‌آمد...»^۳ تا آن‌جا که می‌فرماید: «و اگر در هنگامهٔ جنگ با نفس و شیطان یاری تو به دادم نرسد به یقین همان یاری نکردنت مرا به دست رنج و حرمان خواهد سپرد».^۴

سپس کمی بعد از آن می‌فرماید: «پس چه بد مرکبی است این مرکب هوا و هوس که نفس من بر آن سوار شده است؛ پس وای بر این نفس و جلوه‌گری گمان‌های باطل و آرزوهای بی‌جایش».^۵

و باز در دعای دیگری می‌فرماید: «خدایا! اگر به گناهانم نظر بیندازم ناامید

ابوحمزه ثمالی).

۱. «إِلٰهِی اَنَا الْفَقِیْرُ فِی غِنَایْ فَكَيْفَ لَا اَكُوْنُ فَقِیْرًا فِی فَقْرِیْ اِلٰهِی اَنَا الْجَاهِلُ فِی عِلْمِیْ فَكَيْفَ لَا اَكُوْنُ جَهْلًا فِیْ جَهْلِیْ...» (فرازی از دعای عرفه امام حسین علیه السلام).
۲. «إِلٰهِی مَنْ كَانَتْ مَحَاسِنُهُ مَسَاوِیْ فَكَيْفَ لَا تَكُوْنُ مَسَاوِیْهِ مَسَاوِیْ وَمَنْ كَانَتْ حَقَائِقُهُ دَعَاوِیْ فَكَيْفَ لَا تَكُوْنُ دَعَاوِیْهِ دَعَاوِیْ...» (فرازی از دعای عرفه امام حسین علیه السلام).
۳. «إِلٰهِی اِنْ لَمْ تَبْتَدِئْنِیْ الرَّحْمَةُ مِنْكَ بِحُسْنِ التَّوْفِیْقِ...» (فرازی از دعای صباح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام).
۴. «وَ اِنْ خَدَلْتَنِیْ نَصْرَكَ عِنْدَ مُحَارَبَةِ النَّفْسِ وَالشَّیْطَانِ...» (فرازی از دعای صباح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام).
۵. «فَبِئْسَ الْمَطِیْبَةُ الَّتِیْ اَمْتَطَّتْ نَفْسِیْ مِنْ هَوَاهَا فَوَاهَا لَهَا لِمَا سَوَّلَتْ لَهَا ظُنُوْنُهَا وَمَنَاهَا...» (فرازی از دعای صباح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام).

می شوم و اگر به رحمت بنگرم به طمع می افتم» و در دعای دیگر: «خدایا! به سوی تو شکایت آورم از نفسی که مرا همواره به بدی وادارد و به سوی گناه شتابان است؛ به نافرمانی هایت حرص می ورزد و به موجبات خشم دست درازی کند؛ مرا به راه هایی که منجر به هلاکت می شود می کشاند و به صورت پست ترین نابودشدگان درم می آورد»!

و اگر حُسن ظنّ و خوش گمانی به خدا نباشد از نابودشدگان، بلکه از بدترین نابودشدگان خواهم بود و در این جا روایتی است که به خاطر آمدن شاید من از اهل آن باشم مگر خداوند چیز دیگری خواسته باشد و مضمون آن روایت چنین است: «در روز محشر فرمان می دهند کسی را به دوزخ بیندازند. وی می گوید: خداوندا! من در دنیا به تو گمان خوشی داشتم؛ حال چگونه فرمان می دهی مرا به آتش بیندارند؟ خداوند سبحان به فرشتگانش می فرماید: به یقین این شخص حتی چشم برهم زدنی در دنیا به من خوش گمان نبوده است؛ ولی شما همین دروغش را جامه عمل بپوشید و به بهشت داخلش کنید».

آه از کمی زاد و توشه و این راه وحشتناک و سنگینی بار مسئولیت و چیرگی هوا و هوس بر نفس.

خداوند متعال فرموده است: (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا ۖ فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ)؛ «سپس این کتاب را به آن بندگان خود که [آنان را] برگزیده بودیم، به میراث دادیم؛ پس برخی از آنان بر خود ستم کارند و برخی از ایشان میانه رو و برخی از آنان در کارهای نیک به فرمان خدا پیش-

۱. «إِلٰهِ إِلَيْكَ أَشْكُو نَفْسًا بِالسُّوءِ أَمَارَةً وَإِلَى الْخَطِيئَةِ مُبَادِرَةً وَبِمَعَاصِيكَ مُوَلِّعَةً وَلِسَخَطِكَ مُتَعَرِّضَةً؛ نَسَلُكَ بِي

مَسَالِكَ الْمَهَالِكِ، وَتَجْعَلُنِي عِنْدَكَ أَهْوَنَ هَالِكٍ...» (فرازی از مناجات خمس عشره امام سجاده علیه السلام).

۲. فاطر، آیه ۳۲.

گامند» و من می‌خواهم از پیش‌گامان به کارهای نیک باشم، ولی در رأس سلسله‌ستم- کاران بر خود هستم... و جز به رحمت و لطف او هرگز چنان که می‌خواهم نخواهم شد.

وای بر من از روز حسرت و پشیمانی؛ آن دم که به من بگویند: «أَوَلَمْ نَعْمَرِكُمْ مَا يَنْدَكُرُ فِيهِ مَنْ تَدَكَّرَ وَجَاءَكُمُ التَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ»؛ «مگر شما را [آن قدر] عمر دراز ندادیم که هر کس که باید در آن عبرت گیرد، عبرت می‌گرفت؛ و [آیا] برای شما هشداردهنده نیامد؟ پس بچشید که برای ستم‌گران یاوری نیست».

به تو پناه می‌برم از خشم و انتقام و سخت‌گیری‌ات؛ و این چیزی است که آسمان‌ها و زمین در برابرش تاب ایستایی نخواهند داشت. پس چگونه باشم من که بنده‌ای ناتوانم، خوار و مسکین، مستمند و حقیر و پست؛ آن که از خود نه نیروی دارد و نه توانی... و اختیار سود و زیان و مرگ و زندگی و برانگیخته‌شدنش به دست خودش نیست؛ پس به چه چیز خود ببالم و به کدام عملم تکیه کنم و کدامین بندگی‌ام را یادآور شوم و از یاد خداوندگارم روی‌گردان‌گردم که در این صورت، وای بر من؛ وای بر من.

مولایم! این صدای وجدان بی‌خاصیت، کارگر تنبل و خطاکار مقصر است که رحمت خداوند و دعای صالحان را امید بسته است.

از به‌درازا کشیده‌شدن سخن پوزش می‌خواهم.

ولا حول ولا قوة، الا بالله العلی العظیم. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

و برای این مخلص باقی بمانی.

